

## تاریخ بازنده

(نقدی بر "تاریخ زنده"، نوشته حسین مرادیگی)

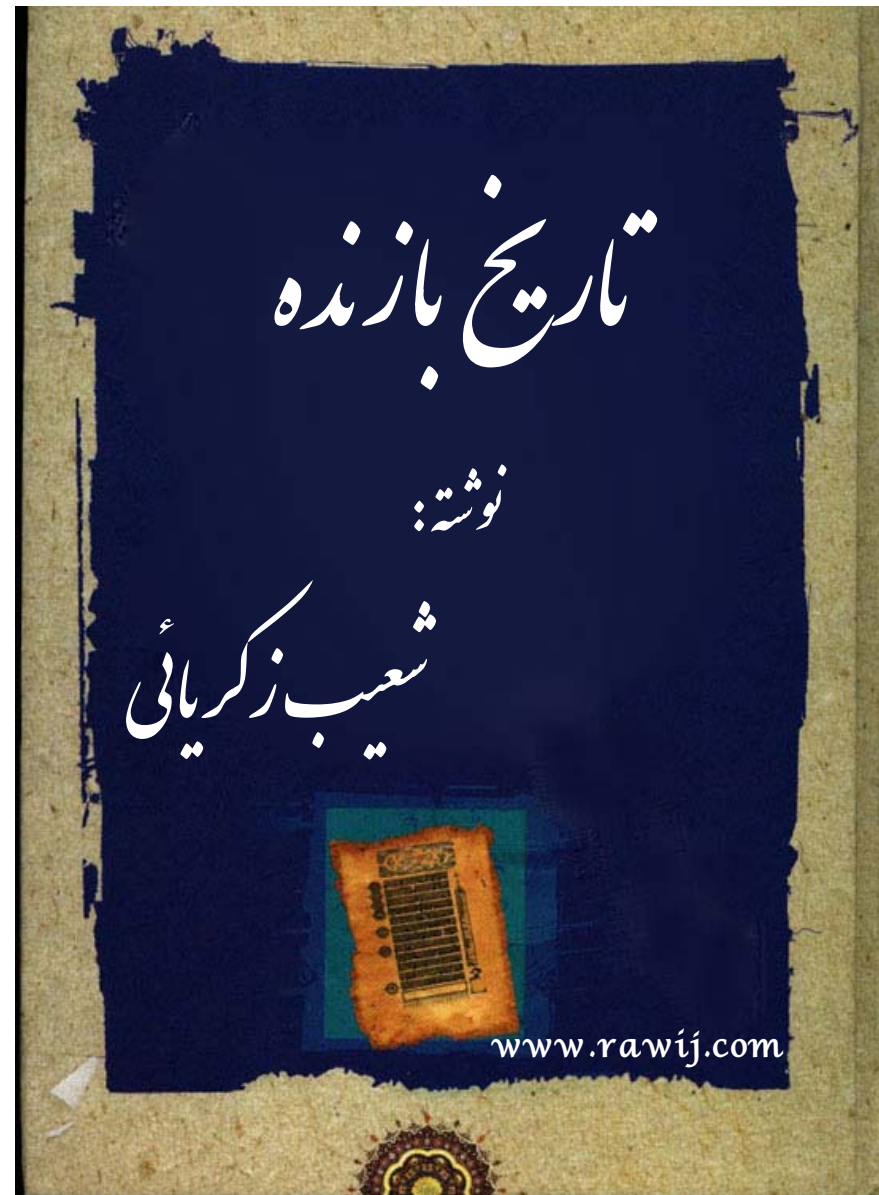
(بخش اول)

شعب زکریایی

تابستان اسال (۱۳۸۳) کتابی از چاپ در آمد تحت عنوان "تاریخ زنده" نوشته حسین مرادیگی (حجمه سور). این کتاب آنچنانکه در پشت جلد آمده "روایتی از تاریخ یک دوره مهم از تاریخ کردستان و ایران و گرایشات و احزاب مختلف در ایران است ... سبک و شیوه جدیدی در تاریخ نگاری و شیوه نگرش به تاریخ ... است". و بنا به گفته نویسنده در بخش مقدمه (ص ۱۳) "مهم این بود، سابقه و تاریخچه این تاریخ زنده را به نسل جدید و پرشور حاضر در صحنه سیاست منتقل کرد. همین انگیزه اصلی من در نوشتن این کتاب بود... این کتاب همانطور که ملاحظه میکنید، بیوگرافی و یا نقل خاطرات شخصی نیست، بررسی تحولات ۲۵ ساله چپ و کمونیسم است در کردستان ایران و بعضاً در ایران ... از طرف کسی که خود یکی از عناصر دخیل در آن بوده است. من این روش را روش بهتری برای بررسی تاریخ تحولات سیاسی یافتیم. به این امید که این روش دیگری در بررسی تاریخ تحولات سیاسی بدست داده باشد... از نگرش و زاویه کمونیستی به این تاریخ می پردازم" (چه در اینجا و چه متعدد تمامی تاکیدها و پرازنها از من است. مگر خلاف آن- گفته شده باشد).

قطعاً انسان در همین مقدمه سوالات زیادی برایش مطرح می شود: منظور از "این روش" چگونه روشی است و "روش بهتری" در برابر کدام روش بدتری است؟ بیوگرافی و نقل خاطرات شخصی چرا بدست و اصلاً آیا حسین مرادیگی قصد دارد خواننده را از شنیدن خاطرات شخصی خود محروم سازد؟ آیا او بطور سرسته می خواهد بگوید که اگر بیوگرافی خود را می نوشت تمام تاریخ کومنله را در برمی گرفت ولی چون این روش خودنمایانه و ناپسندی میداند، لذا "روش دیگری" (۲) را در پیش گرفته است؟ آیا پرداختن به تاریخ "از نگرش و زاویه کمونیستی" را باید به معنای دقت علمی و احساس مسئولیت و دوری از اغراض شخصی و فرقه ای بحساب آوریم یا اینکه باز هم باید منتظر گندم نمائی و جو فروشی و بدتر از اینها باشیم؟... و بالاخره ایشان "سابقه" مورد نظر خود را چگونه به "نسل جدید و پرشور حاضر در صحنه سیاست منتقل" می کند و ...؟

برای اطلاع از این "سابقه و تاریخچه" به روایت حسین مرادیگی و درک چگونگی "انتقال" آن به نیازمندان مربوطه باید به متن کتاب مراجعه کرد (کاری که ما خواهیم کرد) اما برای تشخیص اینکه سرانجام چه کسانی از نعمات انتقال برخوردار خواهند شد لازم نیست زیاد به خود زحمت بدهیم؛ حسین مرادیگی در سطور آخر همین مقدمه "آنچنانکه گوئی با هجوم متقاضیان رقیب برای گرفتن سهم از صندوق پرخیر و برکت سابقه تراشی روبرو شده است... به همقطاران اطمینان خاطر می دهد که: "نسل نوین چپ و کمونیست جامعه کردستان (بقیه ایران فراموش شده) سازنده این تاریخ است... نسلی که بسیاری از عزیزانش را در راه شکل دادن به این تاریخ نوین از دست داده است و بسیاری از رهبران و شخصیتها و کادرها و فعالین آن برای تحقق اهداف و آرمانهای



## انسانی سازندگان این تاریخ در صحنه مبارزه‌اند. درصفوف حزب کمونیست کارگری و تشکیلات کردستان آن هستند

(ایران یا عراق یا هر دو؟) **ما خود را سازنده و صاحب آن تاریخ... می‌دانیم**" (ص ۱۴)

پس هر کس هم تاکنون از "**نگرش و زاویه کمونیستی**" چیزی دستگیرش نشده باشد، اینجا بلافاصله می‌فهمد که چنان نگرشی معجزه می‌کند؛ "ایسم" مخصوصی است که همه ناخالصی‌ها و عناصر ناباب و نامطلوب از نظر نویسنده را به ناکجا آباد می‌فرستد و "**آن تاریخ**" را بی هیچ اما و اگر می‌مالکیت "**ما**" یعنی حزب کمونیست کارگری در می‌آورد! فقط اینجا یک پرسش دیگر بر انبوه سوالهای پیشین افزوده می‌شود؛ با توجه به اینکه چاپ و انتشار کتاب ایشان قبل از آخرین انشقاق تاکنونی در حزب مربوطه است سوال اینست که منظور از "**ما**" کدام دسته از دستجات دائم‌التزاید حزب میباشد؟! (میدانیم که حسین مرادیگی به عضویت آن شاخه ای درآمده که عنوان "**حکمتیست**" را به نام قبلی خویش اضافه کرده است. بنابراین صرف نظر از اینکه اکنون ایشان عضو کدامین فرقه هستند بایدانتظارداشت که "**ما**"ی قبل ازچاپ با "**ما**"ی بعد از چاپ فرق کند! اما باید خاطر نشان کرد که اعجاز مجدد در ترتیب دادن سند تازه مالکیت تاریخ به شرطی مثمر ثمر خواهد بود که ایشان نسخه‌های قبلی کتاب خود را جمع آوری و به چاپ جدیدی اقدام کند که در آن حزب "**مستحکم**" میراث خور این بار از "**نگرش و زاویه کمونیستی\_ حکمتیستی**" شاخه مقابل خود را از ارث محروم ساخته باشد!)

هرکس حوصله کرده و ادبیات ح.ک.ک.ک(حزب کمونیست کارگری) را مورد نگاهی گذرا قرار داده باشد می‌داند که تمام خاطره نویسی‌ها و تاریخچه نویسی‌های اعضای این حزب همان هدفی را که حسین مرادیگی بیان نموده تعقیب کرده‌اند. در میان این قبیل نوشته‌ها، کتاب "**تاریخ زنده**" تا این لحظه(تابستان ۱۳۸۳) جدی‌ترین و مفصلترین بررسی تاریخ کومه‌له از سوی یکی از اعضاء با سابقه این تشکیلات است و بنابراین (بوژه در غیاب تاریخی کامل و قطعاً متمایز) می‌تواند مورد ارجاع و استناد آدمهای مختلفی قرار گیرد. این کتاب در عین حال در بردارنده روشها و دیدگاههایی از ح.ک.ک.ک. است. از اینروست که بنظر من بررسی انتقادی آن ضرورت می‌یابد و همینست که مرا نیز به ادای سهمی در این بررسی انتقادی وادار می‌سازد.

من به عنوان یکی از اعضای قدیمی کومه‌له (از ۱۳۴۸) و مدتی هم عضو حزب کمونیست ایران، سالهاست بدلیلی که همه رفقا و دوستانم از آن اطلاع دارند یعنی خستگی مفرط، از توان لازم برای فعالیت سیاسی و تشکیلاتی و حتی مطالعه برخوردار نبوده‌ام و لذا طبق روال این سالیان دراز می‌بایست هیچکس (از جمله خود من) انتظار برخوردی فعال به نوشته حسین مرادیگی را از جانب من نداشته باشد. اما من نیز همچون دیگر هم‌زمان در این تاریخ نقشی\_خوب یا بد\_ داشته‌ام و این کتاب دارد با "**سبک و شیوه جدید**" خود به ارزیابی و نقد عملکرد مشترک همه ما می‌پردازد تا درسی با همان سبک و شیوه در برابر جستجو کنندگان در تاریخ ارائه دهد. بنابراین من علیرغم هر مانعی وظیفه حتمی و وجدانی خود می‌دانم تا اگرچه مختصر و ناکافی هم شده، نقطه نظرات و تحلیل‌های خودم را در رابطه با این کتاب مطرح سازم.

\*

نفس نوشتن تاریخ کومه‌له \_ که با کل جنبش توده‌های ستم‌دیده در کردستان و حتی ایران طی چند دهه اخیر گره خورده است \_ بوژه از جانب شرکت کنندگان در این تاریخ کاری است بس با ارزش و دارای ضرورت حیاتی. بدون دسترسی نسل جدید پیشتانان جبهه آزادی و انقلاب به شرح این وقایع و بدون درک علل چگونگی و چرایی حوادث سیاسی و اجتماعی، تکرار کمبودها و ضعفها و عدم آمادگی در برابر سرکوبگریها، فریبکاریها و خیانتهای دوباره و چندباره بسیار محتمل خواهد بود.

کسانی که بخواهند تاریخ واقعی کومه‌له یعنی حماسه این جنگجویان راه آزادی را بنگارند باید حتی المقدور به همه جزئیات حیات و فعالیت سیاسی، اجتماعی، سازمانی و فکری کومه‌له و سیر تکوین و رشد آن، بپردازند. و این کار نه در جهت ثبت افتخارات برای این یا آن

رفیق جانباخته یا هنوز در قید حیات، بلکه باید برای افشاندن پرتو روشنایی بر راه رهروان آینده باشد. گرچه بالاتردید، بودن در صفوف کومه‌له، خود افتخار بزرگی بوده است.

کومه‌له توانست به مظهر تاریخی آن جریان آزادیبخش و عدالتخواهی تبدیل گردد که جامعه کردستان در آن سالها می‌توانست از خود بروز دهد: دفاع پیگیر و مصممانه از منافع توده‌های کارگر و زحمتکش و همه توده‌های ستم‌دیده چه در کردستان و چه در دیگر نقاط ایران در برابر خیل دزدان و غارتگران و سرکوبگران، دفاع از برابری زن و مرد، دفاع از آزادی بیان و عقیده و مرام، دفاع پیگیر و بی‌چون و چرا از حق تعیین سرنوشت ملت کرد، قد برافراشتن در برابر رژیم استبداد و شکنجه و چپاول شاهنشاهی، دفاع از انقلاب و تبدیل شدن به حماسه آزادیگی و مقاومت تا پای جان در برابر رژیم ددمنش جمهوری اسلامی ... و هم‌زمان با همه اینها جستجوی همیشگی، بی‌شائبه، صمیمانه و بدون تعصب در یافتن راه درست رو به آینده برای نیل به دموکراسی و عدالت اجتماعی و رهائی از هرگونه ستم و استعمار.

ثبت و تدوین چنین تاریخی کار و انرژی و صرف وقت فراوان از جانب جمعی مسئول و دلسوز می‌خواهد. در این رابطه هرگونه سهل انگاری، خالی کردن یکی از عرصه‌های مهم مبارزه سیاسی بنفع سوء استفاده‌چیان و دشمنان آزادی و انسانیت است. و واقعاً باید گفت که همه ما زنده ماندگان نبرد سالیان، طی ده پانزده سال اخیر سکوت ناموجهی را در پیش گرفته و دین خود را به جوانان و تازه به میدان آمدگان راه آزادی ادا نکرده‌ایم. شاید یکی از علل این امر مشغولیت کومه‌له رو به "درون" و انشعابات هر از چندگاه آن بوده است. بهر حال با توجه به ابراز اشتیاقی که من خود از سوی بعضی از فعالین قدیمی کومه‌له شاهد بوده‌ام، میتوان امیدوار بود که سرانجام دوره کرخ و سکوت به پایان برسد و همگی ما بتوانیم در جریان مافات قدمهای لازم و کافی برداریم.

علی‌العجابه در فتح الباب این قضیه \_ همانطور که در صفحات پیشین اشاره شد\_ تاریخ کومه‌له "صاحب" پیدا کرده (ح.ک.ک.!) و حسین مرادیگی به وکالت از سوی مدعیان مالکیت، اسنادی را از کشو خاطرات خود و دیگران و از آرشیو نشریات بیرون کشیده و در مجموعه‌ای بنام "**تاریخ زنده**" ارائه کرده است.

اما این کتاب دارای تناقضات و ایرادات آنچنان عدیده است که اگر مسابقه‌ای بین‌المللی برای تشخیص بدترین کتاب تاریخ ترتیب می‌یافت، بالاتردید می‌توانست برای نویسنده آن مقام و شهرتی جهانی کسب کند:

### مجموعه مملو از تناقض، بهتان و مداحیهای زنده

چنانچه از حق نگذریم، باید بگوییم که همه اشکالات کتاب که گاهی حتی حالات مضحکی پیدا می‌کنند\_ نشانگر مشخصه مشترک همه تاریخ نگاران ح.ک.ک.ک. نیستند. مثلاً در مقدمه آمده است "**این کتاب همانطور که ملاحظه می‌کنید، بیوگرافی و یا نقل خاطرات شخصی نیست**". ولی وقتی کتاب را ورق می‌زنیم ملاحظه می‌کنیم که پراست از خاطرات شخصی!

در صفحه ۲۲ پس از اشاره به ایجاد خرده بورژوازی وسیعی پس از اصلاحات ارضی در ایران می‌گوید "**این خرده بورژوازی از اینکه سهم ناچیزی از ارزش اضافه ناشی از محصول کار کارگر نصیبش می‌شد ناراضی بود**". انسان بی اختیار در تحلیلس دکانداری را تصور می‌کند که پس از تسلط به تئوری ارزش اضافه کارل مارکس به کاسبی روی آورده و سنگ و ترازوی مخصوصی ملهم از کاپیتال مارکس(برای تفکیک ارزش اضافی نهفته در کالا از بقیه ارزشهای آن!) بکار می‌برد و در همان حال از پولی هم که بوی نفت بدهد خوشش نمی‌آید!

و یا می‌توان به این نکته "کوچک" اشاره کرده که در حالیکه حسین مرادیگی بسیاری از وقایع کوچک و بزرگ را "فراموش" کرده است چه جای صحبت از شکار ماهی و خوردن یا نخوردن آنست (ص ۲۱۵). البته هر چند که می‌توان تاثیر محروم شدن از خوردن ماهی را بر ذهن حسین مرادیگی حدس زد و علت بیاد ماندن آنرا بعنوان یک خاطره تلخ درک نمود.

اما تلاش برای تفکیک ایرادات خاص نویسنده از سایر همقطاران نفعی به حال حزب مربوطه دربر ندارد، چراکه هم حزب در کلیت آن و هم تک تک اعضای آن از لحاظ سردرگمی دربرخورد به خود و به تاریخ گذشته آئینه یکدیگرند. تنها تفاوت شاید در این باشد که بیانات نویسنده ما آنگاه نیز که حاکی از دیدگاه مشترک حزبی است گاهی جنبه‌های کمیک‌تری بخود می‌گیرد.

شاهد مثال این قضیه را می‌توان در همان آغاز کتاب یافت و دید که او با چه سرعت سرسام آوری به مقام رهبری کارگران میرسد. ایشان در قسمت بیوگرافی درست چهار سطر پس از شروع کتاب، در حالیکه هنوز تاریخ تولدش (که به میلادی نوشته شده) در ذهن خواننده جانگرفته می‌گردد: "**همراه کارگران و چند تن از فعالین و رهبران کارگری آنموقع سد بوکان، اعتصاب سه روزه موفقیت آمیزی را سازمان داده و رهبری کردم**". و همین رهبر محترم اعتصاب کارگران، در صفحه ۴۵ میفرماید: "**متأسفانه ما کمترین آشنائی با این نوع مطالبات (منظور مطالبات کارگران است) نداشتیم!!!**"

نباید تصور کرد که چنین بی‌پروا به خود مدال دادن و تناقص گوئی و همینطور کوشش در تخریب تاریخ کومه‌له، انشاقی و یا از روی سهل انگاری است. خیر؛ علت این امر \_ که در عقل و خرد هیچکس در خارج این حزب نمی‌گنجد \_ دنباله روی از "تئوری" (مالخیولی) "حزب شخصیتها" بعنوان یکی از وجوه بقول خودشان "حکمتیسم" است. از اینجاست که مسابقه شخصیت سازی و خود نمائیا و رو کردن سوابق درخشان کمونیستی فردی و جمعی و در عین حال جراحی بی‌محابای گذشته \_ برای ارائه کومه‌له‌ای معلول، که تنها نسخه‌های شفابخش "قائد" به دادش رسیده و آنرا سرپا نگاه میداشته است \_ شروع می‌گردد. ولی آخر این "شخصیتهای کمونیست" در آن کومه‌له معلول و مریض چه میکرده‌اند؟ خوب، در اینگونه "مواقع" (یعنی موقع طرح سوال!)، کومه‌له کمونیست بوده است!

برای خواننده این سطور که کتاب "تاریخ زنده" را در دسترس نداشته و در نتیجه محتمل است که اظهارات فوق تعجب او را برانگیخته باشد، ناگزیر از آوردن تعداد دیگری نقل قول هستیم. من تنها به اشارات و توضیحات کوتاهی (داخل پرانتز یا خارج آن) اکتفا کرده و بررسی جدی‌تر و مفصل‌تر را به بعد واگذار می‌کنم.

در صفحه ۳۵، تشکیلات ما در زمان شاه یک "محفل" است که در آن "ضبط و ربطی حزبی، غیر از روابط خشن و فرقه‌ای محفلی، در کار نبود..." "بی‌اعتمادی و تحقیر و نوعی ارباب مخالفین را مد کرد" و دارای "جلسات انتقاد و انتقاد از خودهای به معنی واقعی تفتیش عقاید و شکنجه روانی برای واداشتن اعضا به ماندن در تشکیلات" بود.

در صفحه ۳۹ می‌گوید "**قبول** تز" نیمه مستعمره \_ نیمه فنودال" بودن جامعه ایران **درمورد ما** (کدام ما؟) **با اتوپیهای ناسیونالیسم بورژوائی ایران...** خوانائی داشت. **گیرائی "مائوئیسم" بیشتر بخاطر هسته قوی ناسیونالیستی آن بود که با اتوپیهای بورژوا ناسیونالیستی آن دوره ما جور در می‌آمد**" (اصلاً ناسیونالیسم بورژوائی چرا اتوپی است. مگر خود همین مورد چین نشان نداد که این اتوپی نیست!؟).

در صفحه ۴۰ نیز "**عاشق سینه چاک بورژوازی ملی**" نامیده می‌شویم تا اینکه سرانجام در صفحات ۲۶۸ و ۲۶۹ سوال زیر را مطرح می‌کند:

" سوال اینست چگونه سازمان سیاسی مثل کومه‌له، یک سازمان مائوئیستی (اولین بار است که کومه‌له پس از ۳۵ سال که از تشکیل آن گذشته، از سوی عضو قدیمی آن به چنین نامی ملقب می‌گردد)... سازمانی که در مقایسه با **چپ موجود آن دوره**

**ایران در راست آن قرار داشت** ( بر این جعل مطلق چه باید گفت؟ من فقط به آرامی سوال می‌کنم چرا کومه‌له هرگز فراکسیون در تائید سلطنت، جمهوری اسلامی و یا حتی در تائید اپوزیسیون راست این رژیمها نداشت؟) **توانست به یک سازمان سیاسی قدرتمند تبدیل شود؟ چرا مثلاً سازمان چریکهای فدائی خلق که آنزمان چپ موجود ایران را نمایندگی می‌کرد** (باید دید که آیا حتی خود سچفخا با آن سکتاریسم کم نظیرش این ادعای غیر واقعی را در مورد خود داشت؟)، **یا دیگر سازمانهای سیاسی خط ۳ نظیر پیکار و غیره که از نظر نظری از کومه‌له آن دوره نیز چپ‌تر بودند** (چپ تر بودن دیگران از لحاظ نظری هم حکم تازه‌یست!)، **به این موقعیت دست پیدا نکردند؟ چگونه کومه‌له‌ای که حتی چند ماه مانده به انقلاب ۵۷ بیش از ۹۰ در صد (بشنوید ولی باور نکنید) از اولین کنگره‌اش را به بحثهای بی ربط و پیش پا افتاده (آخر قبل از هر چیز سوال این بود که آیا رفقای ما به تعهدات خود پایبند مانده بودند یا درصدی از اوقات گرانبها را صرف نوشیدن به سلامتی زندانیان کرده بودند!؟) و این که چه افرادی هنوز به تجربه زندگی زحمتکشی (لابد در خدمت ناسیونالیسم بورژوائی!) احتیاج داشتند و غیره(!؟) گذراند...** **توانست به یک سازمان سیاسی قدرتمند توده‌ای تبدیل شود؟"**

حال ببینیم پاسخ ایشان به سوالی که خود طرح کرده‌اند چیست:

"**خیل ناسیونالیستهای رنگارنگ کرد که دوست دارند تاریخ و سابقه کومه‌له آن دوره را به نفع ناسیونالیسم کرد سرقت کنند** ( فراموش میکند که خودش در سطور و در صفحات پیش آنرا دو دستی تقدیم کرده است!)، **از کومه‌له آن دوره تصویر چپ ناسیونالیسم کرد را بدست میدهند** (مگر "تاریخ زنده" تصویر بدتری ارائه نداده است؟)... **اما این تلاش پوچ است، از چپ ناسیونالیسم کرد بعنوان رقیب حزب دمکرات در جنبش ملی کرد چیزی جز "کومه‌له یکسانی"، "سازمان خبات" و اکنون سازمان قومی زحمتکشان بیرون نمی‌آمد. کومه‌له آن دوره اگر چیزی بکلی متفاوت‌تر از حزب دمکرات نبود، اگر کمونیست نبود** (این باید مربوط به قبل از ظهور منصور حکمت باشد!) **و همزونی کمونیستی بر آن غالب نمی‌شد** (اینهم لابد مربوط به پس از ظهور منصور حکمت است که "ناسیونالیستها" و "چپ سنتی" مکارانه خود را به آب و آتش می‌زند و بدین شیوه از برق "نگرش و زاویه کمونیستی\_حکمتیستی" تا مدتها در امان می‌ماند!)، **با هزار و یک دلیل می‌توان نشان داد که سرنوشتی بهتر از "کومه‌له رهنجدران کردستان عراق" ... پیدا نمی‌کرد.** (ص ۲۶۹)

باور کنید با هزار و یک دلیل میتوان نشان داد که اگر کومه‌له "به نفع ناسیونالیسم کرد سرقت" شود، از منتسب شدن به این آبروریزی‌هایی که تحت نام کارگر و کمونیسم انجام می‌شود برایش بهتر است چرا که حداقل در روان و خردش شک نمی‌کنند.

می‌بینید کومه‌له‌ای که بنا به گفته نویسنده محترم "در راست همه چیها" قرار داشت، "عاشق سینه چاک بورژوازی ملی" بوده، "روابط خشن و فرقه‌ای محفلی" را برقرار نموده، "بی‌اعتمادی و تحقیر و نوعی ارباب مخالفین را مد کرده" و "به معنی واقعی تفتیش عقاید و شکنجه روانی برای واداشتن اعضا به ماندن در تشکیلات" را در پیش گرفته بود، اینجا به مدال کمونیسم از سوی این جناب مفتخر گشته است!! جل‌الخالق!

در همان صفحه ۲۶۹ باز هم میخوانیم که ما "بخشی از زندانیان کمونیست دوره شاه بودیم" (پس "مائوئیسم" و "هسته قوی ناسیونالیستی آن" کجا رفت؟)، **بهمین اعتبار** (واقعا؟) **در میان مردم شناخته شده و خوش نام و محبوب بودیم. برای جریان مرتجع مذهبی کوچکترین ارزشی قائل نبودیم** (لافتنیها و مواضع کودکانه نوع ح.ک.ک. علیه مذهب به گذشته کومه‌له نیز گسترش داده شده است!)، **از چشم ما آنها یک عده اتکل بودند که میبایستی از سر راه مبارزه آزادیخواهانه و برابری**

**طلبانه مردم کنار میرفتند**... و بهمین ترتیب کومه‌له‌ای که در راست همه چپا قرار دارد و وقت کنگره‌اش را با **بجتهای پیش پا**

**افتاده**" تلف کرده است در صفحه ۲۷۰ چنین توصیف می‌گردد:

"راست مذهبی را با آخوند و ملای آن به حاشیه راندیم. **اولین سازمان سیاسی چپ در ایران بودیم که علیه خمینی و جریان اسلامی بقدرت رسیده موضع گرفتیم، خمینی را نماینده ارتجاع مذهبی دانستیم...بدون توهم به ارتجاع مذهبی بقدرت رسیده، مبارزه مردم را برای دفاع از انقلاب و دستاوردهای آن در کردستان ایران سازمان دادیم**".

و "شیوه نوین" تاریخ نویسی "کمونیسم کارگری" حکم می‌کند که در فرصت مناسب پرونده‌ای متناقض با اعترافات اخیرالذکر برای کومه‌له درست شود:

"**باعقب نشینی ما از شهرها به روستاها...با هر درجه از عقب نشینی نظامی، بیشتر به آنان (منظور روستائیان است) نیاز پیدا می‌کردیم، بتدریج پوپولیسم شکست خورده سر بر می‌آورد، سازش با مذهب و باورهای خرافی آنان، در قالب مذهب زحمتکشان در میان ما رشد میکرد(!!)،به همان درجه تزلزل ما در مورد ایجاد حزب کمونیست ایران نیز بیشتر میشد(پس شگفت نیست اگر تصور کنیم که نویسنده ما در حالیکه تسبیح بدست مشغول استخاره برای تشکیل یا عدم تشکیل "حکا" است، از شنیدن صدای "عبدالباسط" برخود بلرزد یعنی "تزلزلش در تشکیل حزب بیشتر شود" و شیطان هم در گوشه‌ای برای از راه بدربردن قهرمان ما یعنی کشاندنش بسوی تشکیل "حکا"کمین کرده باشد!!)،نمونه برجسته آن گذاشتن نوار آیات قرآن در مسجد روستای "پیژوی" آلان سردشت هنگام جان باختن رفیق خالد فرهادزاده(استاد عبدالله)بود"(ص ۲۸۳، آخرین پراتنز از حسین مرادیگی است).**

من به آکروبات‌باز محترم تاریخ‌ساز اطمینان میدهم که جائی برای نگرانی وجود ندارد و جای ما(بقیه "ما") نه بهشت حزب کمونیست کارگری و نه هیچ بهشت دیگری نیست؛ همه ما اگر بخت یاری کند به وسط جهنم نزد میلیونها همکیش نامدار و یا گننام دیگر خود خواهیم رفت. و اگر دست بر قضا اشتباها بخاطر خواندن یکی دو فاتحه از جانب یک بنده خدا بر سر گورمان، ما را به بهشت نزد شیخ یاسینها، بهشتی‌ها و از این قبیل\_ که خدایشان برای ارضای حس سیری‌ناپذیر جنسی آنها، دهها حوری بیچاره و بی‌پناه را در اختیارشان قرار داده است\_ بفرستند، دیری نخواهد گذشت که پس از اعتراض ما به این وضع ظالمانه و بعد از تحمل شکنجه‌های لازم، دوباره ما را به جهنم گسیل خواهند داشت!

جهاد کنندگان ایدئولوژیک "کمونیسم کارگری" تا مدت‌ها سرمست از فتح الفتوح خود یعنی "پیروزی" بر "ناسیونالیسم کرد" و تشکیل حزب "یک بنی" کمونیسم کارگری (که بعدا کشف کردند ناخالصی‌های دیگری در این حزب خود را قایم کرده بودند!)، اعتباری برای گذشته کومه‌له قائل نبودند. اما بعدها بنا بدلایلی این جهانی و قابل فهم و بویژه پس از اینکه جواز شخصیت سازی و شخصیت‌پرستی ( با زنده‌ترین و نامعقول‌ترین شیوه‌ها) از سوی منصورحکمت صادر گشت، قضیه عوض شد.

اینها ابتدا میبایست دنبال پراتیکی بگردند که آترا به ایده کمونیسم کارگری منتسب سازند، چرا که فاعدا تا هیچ کردار و عملی بدون حضور و نظارت"ثوری" مذکور را نباید کمونیستی بدانند و چنین پراتیکی تنها مقارن تشکیل فراکسیون کمونیسم کارگری و سپس از آغاز تشکیل حزب مربوطه تا کنون می‌تواند معنا داشته باشد. چنانکه انتظار می‌رود در اینجا پرونده پر بار و درخشانی \_ که آنها را از ارجاع به گذشته دورتر (تاریخ کومه‌له) بی‌نیاز سازد\_ پیدا نمی‌کنند. ناچار باید به قبل از آن ( قبل از تشکیل حزب "خالص" خودشان و هنگامیکه تحت نام دیگر و همراه کسان دیگر فعالیت می‌کردند) برگردند. در اینجا با مسائلی که افکارشان را در هم تم میسازد روبرو می‌شوند؛ آیا

فعالیتشان در این مرحله\_ یعنی بدون حلول "کمونیسم کارگری" در افکار و اعمال آنها\_ کمونیستی بود یا خیر؟ و آیا آن دیگرانی که اکنون اسامی‌شان در لیست اسامی ح.ک.ک.ا.( و متفرقات آن؟) نیستند ولی درست همان پراتیکی می‌کرده‌اند که ایشان در آن هنگام انجام میداده‌اند در چه مقوله‌ای قرار میگیرند؟ فرض کنیم که بنحوی خود را از حل این معما رها کردند، آنگاه آنها که قبلا\_ قبل از "کمونیست شدن" در اثر نوشته‌های منصورحکمت همزمان و یا متعاقب کنگره دوم کومه‌له\_ در کومه‌له فعالیت کرده‌اند کارشان از چه سنخی بوده است؟ کمونیستی(حسین مرادیگی‌ها!) یا ناسیونالیستی و عقب‌مانده و ...؟ این وضعیت سر در گم‌کننده را در نظرات متنوع و ضد و نقیض منصور حکمت( که بدون تبعیت از این نظرات یک آدم کمونیست هم در جهان پیدا نخواهید کرد!) ضرب کنید آنگاه ببینید که آیا هیچ انسان عاقلی میتواند جوابی منطقی به این معمائی که اعضای این حزب برای خود بوجود آورده‌اند بدهد؟ متأسفانه این وضعیتی که آنان\_ از جمله تاریخ نویس ما\_ خود را در آن گیر انداخته‌اند جز پارادوکسهائی عقل و شخصیت بر باد ده هیچ چیز دیگری در بر ندارد.

یک چیز ثابت و مسلم است و آن اینکه در هر حال باید "فائد" را معصوم و میرا از هر گونه اشتباه و منبع پایان ناپذیر ایده‌های رهگشای کمونیستی نمایاند و هر گونه کج روی و کج اندیشی را گناه امت سست عقیده دانست (بدیهی است به جز مداحان و تبعیت کنندگان به فائد). اگر منصورحکمت در سال ۶۰دخالتهگری در حل مساله ملی را برای کومه‌له مساله‌ای حیاتی می‌نامد (گویا کومه‌له میخواست خود را از آن کنار بکشد!) و بعدها پایندی به همین امر از نظر ایشان "جرم" سنگین "ناسیونالیستها"ی درون تشکیلات محسوب می‌شود (تا جائیکه دیگر همزیستی با آنان غیر ممکن میگردد)، و اگر کمی بعدتر تئوری اپورتونیستی\_شوونیستی در "حل" مساله ملی ارائه میدهد و دیگران را فاشیست مینامد، چه باک! ایشان منبع خیر بوده‌اند و کومه‌له منبع شر!

تاریخ کومه‌له را باید تخریب کرد، در هر فرصتی باید انحرافی برای آن تراشید و یا به آگرانديسمان هر کمبود و لغزش احتمالی در فلان قطعه‌نامه و گفتار و نوشتار این یا آن رفیق قدیمی پرداخت تا از این طریق کنتراستی بین آن اوضاع"سیاه و تاریک" و زمانی که نور نظرات منصورحکمت بر صحنه امور متبادب بوجود آید، حق به حق دار برسد و "شخصیتها"ی حزب که در نور بیعت به منصورحکمت "شخصیت" یافته‌اند، ندای "پیروزی مشترک" بر اشباح و ارواح خبیثه سر دهند و "مالکیت کمونیستی" آنها بر گذشته نیز مسجل گردد!

یک نکته را باید اعتراف کرد و آن اینکه گاهی بعضی از ما قدیمی‌های خارج حزب حسین مرادیگی‌ها از اشتباه کنتراست سازی نابجا و نامهربانانه \_ بین گذشته مورد نقد از یکطرف و اندیشه نقد کننده از طرف دیگر\_ مبرا نبوده‌ایم. اما خوشبختانه هرگز به منجلابی که نوشته‌هائی از نوع "تاریخ زنده" تولید می‌کند، نزدیک هم نشده‌ایم.

من به موقع خود به موضوعات اخیر باز خواهم گشت. اما عجالتا اجازه دهید روی کم و کیف وقایع نگاری "تاریخ زنده" متمرکز شویم.

## حذفیات و اشتباهات فراوان

یکی دیگر از ایرادات اساسی که انسان پس از یک نگاه سریع به "تاریخ زنده" متوجه میشود اینست که کتاب مذکور از لحاظ ثبت وقایع بسیار ناقص است و در بین آنهائی هم که نقل شده گاه اشتباهاتی به چشم میخورد. اینرا من نه در مقایسه با یک نوشته ایده‌آل (یعنی حتی الامکان با ذکر همه جزئیات) بلکه در مقایسه با انتظاری که نویسنده در مقدمه در ذهن خواننده بوجود می‌آورد می‌گویم. یعنی نویسنده طبق وعده‌هایی که به ما میدهد باید دست کم همه حوادث و موضوعات مهم\_ یعنی مهمتر از خوردن توت فرنگی در "**چم شار**" (ص ۱۹۵)، نوع لباس منصورحکمت هنگام ملاقات (ص ۲۵۸) و یا مشغول شدن خود ایشان به حفر چاه در اطراف میانداواب (ص ۵۳) و

غیره\_ را اگر چه حتی اشاره وار هم شده ذکر نماید. مخصوصاً اینکه نویسنده ما بنا به گفته خود در مقدمه (ص ۱۴) از "همکاری و دادن پیشنهادات مفید در جهت غنی تر کردن (!) محتوای این کتاب" و یاری "در تدقیق موارد تاریخی معین اتفاقات آن دوره" از سوی ایرج فرزاد، مجید حسینی، عبدالله کهنه پوشی، فاتح شیخ الاسلامی، سلیمان قاسمیان، و رحمان حسین زاده نیز برخوردار بوده است. اما وجود نقائص و تناقضات فراوان آنهم پس از چنین "همکاری" وسیعی، ظن عمدی بودن بعضی "فراموشکاری" ها و "تدقیق" حسابگرانه تغییرات را تقویت می کند.

من در اینجا نه می توانم و نه قصد آن دارم که به ذکر همه ناگفته‌ها و یا اشتباهات "تاریخ زنده" بپردازم بلکه تنها تا آنجا که بخاطرم میرسد، اشاره وار بعضی نمونه‌ها را در خلال ادامه نوشته ذکر خواهم کرد. بعلاوه برای پرهیز از اغتشاش، سعی می کنم حتی الامکان موضوعات را زیر تیترهای جداگانه‌ای دسته بندی کنم:

(بخش دوم)

## جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له

حسین مرادیگی در کتاب خود بخشی را تحت عنوان فوق به این موضوع مهم اختصاص داده است. مدت‌ها پس از طی روزگاران مدیدی که سکوت، یا تیره کردن حزب دمکرات و یا مقصر شمردن هر دو طرف سایه‌ای بر حقیقت کشیده است، انتشار چنین مجموعه‌ای فی‌الذمه کاری است مثبت. اما متأسفانه این بخش هم دارای کمبودها و ایرادات نسبتاً بزرگی است که ذیلاً بدانها اشاره خواهم کرد.

ابتدا به وقایعی که در کتاب نیامده اند بپردازیم (ونشان دهیم تا چه اندازه سهل انگارانه وقایع نگاری شده است) که از این قرارند (از آنجا که من فقط با اتکا به حافظه خود و یکی دو رفیق دوروبر، این موارد را می نویسم لذا برای اجتناب از اشتباه از ذکر تاریخ رویدادها و دیگر جزئیات خودداری کرده‌ام):

### الف) پیش از جنگ سراسری

۱- زورگویی مسلحانه حزب دمکرات در برهم زدن متینگ کومه‌له در شهر بوکان و "به غنیمت بردن" یک دستگاه اتومبیل. کومه‌له عمل تجاوزکارانه ح.د. و برحق بودن و لزوم اقدام لازم علیه اینگونه اعمال را طی اعلامیه‌ای به آگاهی اهالی شهر رسانده و آمادگی نظامی اعلام نمود. اتومبیل فوراً پس داده شد و منبهد ح.د. چنین اعمالی در بوکان علیه کومه‌له مرتکب نشد.

۲- تعداد رفقای پیشمرگ ما که بطور غافلگیرانه و بیرحمانه‌ای در روستای "برده سوور" بدست نیروهای حزب دمکرات به قتل رسیدند چهار نفر بودند نه سه نفر (ص ۲۳۹). نام رفیق جان‌باخته "نوران رحیم پور" در کتاب حسین مرادیگی نیامده است.

### ب) هنگام جنگ سراسری

۳- تمرکز نیروهای حزب دمکرات در نزدیک بانه، به کمین انداختن و به قتل رساندن تعداد زیادی از رفقای ما.  
۴- ترور ناجوانمردانه رفیقمان "مام برایم قوزلوی" (عمو ابراهیم اهل روستای "قوزلوی" مابین سردشت و مهاباد) که برای مرخصی نزد خانواده خود رفته بود. او یکی از زحمتکشانش آگاه، آزاده و بی‌باک و مورد اتکا و اعتماد اهالی منطقه بود.

۵- قتل عام رفقای ما (گردان ۲۲ ارومیه) بهنگام خواب در منطقه "مرگور" (شمال کردستان) از سوی حزب دمکرات، کشتن تعداد دیگری از آنها که زنده مانده و به مقاومت برخاسته بودند (که در این مرحله نیروهای جمهوری اسلامی نیز ح.د. را یاری می کردند) و بالاخره تیر باران اسرا و زخمیهای به جا مانده.

۶- لشکرکشی سراسری حزب دمکرات با تمام قوا به نیروهای ما در جنوب کردستان (در روستای نرملاس شلیر) به امید واهی نابود کردن کومه‌له. طی این جنگ دفاعی - که حماسه‌ای بیاد ماندنی از پیشمرگ کومه‌له است - نیروهای حزب دمکرات متحمل تلفات سنگین و شکست سختی شده و ناچار از هزیمت گشتند.

۷- قتل عام ۱۳ تن از پیشمرگان آموزشی کومه‌له در روستای "دوزخ دره". آنها بدون اسلحه پس از اتمام دوره آموزشی مقدماتی، بسوی الحاق به پیشمرگان ناحیه سنندج روان بودند.

۸- حمله پیشمرگان کومه‌له به مرکز "آژوان" و تجمع نیروهای حزب دمکرات؛ تسخیر کامل این مرکز بزرگ نظامی و تدارکاتی حزب دمکرات در جنوب و به تسلیم در آوردن بخشی از افراد آن.

۹- تیراندازی نیروهای حزب دمکرات به پیشمرگان در حالت استراحت کومه‌له در بین سنندج و کامیاران. در این حادثه ۶ تن از رفقای ما جان باختند.

۱۰- تسخیر مجدد و کامل پایگاه جدید و بازسازی و تقویت شده "آژوان" حزب دمکرات (به منظور تدارک تهاجم به کومه‌له) در "تووه سووران" توسط پیشمرگان کومه‌له.

۱۱- اسیر ساختن تعدادی از پیشمرگان کومه‌له در خاک کردستان عراق (در "بیاره") با سوء استفاده از "غیر جنگی" بودن منطقه و در نتیجه غافلگیر ساختن رفقای ما. کومه‌له با گردآوری سریع نیروی خود و محاصره محل استقرار نیروهای حزب دمکرات، همه اسرا را آزاد ساخت.

۱۲- فرار اسرای ما همراه تعدادی از پیشمرگان (نگهبانان زندان) حزب دمکرات.

قلم گرفتن اینهمه مورد - که در میان آنها مواردی وجود دارد که هرگز از حافظه هیچکس پاک نخواهد شد - از سوی نویسنده "تاریخ زنده" بسیار تعجب آور است. آیا مساله "شخصیت سازی" برای کسانی و محروم ساختن کسانی دیگر از این خوان نعمت به چنین نتیجه‌ای منجر شده است؟ والله اعلم!

اما اشکالات تاریخ نویسی ایشان تهاجم حذف یا فراموش کردن حوادثی که بر شمردیم محدود نمی‌شود بلکه چنانکه انتظار می‌رود در شیوه تحلیل و پرونده سازی بنفع حزب مربوطه نیز خود را نشان می‌دهد.

در این شکی نیست که حسین مرادیگی طی قریب به ۳۰ صفحه که اتفاقات و اطلاعاتی هارا نقل کرده بر مهاجم بودن حزب دموکرات و تلاشهای صلح جویانه کومه‌له تاکید کرده است. اما وقتی که بازم نزدیک به ۳۰ صفحه را به نقل نظرات خود و منصور حکمت در برابر نوشته‌ای منتشر نشده از کمیته مرکزی کومه‌له و بخشی هم مشخصاً نظرات رفیق عبدالله مهدی اختصاص می‌دهد، می‌خواهد چنین القا کند که گویا سیاست صحیح کومه‌له در برابر حزب دمکرات، نه سیاسی اصولی، فرموله شده و اتخاذ شده از سالها پیش از سوی کمیته مرکزی کومه‌له (پیش از آنکه حتی هیچکدام از اعضای ا.م.ک. از اوضاع کردستان اطلاع داشته باشند)، بلکه با سیاست‌پردازی و رهنموددهی منصور حکمت، در نقد کمیته مرکزی کومه‌له شکل گرفته و یا تصحیح شده است! یعنی او از طریق اختصاص دادن ده‌ها صفحه به نظرات منصور حکمت راجع به جنگ مذکور، ذهن خواننده را از توجه به این واقعیت دور می‌کند که علیرغم هر نقطه نظر تحلیلی صحیح یا

ناصحیح خواه در نظرات نقل شده کمیته مرکزی کومه‌له و خواه در نظرات منصور حکمت، کومه‌له همواره بر یک سیاست صحیح، اصولی، انسانی و دموکراتیک در برابر حزب دمکرات پای فشرده است. کومه‌له نه هرگز به دلیل اختلافات سیاسی با حزب دمکرات آغازگر جنگ بوده، نه حتی هرگز این حزب را مورد تهدید نظامی قرار داده، نه به جنگ سراسری علیه آن روی آورده و نه وقتی که حزب دمکرات آنرا تحمیل کرد، کومه‌له خواستار ادامه آن بوده است. کومه‌له ضمن دفاع از خود و بر حق دانستن این دفاع در برابر تهاجمات حزب دمکرات، هنگام جنگ سراسری تحمیلی حزب دمکرات نیز همواره آماده آتش بس و خواهان این بود که حزب دمکرات نیز به آزادی توده‌ها در انتخاب راه خود و پلورالیسم سیاسی و تشکیلاتی در کردستان احترام بگذارد (و حتی به هنگام جنگ نیز وجه دیگری از سیاست خود، مبنی بر ضرورت همکاری با حد کار در جنبش کردستان را پایان یافته اعلام نکرد).

اگر خلاصه بگوئیم، حسین مرادیگی می‌خواهد چنین القا کند که کومه‌له سیاست صحیح خود در جنگ تحمیل شده از سوی حزب دمکرات را مدیون نظرات و انتقادات طرح شده از جانب منصور حکمت بوده است و گرنه چپ‌روی در کار نظامی و راست‌روی در سیاست در انتظار کومه‌له بود.

با تمام این‌ها آنگام که منصور حکمت نوشته خود را بصورت درونی ارائه داد، بسیار منصف‌تر از حسین مرادیگی تاریخ نویس در قریب به بیست سال بعد بود. او در ابتدای نوشته خود از جمله چنین گفته است: **"بعلاوه می‌دانم که پلنوم قطعنامه علنی‌ای نیز منتشر کرده است که کاملاً (یا تقریباً کاملاً) از انحرافاتی که در این اسناد هست بدور است... ایراد من هم این است که چرا ک.م.ک. که در قطعنامه علنی خود و در بخش اعظم پراتیک خود بر مبنای ادراکات اصولی حرکت می‌کند، در عین حال متوجه نادرستی برخی احکام مندرج در این اسناد نیست!"** (ص ۳۴۶، پراتر از منصور حکمت است)

می‌گویند دزد ناشی به کاهدان می‌زند. توجه به همین مختصر مقدمه‌ای که منصور حکمت در ابتدای نوشته خود آورده است، نیز نشان می‌دهد که حسین مرادیگی سعی بیهوده‌ای در تنظیم سند مالکیت بر ارث به نفع "شرکت کمونیستی" کرده است. خود منصور حکمت می‌گوید که نوشته‌اش سند محکمه پسند و مناسبی برای ادعای اینکه عرصه مبارزه کومه‌له در برابر حزب دمکرات نیز تحت رهبری‌های داهیان بزرگ خاندان کمونیسم کارگری بوده است، نیست.

اگر حسین مرادیگی و همقطاران و همکاران کنونی او با خرد یک انسان نرمال و زمینی به بررسی گذشته خویش (یعنی گذشته مشترک همه ما، هر کدام با نقاط قوت و ضعف خود) می‌پرداختند و در این بررسی نه ذهنیات این یا آن فرد، بلکه عملکردهای واقعی و مشترک همگی مان (که تجزیه آن‌ها به عملکردهای مثلاً دو بخش کمونیستی و ضد کمونیستی واز این قبیل ممکن نیست) را مد نظر قرار می‌دادند، آنگاه متوجه می‌شدند که هم خود آن‌ها در آن هنگام و هم همه آنهایی که اکنون در حزب آنان نیستند، در همگامی و یاری جمعی، کار با ارزش و انسانی‌ای انجام می‌داده‌اند. متوجه می‌شدند که نه به کمندی "من آن بودم که رستم بود پهلوان"، نه سوگند به تمرینات ذهنی منصور حکمت و نه دست و پا کردن پرونده اعتقاد به ادعیه و اوراد "کمونیستی" نیاز داشتند. در امر "شیوه نوین" تاریخ نویسی مورد بحث، این تنها منافع فوق‌العاده تنگ نظرانه فرقه‌ای همزاد و همراه با یکی از زنده‌ترین نمونه‌های کیش شخصیت (متأسفانه تحت نام کارگر و کمونیسم) است، که سبب می‌شود انسان‌هایی در جستجوی "نام" به شیوه‌هایی متوسل شوند که

سرانجامش بدنامی باشد. فکر کنند "دیگران" (رفقای تا دیروز خود) را بی ریشه می کنند و تشخیص ندهند که در واقع دارند فقط تیشه به ریشه خود می زنند.

اینچنین "شیوه جدید" تاریخ نویسی، راه را بر تجزیه و تحلیل و نقد درست و منصفانه و واقعینانه نیز می بندد. در این شیوه "کمونیستی - حکمتیستی" نگرش به گذشته خویش، طرز تلقی از آدمها و اعمال و افکار آنان مذهبی گونه است. خوبان، خوب خوبند و بدان، بد بد (و هرگاه شکافی در مجمع خوبان پدید می آید، هر طرف در برابر آن دیگری، مجمع مومنانی است که راه خود را از مرتدان و منافقین طرف دیگر متمایز ساخته است!). حزب "آگاه و بی عیب و نقص" و دارای "قائد مشرف و مسلط بر همه شناخته‌ها و ناشناخته‌ها" برای اینکه خود را منجی بشریت بنمایند (که تنها راه‌هایی بشریت پیوستن به این موجود پاک و مطهر است) تنها یک گذشته تابناک و مطهر همه نیکی‌ها کم دارد! گذشته‌ای که قابل انتقاد نیست و آن چیزی هم که قابل انتقاد و بلکه بیشتر از آن قابل طرد و لعنت است، نه سرگذشت این امامان و معصومین بلکه گفتار و کردار آن دیگرانی است که همچنان در راه کفر و زندقه از تاسی به رهبر معصوم و مطهر خودداری کرده و با ماسک ایمان ظاهری، خود را قاطی معصومین می کرده‌اند!

از اینروست که حسین مرادیگی نه تنها هیچ تلاشی در نقد نظرات منصور حکمت در مورد جنگ حزب دمکرات و کومه‌له بعمل نمی آورد، بلکه آن را به‌خاطر تکمیل تصویری پاک و تابناک از گذشته حزب مربوطه، همچون یک مومن و مرید متعصب می‌نگرد و خود نیز در وصف خوبی‌های آن داد سخن می‌دهد و در مقابل، بخشی از آن‌هایی را که جوانی و عمر و همه چیز خود را در راه کمونیسم، در راه آزادی و رهایی توده‌های زحمتکش صرف کرده‌اند، بدلیل اینکه گفته‌هایشان با قائد همخوانی ندارد، در ردیف گناهکاران "بی افق" و "چپ رو نظامی" و "ناسیونالیست" معرفی می‌کند.

من با عقل و تجربه کنونی‌ام می‌توانم ایرادات اساسی‌ای در نوشته منصور حکمت بیابم که چنانچه کومه‌له براساس آن به حزب دمکرات برخورد مینمود سردر ورطه بدفرجامی میگذاشت. اما نظرات ایشان و یاد دیگران در آن هنگام هرچه بود، نتیجه و برآیند تقابل‌ها و گوناگونی نظرات، دست‌آخر عبارت از تفاهم فکری و سیاسی و وحدت‌عمل همگی مابود. بنابراین من نمیخواهم و ضروری نمی‌بینم به همه نکات نوشته‌ای درونی که مربوط به دوران خاصی از تاریخ کومه‌له و خلق کرد بوده و قریب به بیست سال از آن گذشته و حتی در آن موقع هم ضرورتی برای انتشار بیرونی نداشته‌است بپردازم. اما وقتیکه حسین مرادیگی بخاطر منافع "شرکت کمونیستی"، از تاریخ کومه‌له سناریوی سیاه و سفید درست میکند و منصور حکمت را در قسمت سفید و مابقی را در قسمت سیاه آن قرار میدهد، باید گفت که این دیگر واقعا بی‌انصافی است. بسیاری از اعمال، بسیاری از گفته‌ها و ایده‌ها، بسی از جانب‌بازها و از خودگذشتگی‌ها در راه آزادی و انسانیت در صفوف کومه‌له به ظهور رسیده و ایفای نقش کرده‌اند که در هیچ نوشته‌ای ثبت نشده‌اند و تنها وفاداران به آرمان شریف برابری و رهایی انسانی توانسته‌اند و می‌توانند آنها را ببینند و ارزش آنها را و رای حجم کتابها و نوشته‌های فرقه‌ساز و فرقه‌پسند تشخیص دهند.

من در اینجا به همین مختصر اکتفا میکنم که بگویم در نوشته منصور حکمت، بنحو پوشیده‌ای آن نگرشی از "چپ" که در برابر معضلات واقعی و حیاتی فی‌الحال موجود، صرفاً با دفاع از "اصول" ظاهر می‌شود، مستتر است. چنین نگرشی وقتی با مساله نظامی گریبانگیر شده‌اید، شمارا به "سیاست" حواله میدهد یعنی در "سیاست" راه درروی برای

خود پیدا میکند. هنگامیکه از کسب حقوق ملی دم می‌زنید، آلت‌ناتیوش "زنده باد اترا ناسیونالیسم" و "مردده باد ناسیونالیسم" است. و وقتی که تلاش برای ایجاد جامعه‌ای دموکراتیک مدنظر است، "سوسیالیسم" او مظهر همه نیکی‌ها و دموکراتیسم شما نمایانگر کوه فکری و آلودگی به دنیای سیاست بورژوازی است.

خوشبختانه این چنین دیدگاهی بر جنگ کومه‌له در برابر حزب دمکرات مسلط نشد، اما بعدها در "تکامل" خود کومه‌له را به کج راهی برد که هنوز کاملاً از زیر لطمات آن کمر راست نکرده است. البته منصور حکمت در ابتدا دارای چنین دیدگاهی در برخورد به مسئله ملی نبود و حتی بر عکس از کومه‌له انتقاد کرده بود که چرا آنرا همچون مسئله‌ی حیاتی خود تلقی نمی‌کند. اما بعداً بتدریج - با تبیین اپورتونیستی و شوونیستی از "حل" مسئله ملی - به نگرش اولیه خود پشت کرد. و این هنگامی بود که "جنبش ملی در کردستان" دیگر نه تنها نیروی برای پشتیبانی از "کمونیسم کارگری" مورد نظر ایشان نبود، بلکه به منبع آلودگی‌ای تبدیل شده بود که طبقه کارگر جهانی نیز می‌بایست در برابر آن واکنش می‌شد!

اما در حال نظرات و تحلیل‌هایی که اکنون حسین مرادیگی بر اساس دیدگاه‌های منصور حکمت (خواه در بازگویی و یا استنتاج مستقیم از ایده‌های او و خواه غیر آن) در کتاب خود مطرح ساخته - از آنجا که مسائل اساسی آن در حال حاضر و در آینده نیز در عرصه سیاسی و اجتماعی حضور داشته و حضور خواهند داشت - لازم به بررسی هستند. و حسین مرادیگی بیان‌کننده و یا مفسر راستین دیدگاه منصور حکمت است وقتی که در بخش مورد بحث ما چنین آورده است:

**"آن موقع مشخصاً عبدالله مهتدی و عموماً اعضای کمیته مرکزی کومه‌له آن دوره..... معتقد بودند که جنگ سراسری حزب دمکرات علیه کومه‌له جنگی بود بر سر هژمونی و تأمین رهبری خود در "جنبش کردستان" (تنها این را نمی‌گفتند. بلکه می‌گفتند بر سر اینها هم است). تبیینی تماماً ناسیونالیستی بعنوان مبنای این جنگ. در این تبیین کردستان ایران بطور استراتژیک بین دو حزب یک جنبش تقسیم می‌شد که مبارزه برای تأمین هژمونی و رهبری بر این جنبش بین این دو حزب الزامی و حال به درگیری نظامی بر سر آن کشیده شده بود. این تز بدرست مورد نقد منصور حکمت قرار گرفت .... و ماهیت جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له آن دوره را بدرست و سر جای خود توضیح داد. علت درگیری حزب دمکرات با کومه‌له آن دوره، در واقع جدال بر سر کسب هژمونی در یک جنبش واحد ملی نبود، بلکه تقابل طبقات و جنبشهای مختلف طبقاتی بود. یکی جنبش ملی کرد که رهبری آن با بورژوازی و حزب مربوطه، حزب دمکرات، با صندلی و سنت خود، دیگری جنبش کمونیستی طبقه کارگر با سازمان سیاسی آن کومه‌له و اهداف و آرمانهای طبقاتی خود. جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له بخاطر تصفیه حساب با این نیرو و سازمان سیاسی این طبقه و این جنبش بود، نه تأمین هژمونی خود بر جنبش ملی کرد، که همیشه و فی‌الحال برای او تأمین بوده و هست."**

(ص ۲۴۸ و ۲۴۹، همه جا بر اینها تأکیدها از منست مگر خلاف آن گفته شده باشد)

متأسفانه کومه‌له در برابر آن دیدگاه باصلاح چپی که "کمونیسم کارگری" از آن سردرآورد دارای سپر دفاعی (تئوریک) کارا و حاضر در صحنه نبود و بنابراین بر سرش آن آمد که دیدیم. اما کومه‌له هرگز تا این اندازه نابخردانه

(آنگونه که در نقل قول آمده) جنبش ملی در کردستان را از طبقات موجود در آن تفکیک نکرد و تا این اندازه راست-روانه (البته در قالب عبارات چپ) به حزب دمکرات برخورد نمود و امتیاز به ناحق تحت عنوان "رهبری جنبش ملی کرد" به آن نداد.

این تنها در ذهن فرد و با یک فرقه کاملاً بیگانه با جامعه و مسائل واقعی آن می‌تواند شکل بگیرد که گویا جنبش ملی در یک جای جامعه قرار دارد و جنبش طبقاتی در جای دیگر آن و "حزب طبقه کارگر" باید جنبش ملی را همچون "فرزند نامشروع" جامعه برای پرورده شدن (در واقع به بند کشیده شدن) در پرورشگاه بورژواها رها کند و خود به میمنت و مبارکی به "کار روتین سازماندهی سوسیالیستی" کارگران بپردازد! سرنوشت جنبش طبقه کارگر (همچون سرنوشت دیگر طبقات جامعه) و سرنوشت جنبش ملی در یکدیگر گره خورده‌اند و چپی که اینرا نفهمد و با تمام توان پرچم رفع ستم ملی را بدست نگیرد، نه از دمکراسی و سوسیالیسم و کمونیسم بوئی برده است و نه سر سوزنی بر جامعه و بر حرکت توده‌های زحمتکش تاثیر گذار خواهد بود.

به دانش تاریخی فوق العاده‌ای نیاز نیست تا انسان بفهمد که کشاندن جنبش ملی بسوی "لیبک گفتن به امام" با کوتاه کردن دست هر چه امام و نوکر امام است از دامان ملت چه تفاوتی دارد و چنانچه کومه‌له جنبش ملی را نیز امر خود نمی‌دانست. چه بر سر این جنبش و چه بر سر کومه‌له می‌آمد.

و اگر صحت "نگرش عبدالله مهدی" (یعنی سیاست اصولی و واقعی کومه‌له) را تاریخ هم تأیید می‌کند چه باک، نویسنده ما "فاند"ی دارد که تمام گفته‌هایش حقیقت مطلق است، هر جا بخواید جنگ می‌شود و هر گاه اراده کند صلح فرا می‌رسد! او اگر گفت مبارزه بر سر کسب رهبری جنبش ملی به معنای جنگ بی پایان است ولی "مبارزه کمونیستی و طبقاتی" کیوتران صلح با حزب دمکرات را به پرواز در می‌آورد، دیگر جای اگر و اما نیست:

**"منصور حکمت معتقد بود که جادادن کومه‌له و حزب دمکرات در "جنبش کردستان" راست روی و امتیاز دادن به حزب دمکرات و قبول ضمنی همان شروطی می‌شد که حزب دمکرات بزور اسلحه آنرا از کومه‌له می‌خواست و در عمل چپ روی نظامی به دنبال می‌آورد... منصور حکمت می‌گفت اگر جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له بر سر رهبری و هژمونی در "جنبش کردستان" می‌بود، در این صورت این جنگ می‌بایست تا پیروزی و یا شکست یکی در مقابل دیگری ادامه پیدا می‌کرد و این افقی برای پایان دادن به جنگ پیش پای پیشمرگ و تشکیلات کومه‌له نمی‌گذاشت."** (ص ۲۵۰)

ولی آخر هم واقعیات تاریخی، هم منطق و هم عرف مارکسیستی ما را به نتایجی خلاف احکام فوق می‌رساند. قاعدتاً باید عمر مناقشه ملی کوتاهتر از عمر مبارزه طبقاتی باشد. و بنابراین منطقاً جنگی که بر سر رهبری جنبش ملی پدید آمده باشد حتی نسبت به خود حل مسئله ملی بسیار بسیار کوتاهتر بوده و دیر یا زود به پایانی خواهد رسید، در حالیکه جنگی که بر طبق نگرش حسین مرادبیگی و منصور حکمت مبنای آن جنگ طبقات باشد، طبق منطق همان نگرش باید تا محو طبقات (در تمام جهان) ادامه پیدا کند! در حالیکه برعکس "کسب هژمونی کومه‌له بر جنبش کردستان"، در خود، معنایش صلح و اجتناب کامل از درگیری مسلحانه بین نیروهای موجود در "جنبش کردستان" است. یعنی هنگامیکه حزب دمکرات نیز همچون کومه‌له آماده آتش بس و متعهد به عدم تعرض مسلحانه به کومه‌له

می‌شد، این دقیقاً معنایش این بود که هژمونی کومه‌له - لا اقل در یکی از مولفه‌های مهم آن- بر جنبش کردستان تأمین شده بود.

تنها در دو صورت می‌توان افقی برای پایان جنگ از گفته‌ها و تحلیل‌های حسین مرادبیگی و منصور حکمت بیرون کشید. اولین آن هنگامی بود که پیروان چنان خطی از "تنوری" خود مبنی بر موکول ساختن آتش بس به جامعه بدون طبقه دست برداشته و همان "نگرش عبدالله مهدی" (یعنی خط رسمی و واقعی و صحیح کومه‌له) را برگزینند (که موقع خود عملاً همان کار را کردند)؛ و یا اینکه مثل "بچه آدم" بدون اینکه کاری به مبارزه سیاسی، ملی و از این قبیل داشته باشند و بدون اینکه تشنان به تن حزب دمکرات و امثال آن بر بخورد و مزاحمتی برای آن فراهم کنند، به "مبارزه طبقاتی و کمونیستی" خود سرگرم شوند (که از هنگام تشکیل حزب خود چنین کردند). یعنی بدون اینکه آب از آب تکان بخورد هر وقت خواستند آنرا قطع کنند، هر وقت خواستند ادامه‌اش دهند، "تعمیق" اش کنند، "کارگری" اش کنند، "ناسیونالیست‌ها" یش را تصفیه کنند، برای بورژوازی منطقه و جهان خط و نشان بکشند، ... و تا ابد نیز از خود ممنون باشند که "خلوص کمونیستی" خود را حفظ کرده‌اند!

برای حسین مرادبیگی کفایت که رهبر بگوید "علت درگیری حزب دمکرات با کومه‌له ان دوره... تقابل طبقات و جنبش‌های مختلف طبقاتی بود." (ص ۲۴۸)، از نظر او دیگر جای اما و اگر نیست؛ با خواندن این عبارات سحرآمیز و فوت کردن مکرر آن بدور خود است که بخش حسین مرادبیگی‌ها، آن بخش پاک "با افق"، "معقول نظامی" و "سوسیالیست" که همه این خواص را بر اساس ایمان خالصانه به حکم فوق‌الذکر بدست آورده است، با برقراری "هژمونی کمونیستی" خویش، کومه‌له را از گرداب جنگ با حزب دمکرات نیز بدر آورده و سرانجام با زایش حزب "آلترا نیو"، قرن بیستم را هم مالمال از نور سعادت بخش کرده است! خوب، تقابل طبقاتی است و منکرش به لعنت دو قرن گرفتار خواهد شد!

ولی کسیکه منافع فرقه‌ای و ایمان ماوراء طبیعی به مرجع تقلید، روان و خردش را آشفته نساخته باشد، در اینکه حکم نقل شده نه تنها صحیح باشد بلکه آنهمه مهارت و افق سیاسی و نظامی و تاریخ "کمونیستی" \_ کارگری " برای معتقدینش ببار آورد، لا اقل اندکی تردید می‌کند.

اولین سوالی که پیش می‌آید این است که اگر "علت درگیری ... تقابل طبقات و جنبش‌های مختلف طبقاتی بود" پس چرا جنگ توانست پایان یابد، در حالیکه طبقات با منافع متضاد همچنان در جامعه وجود داشته و وجود دارند؟ و وقتی که جنگ هنوز ادامه داشت، با توجه به تداوم وجود طبقات از کجای حکم فوق‌الذکر می‌توان افقی برای پایان جنگ استخراج کرد؟ (سوال دوم). آیا از چنین حکمی نیست که در صورت تبعیت از آن نه تنها چپ روی نظامی بلکه دیوانگی نظامی نتیجه می‌شود؟ واقعاً این نظر چه تفاوتی با ادعای بی‌پایه و غیر واقعی حزب دمکرات دارد که می‌گفت "چون شما ما را نماینده بورژوازی و خود را نماینده طبقه کارگر می‌دانید، پس قصد نابودی و حمله به ما را دارید." تنها در اینجا قضیه "برعکس" میشود بدین ترتیب که "چون شما ما را نماینده پرولتاریا می‌دانید (یا چون ما نماینده پرولتاریا هستیم)، به همین جهت است که به ما حمله کرده‌اید (و یا به ما حمله خواهید کرد)". اگر علت جنگ‌ها را (که یقیناً از منافع طبقاتی معینی سرچشمه میگیرند و یا با منافع طبقاتی معینی در ارتباط هستند) ساده انگارانه "تقابل طبقات" تصور کنیم، در آنصورت یا باید همه طبقات دارای منافع متضاد (و نمایندگان آن‌ها) دائماً در



حال جنگ مسلحانه باشند و یا اینکه حالات غیر جنگی (صلح) - که بدون آن ادامه تولید و حیات اجتماعی غیر ممکن می‌گردد - غیر قابل توضیح خواهد بود.

تا وقتی که طبقات با منافع متضاد وجود دارند، قطعاً هر سیاست، هر سازمان سیاسی و یا هر جنگی مهر منافع و آمال این یا آن طبقه جامعه را بر خود دارد، اما ساده لوحانه یا ساده انگارانه است و یا با واقعیت هم تطبیق نمی‌کند، اگر تصور کنیم خواه مبارزه بین خود طبقات خواه مبارزه بین نمایندگان آن‌ها (یا آنانکه خود را نماینده آنها اعلام کرده‌اند) حتماً فارغ از هر گونه شرایطی باید شکل مسلحانه به خود بگیرد. منافع طبقاتی متفاوت شرط لازم پدید آمدن جنگ است اما شرط کافی نیست. چرا که همانطور که قبلاً هم اشاره کردیم، اگر منافع طبقاتی متفاوت ("تقابل طبقات") بعنوان "علت" یا شرط لازم و کافی جنگ در نظر گرفته شود، هرگز در هیچ زمان و مکانی در جهان صلحی نخواهیم دید. مبارزه طبقات در تداوم خود می‌تواند شکل مسلحانه به خود بگیرد و یا نگیرد (فعالاً از اینهم چشم‌پوشی میکنیم که آیا ادعای این یا آن حزب در نسبت دادن خود یادبگیران به نمایندگی این یا آن طبقه اجتماعی با واقعیت منطبق است یا خیر). اینکه حزب دمکرات بجای مبارزه سیاسی، راه جنگ مسلحانه را در برابر کومه‌له برگزید، یقیناً از منافع طبقاتی معینی (بورژوازی) سرچشمه می‌گرفت. همانطور که ایستادگی ما نیز بدلیل این بود که دفاع از منافع کارگران (و دیگر توده‌های زحمتکش و ستمدیده) را سرلوحه اهداف سیاسی و اجتماعی خود قرار داده بودیم. اما چنین تقابلی (اگر حزب دمکرات طور دیگری می‌بود) می‌توانست به جنگ منجر نشود و وقتی که به جنگ منجر شد، می‌توانست به صلح بیانجامد (که شد) بدون اینکه الزاماً اختلافات و مواضع طبقاتی (و یا دیدگاه طبقاتی) این دو نیرو تغییر کرده باشد. چگونه چنین چیزی ممکن است؟

این امر از دو مولفه اساسی ناشی میشود: اولاً از خصلت جنبش ملی در کردستان (جنبشی که همه طبقات در آن شرکت دارند و هر کدام بسته به توان و آگاهی خود و تاریخی که در پشت سر دارند، آمال و اهداف بعضاً متفاوت و بعضاً مشترکی را در آن جستجو می‌کنند). و ثانیاً تاریخی که چپ و راست سیاسی در درون این ملت (خواه در عرصه مبارزه برای رفع ستم ملی و خواه در دیگر عرصه‌های مبارزه سیاسی و اجتماعی) در پشت سر خود داشته و بطور خلاصه تناسب قوایی که بین جریان‌های دموکراتیک، عدالتخواه و مترقی از یکسو و نمایندگان سکوبگری و دیکتاتورمنشی و ارتجاع از سوی دیگر پدید می‌آید.

هر اندازه جنبش توده‌ها (یعنی جنبش عموم خلق) رادیکال‌تر، مترقیانه‌تر و شفاف‌تر و انسانی‌تر در عرصه مبارزه برای رفع ستم ملی ظاهر گردد، نه تنها مسئله ملی به بهترین وجه حل خواهد شد بلکه امکان مطرح ساختن مطالبات فراتر از صرف حل مسئله ملی و امکان ضربه بر دیگر سنت‌ها و قید و بندهای ارتجاعی و ضد انسانی (استبداد سیاسی، ستم بر زنان، بی‌حقوقی کارگران و استثمار بی‌حد و مرز آنان و ...) بیشتر خواهد بود. و برعکس هر چه این جنبش دست و پا شکسته‌تر و با ساخت و پاخت و خیانت، خصومت با توده‌های دیگر ملت‌ها، تکیه بر سنت‌های کهن و ارتجاعی و سرسپردگی به "فائزین اعظم" و غیره آلوده گردد، بیشترین رنج و محنت و کمترین دستاورد را برای توده‌ها در برابر خواهد داشت.

اما هیچکدام از حالات فوق ازلی و ابدی و سرنوشت از پیش مقدر شده نیستند. سرنوشت این جنبش خود میدان کشاکش طبقات و جریانهای مختلف فکری و سیاسی است. و این امر نه تنها در مورد جنبش رفع ستم ملی بلکه در تمام

موارد جنبش‌های دمکراتیک (و حتی جنبش "خالص" کارگری) نیز صدق می‌کند. برای نمونه جنبش علیه ستم کشی زنان را در نظر بگیریم. این جنبش هم می‌تواند تحت تاثیر چپ جامعه دارای خواست‌ها و خصصت‌های هر چه مترقیانه‌تر، رادیکال‌تر و عدالتخواهانه‌تر و حتی مشوق و برانگیزاننده دیگر جنبش‌های سیاسی و اجتماعی گردد و هم می‌تواند تحت تاثیر راست جامعه هر چه بی‌بو و بی‌خاصیت‌تر و محدودتر و سطحی‌تر ظاهر شود و حتی در دام ارتجاع مذهبی (مثلاً از نوع علی شریعتی) گرفتار گردد. اما در میان جنبش‌های دموکراتیک، جنبش ملی از همه حساس‌تر و فراگیرتر است چرا که هم مستقیماً و از همان قدم اول مسئله‌ای سیاسی است و با مسئله حاکمیت سروکار دارد و حاکمیت مرکزی را به چالش می‌طلبد و هم اینکه تمام (و یا تقریباً تمام) آحاد ملت را در برابر دولت سرکوبگر مرکزی بسیج می‌کند و بنابراین دیگر عرصه‌ها را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. در این حال سوال اینست که آیا ما و شما بعنوان چپ، سوسیالیست، کمونیست (و یا هر نام دیگری معادل آن‌ها) که دموکراسی و عدالت اجتماعی و مبارزه در راه آزادی توده‌های کارگر و زحمتکش را در دستور کار خود نهاده‌ایم، در این جنبش شرکت می‌کنیم یا آن را به راست جامعه می‌سپاریم که بنا به میل خود با آن معامله کند. آیا توده‌ها را به مبارزه‌ای سرفرازانه و پیروزمندانه با اهداف خواسته‌هایی هر چه دموکراتیک‌تر و انسانی‌تر در این عرصه نیز فراخواهیم خواند یا آن‌ها را در دنباله‌روی از حزب بورژوازی با تمام عواقب سوء آن رها خواهیم کرد (تحت این عنوان که هژمونی آن بر جنبش ملی کرد همیشه و فی الحال برای او تأمین بوده و هست!).

مسئله بر سر این است که آیا توده‌های خلق کرد در جریان مبارزه برای رفع ستم ملی به حاکمیتی دموکراتیک که در آن خواه از سرکوب دولت مرکزی و خواه "دولت خودی" خبری نباشد و حرمت و حقوق فردی و سیاسی و عقیدتی انسان‌ها رعایت گردد و... دست خواهند یافت یا ثمرات رنج‌ها و قربانی‌های آنان تاراج قدرت‌گیری امثال پ.ک.ک. خواهد گشت و هر صدای مخالفی به بهانه "ضدکرد" بودن آماج ترور ژنرال‌های کرد زبان خواهد شد. نتیجه مسأله به این بستگی دارد که آیا چپ و سوسیالیست (چپ و سوسیالیست واقعی که همه عرصه‌های مبارزات دموکراتیک از جمله مسأله ملی را امر خود میدانند) در برابر راست درون جنبش نیز از حق حاکمیت دموکراتیک توده‌ای، از آزادی و حق بی‌برو برگرد و غیر قابل سلب همگانی در انتخاب راه زندگی و اعمال اراده سیاسی خویش دفاع خواهد کرد یا این میدان را به بهانه "کار روتین کمونیستی" خالی خواهد کرد. با انتخاب اول مبارزه‌ای سیاسی، زنده و سرنوشت ساز بین طیف راست و چپ در خواهد گرفت، که وقتی که طرفین مسلح باشند، تنها تن دادن هر دو طرف به متمدنانه‌ترین دستاورد جامعه سرمایه‌داری یعنی دموکراسی و پلورالیسم سیاسی و قبول توده‌ها بعنوان منشاء حاکمیت و تصمیم‌گیری می‌تواند از تعرض مسلحانه یکی بر دیگری جلوگیری کرده و به ایجاد دولت واحد دموکراتیک بیانجامد. و این نه به معنای پیروزی طبقه کارگر بر بورژوازی و ایجاد حکومت کارگری بلکه به معنای پیروزی نوعی از سیاست یا حکومت در جامعه‌ای سرمایه‌داری بر نوع دیگری از سیاست یا حکومت ایضاً در جامعه‌ای سرمایه‌داری است. نوعی از حکومت که در آن حقوق آحاد مردم و تلاش توده‌ها در پیشرفت سطح تشکل و فرهنگ و توان خویش محترم داشته می‌شود و همزیستی برادروار با دیگر ملیت‌ها و اقلیت‌ها را پاس می‌دارد در برابر نوع دیگری از حکومت که رژیم‌های جمهوری اسلامی، یعنی ویا کمالیستی را سرمشق خود قرار می‌دهد (من برای روشن ساختن منظوم، عمداً بدترین حالت تفوق راست را مثال زده‌ام). نوعی که دموکراسی غربی را الگو می‌کند و در بدترین حالت، رژیم‌هایی مانند

جمهوری چک و یا ونزوئلا پدید می آورد در برابر نوع دیگری که در بهترین حالت، مافیای قدرت و ثروت حیدر علی اف و الهام علی افها در آذربایجان و صمد باقرافها در ترکمنستان را بر جان و مال و سرنوشت مردم حاکم می کند.

اگر بین دو طیف مزبور جنگی در گیرد (که مسلماً آغاز کننده و ادامه دهنده آن آزادیخواهان نخواهند بود و نباید باشند)، ماهیت این جنگ عبارت از جنگ بین سوسیالیسم یا کمونیسم از یک سو و سرمایه داری از سوی دیگر نیست. طرفین هر نامی که بروی خود گذاشته باشند و یا هر ادعایی که بکنند، ماهیت جنگ عبارت از نبرد بین دموکراسی و دیکتاتوری است (بدیهی است مواردی شبیه افغانستان که طی سالیان دراز میدان جنگ بین باندهای مسلح مزدور و غارتگر و رقیب یکدیگر بوده است مورد بحث ما نیست). زیرا چنین جنگی بدین خاطر پدید نیامده است که گروهی، حزبی و یا نیروئی تحت نام سوسیالیسم، عدالت اجتماعی یا کمونیسم (و یا هر عنوان دیگری شبیه به آنها) همچون یک جنبش حاضر در صحنه یا یک جنبش سریعاً بالنده، مالکیت خصوصی سرمایه داری را به چالش طلبیده و آن دیگری از این مالکیت دفاع کند؛ چه بسا که حتی عکس این حالت اتفاق بیفتد! یعنی آنکه در جبهه دموکراسی طلبی قرار گرفته است بسیار منصفانه تر و انسانی تر و عاقلانه تر با صاحبان سرمایه برخورد کند تا آنکه در جبهه دیکتاتوری، یعنی آنکه در جبهه "ارتقاء" باند و یا قشر جدیدی به سطح و به جای مالکین و حکومتگران پیشین قرار دارد. شاید ماها هیچکدام فراموش نکرده باشیم که تازه به قدرت رسیدگان رژیم اسلامی چه ولعی در چپاول ثروت های مقامات و موسسات رژیم پیشین و چه سرعتی در اعدام های بی رحمانه و ضد انسانی مقامات از خود نشان دادند. و همین طور به یاد داریم که چگونه تحت عنوان بهایی و کافر و ضدانقلاب و غیره به صغیر و کبیر رحم نکردند، همه را از دم تیغ گذراندند و اموالشان را مصادره کردند.

حسین مرادبیگی می نویسد: **"جنگ سراسری حزب دمکرات علیه کومه له آن دوره در عین حال یکی از جنگهای کلاسیک بورژوازی علیه پرولتاریاست"** (ص ۲۲۸). این حکم صحیحی نیست. نه بدان دلیل که گویا این جنگ مهربانانه تر از "جنگهای کلاسیک بورژوازی علیه پرولتاریا" و یا حزب دمکرات طرفدار کمونیستها بود. خیر؛ قسوتی که در این جنگ علیه کومه له بخرج داده شد از هیچ جنگ دیگری اگر بیشتر نبود کمتر نبود و در مواردی حزب دمکرات حتی در برابر نیروهای جمهوری اسلامی نیز بدان بی رحمی و قاطعیت ظاهر نشده بود. گفته حسین مرادبیگی صحیح نیست بدان دلیل که اولاً نه کومه له سلب مالکیتی از بورژواها را آغاز کرده و یا فراخوان داده بود (فعلاً نفس قضیه "سلب مالکیت از بورژوازی" مورد بحث ما نیست) و نه طبقه کارگر (خواه با فراخوان یا بدون فراخوان کومه له) به چنین عملی دست یازیده بود. و ثانیاً حداقل تا زمانیکه و به این دلیل که مسأله ملی و ستم ملی در زندگی و افکار توده ها نقش بازی می کند (و این نقشی واقعیت نه خیالی) آن هم در جامعه ای از لحاظ اقتصادی عقب مانده مانند کردستان، دست کم بخشی از طبقه کارگر از لحاظ سیاسی در طیف راست هم طبقه ای های خود قرار می گیرد (یعنی ستم ملی را سرچشمه تمام مصائب و حل آنها پایان همه رنجها تصور می کند و بدین ترتیب نه تنها خود را در جبهه طبقه کارگر در برابر طبقه بورژوازی نمی بیند بلکه حتی در دفاع از دیگر مطالبات دمکراتیک فراتر از مسأله ملی، مانند آزادی بیان و عقیده، برابری حقوق زن و مرد و غیره پابسته ستهای کهن می گردد).

شاید حسین مرادبیگی ادعا کند که بالأخره او هم فراهم شدن شرایط ویژه ای بر زمینه تقابل و مبارزه طبقات را علت جنگ مورد بحث میدانند. ولی چنین ادعائی راه به جایی نمیرسد و تحلیل نادرست ایشان با دنباله روی از تحلیل منصور حکمت در تبیین کنکرت تری از جنگ نیز خود را نشان می دهد. او از جمله چنین اظهار می دارد:

**"بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران در شهریور ماه سال ۱۳۰۲، موضع حزب دمکرات نسبت به کومه له سازمان کردستان این حزب تهاجمی تر شد. حزب دمکرات مخالف تشکیل حزب کمونیست ایران بود (به نظر من و خیلی های دیگر کاملاً برعکس!)... بتدریج هر چه فعالیت و پراتیک کمونیستی کومه له آن دوره روشتر و شفاف تر می شد، حزب دمکرات نیز چهره واقعی و ضد کمونیستی خود را بیشتر آشکار می کرد و جزیوانی علیه کومه له آن دوره را تشدید می کرد. تا وقتیکه تبلیغات و پراتیک کومه له آن دوره در محدوده "جنبش مقاومت" در محدوده جنبش ملی و مطالبات آن، خودمختاری، و تا حدی فراتر از آن بود، ظاهراً حزب دمکرات به تحمیل جنگ های موضعی گاه و بیگاه علیه کومه له و تمدید فعالیت او رضایت داده بود. با گسترش تبلیغ و پراتیک کمونیستی کومه له، بالا رفتن مطالبات سوسیالیستی و کارگری در جامعه و متقابلاً منتسب شدن مبارزه و اعتراض توده کارگر و زحمتکش کردستان به کمونیسمی که کومه له آن دوره آن را نمایندگی می کرد، موضع حزب دمکرات هم در تقابل با کمونیسم تهاجمی تر و خصمانه تر می شد."** (ص ۲۴۰ و ۲۴۱)

در اینکه حزب دمکرات علیه کمونیسم و مدافع مالکیت خصوصی سرمایه داری بوده است شکی نیست، اما چنان تبیینی مبنی بر اینکه تشدید خاصیت ضد کمونیستی آن موجب بروز جنگ سراسری علیه کومه له شده است، بیانگر لافزنی و توهم نسبت به خود از یکطرف و (برخلاف ظاهر چپ آن) دادن امتیاز سیاسی به حزب دمکرات از طرف دیگر است.

اولاً لافزنی و توهم است زیرا تشکیل حزب کمونیست ایران و "شفاف تر شدن پراتیک کمونیستی کومه له" نه تنها نیروئی بر کومه له نیفزود (متأسفانه)، بلکه به سهل انگاری و کم دقتی در برخورد به مسائل واقعی و ویژه کردستان (و سپس حتی فرار از "آلودگی ها"ی جنبش ملی) میدان داد و سرانجام به از هم گسیختگی کامل کومه له انجامید. بعلاوه نه حوزه ای بر حوزه های تشکیلاتی کومه له اضافه شد و نه همانطور که قبلاً اشاره کردم مالکیت کسی زیر سوال رفت (بیشترها کومه له از جنبش دهقانان علیه مالکین ارضی پشتیبانی می کرد که این خود توسعه مالکیت را در پی داشت نه حتی تحدید مالکیت را و در هر صورت مسأله ای پایان یافته بود). یعنی بطور خلاصه کومه له نه نیرومندتر شد و نه به اصطلاح، کمونیستی تر از سابق (مگر اینکه تکرار کلمه کمونیسم را مبنا قرار دهیم!).

ثانیاً دادن امتیاز سیاسی به حزب دمکرات آن دوره است. زیرا به ناحق آنها هم طراز احزاب بورژوایی غرب - که سنت دیرین رعایت دموکراسی و به رسمیت شناسی حق بیان، تبلیغات و فعالیت سیاسی مخالف، حق تشکل و ده ها حق دمکراتیک شهروندان (بجز اجازه حمله به مالکیت خصوصی) در آنها ریشه دارد - می نمایاند؛ که گویا پس از رعایت همه اصول دموکراسی فقط هنگامی همه چنگ و دندان خود را نشان می دهد که انقلاب کمونیستی در دستور بوده یا نزدیک باشد!

بعید است که حسین مرادبیگی فراموش کرده باشد که تنها بخاطر ایجاد مزاحمت و ممانعت از جانب کومه‌له در الحاق ستون بزرگ ارتش جمهوری اسلامی به نیروهای مستقر در پادگان مهاباد (هنگام آتش بس سال ۵۸)، حزب دمکرات تا یکقدمی شروع جنگ بزرگی علیه کومه‌له پیش رفت (اطلاعیه علنی در این رابطه وجود دارد). بعلاوه کجای تبلیغات و پراتیک کومه‌له در برابر حزب دمکرات کمونیستی تر شد، هنگامیکه تمام ماهیت و هدف این تبلیغات و پراتیک عبارت از تلاش برای جلوگیری از ساخت و پخت حزب دمکرات با جمهوری اسلامی و تلاش برای تن دادن این حزب به حقوق دمکراتیک مردم کردستان بود؟ کدام "مطالبات سوسیالیستی" از جانب طبقه کارگر آنفدر "بالارفت" که قدرقدرتی مانند جمهوری اسلامی را به زانو درآورده و برای طبقه بورژوازی چاره‌ای جز تسلیم به حزب دمکرات نمانده (ویافرستی برای اثبات مطلوب بودن این حزب در خدمت به بورژوازی فراهم کرده) بود؟!

اینکه حزب دمکرات و یا حزب سیاسی دیگری مردم را مورد تهدید و کتک قرار ندهند، به قیمت مصالح خلق کرد با دیگران معامله نکنند، نیروی مسلح خود را برای مقابله با کارگرانی که دستمزد عقب‌افتاده خود را مطالبه میکنند نفرستند، حضور احزاب و نیروهای سیاسی دیگر را به رسمیت بشناسند، مخالفین سیاسی خود را به گلوله نیندند... هنوز بعلت باقی ماندن مولفه‌های بنیادین سیستم سرمایه‌داری، سرسوزنی از سوسیالیسم و کمونیسم در آن نیست و همه آنها "در محدوده جنبش مقاومت"، "جنبش ملی و مطالبات آن"، "خودمختاری" و "تا حدی فراتر از آن" (تماما عباراتی از حسین مرادبیگی در آخرین نقل قول) هستند.

درواقع تبلیغ و پراتیک کمونیستی در جوامع دیکتاتوری زده و عقب‌مانده، جز قرار گرفتن در منتهالیه چپ (بدون گسست از توده‌ها) برای ایجاد حداکثر تغییرات سیاسی و اقتصادی ممکن بنفع ارتقای وضعیت زندگی اکثریت مردم در نظام سرمایه‌داری، معنای دیگری ندارد. در چنین جوامعی، کسانی که تحت نام کمونیست، سوسیالیست، عدالتخواه و از این قبیل خواهان و آرزومند ایجاد جامعه‌ای رها شده از استثمار انسان از انسان هستند، پراتیکی که در پیش رو دارند هنوز شاید نسل‌ها (امیدوارم نه هرگز) از توان تحقق چنین جامعه‌ای بدور است. از این لحاظ هیچکس را نمی‌توان کمونیست گفت زیرا هیچکس عملاً در حال بنای چنین جامعه بی طبقه (کمونیستی) ای نیست. بنابراین عنوان کمونیست و از این قبیل، تنها اعلام علاقه و آرزو و خواست رهائی نهائی بشریت در آینده‌ای دوردست از سوی دارنده عنوان مزبور را می‌رساند. تا اینجای کار بر کسی یا حزبی که چنین عنوانی برای خود انتخاب کرده و چنین مرام و هدف انسانی و شریفی را برگزیده است نه تنها حرجی نیست بلکه اگر همه و یا اکثریت قاطع انسانها همین طریق زندگی را برمی‌گزیدند، دیگر بشر از اسارت بدست هم‌نوع خود رها میشد. اما رسیدن به چنین مرحله‌ای - که همه انسانها بخواهند خود را از شر جامعه طبقاتی رها سازند - با بعضی اشکالات نه چندان کوچک روبروست:

اولا در روزگار ما پیشینیان ما - به دلیل سیستم باز تولید کننده تفرقه و رقابت در جریان تلاش معاش - چنان انسانهایی تک‌تک (و نه هزاره‌ها) پدید می‌آیند و بنابراین نسبت به کل جمعیت بسیار اندکند.  
ثانیا بخشی از همین تعداد اندک، گاه تکثیر نشده و حتی تکامل فردی و یا جمعی نیافته، بنحوی (سرکوب، فرسودگی، تغییر عقیده و...) از صحنه مبارزه حذف می‌گردند.

ثالثا بخشی دیگر که دور هم جمع می‌شوند، گوئی این جمع شدن بخاطر اینست که - بر سر اینکه طبقه کارگر چگونه باید برای انقلاب سوسیالیستی سازماندهی و متحد شود - مجدداً به هفتاد و دو فرقه تجزیه شوند! در بین اینها آنکه از همه "کمونیست‌تر" است، بیشتر از بقیه به فرقه‌های مذهبی شباهت پیدا میکند؛ زیرا علی‌رغم اینکه واقعیات هر روزه به "رفیق ما" نشان میدهد که هدف - به این زودیها و به این آسانها - قابل حصولی را انتخاب نکرده است، علت عدم موفقیت را "گناهان" و "بی‌ایمانی" مردم فزاینده رفقای تادیروز خود می‌بیند! اینست که بر اساس "آرمان مطهر" خویش، به خود حق میدهد که - برای طرد "بی‌ایمانان" و جلب "بایمانها" یعنی در واقع توجیه و تثبیت روانی و تشکیلاتی خود - هر برچسب و هراتهام ناروا و نانسانی‌ای را نثار "مرتدا" کند.

بدین ترتیب "رفیق ما" که برای کمونیسم آمده بود، در واقع ضد کمونیست می‌شود! قرار بود مظهر تحمل و حوصله و گذشت در برابر انسانها و بویژه همراهان خود باشد، کم‌طاقت‌ترین و غیر قابل تحمل‌ترین می‌گردد! قرار بود فضائی برای پرواز آزاد اندیشه‌ها فراهم کند، قفسی (ایسمی) برای اندیشه میسازد! و... اما از زمانی که تصادفاً به جایی مقامی برسد! چنان خصوصیتی، مهر تاریخ و فرهنگ و رژیم سیاسی جوامع و کشورهای مربوطه را بر خود دارند و بسته به شرایطی که در آن نشوونما یافته‌اند میتوانند حالات گوناگونی بخود بگیرند. ولی آیا چپ یا کمونیست و یا سوسیالیست همواره به همین سرنوشت تاری که فوقاً ذکر آن رفت دچار میگردد؟ خیر، این امر حتمی نیست. پراتیک چپ می‌تواند به ورطه "پراتیک" در عرصه "ایمان" سقوط نکند. جریان سوسیالیست میتواند آرمان خود را به پراتیکی توده‌ای و سیاسی ترجمه کند که اگر چه نمی‌تواند بلافاصله هدف نهائی (که خود جای اگر و امای زیادی دارد) را نشانه بگیرد، اما می‌تواند انسانی‌ترین و آزادخواهانه‌ترین و رادیکال‌ترین شیوه‌ها را در سوق جامعه رو به جلو، از خود به منصفه ظهور برساند.

این چنین نیروی عدالتخواه و آرمان‌گرائی، منافع خاص و مافوق جامعه برای خود نمی‌خواهد، در بقای هیچ قید و بند ارتجاعی و استثمارگرانه‌ای ذینفع نیست، حزب مدعی آگاه بر همه دردها و درمانها نیست؛ نه سکت شهرت طلب و خود بزرگ‌بین و تخطئه کننده "عقب‌ماندگی" توده‌ها و نه حزب سوء استفاده از عقب‌ماندگیها، بلکه حزب غمخوار و دوست توده‌هاست و از هر ذره امکان وحدت نیروی ترقی‌خواهی و آزادخواهی توده‌ای منتهای مراقبت را بعمل می‌آورد. آزادمنش‌ترین، پرتحمل‌ترین و تشویق‌کننده‌ترین نیروی شکفتن افکار و ایده‌های متنوع در درون و بیرون حزب است. نه حزب "بایمان" و نه حزب "بی‌ایمان" است، بلکه حزب پراتیک واقعی توده‌ای در رشد نیروی رهائی و آزادی است و بنابراین میدانی برای عوام‌فریبی و یا خودفریبی تحت معیارهای مذهبی گونه باقی نمی‌گذارد.

اما این پراتیک واقعی توده‌ای چیست؟ در عرصه سیاسی - در جوامعی مانند جامعه ما - عبارت از کسب آزادیهای سیاسی هر چه بیشتر، کسب دموکراسی هر چه وسیع‌تر و عمیق‌تر و در عرصه اقتصادی عبارت از مبارزه برای کسب حداکثر بهبود در سطح معیشت کارگران و زحمتکشان و کلاً همه توده‌های فرودست است.

در شرایطی که نه تنها انقلاب سوسیالیستی و کارگری در هیچ کجای جهان در دستور نیست بلکه طبقه کارگر و چپ در متفرق‌ترین و مشتت‌ترین حالت در سطوح محلی، کشوری و جهانی به سر می‌برند، کمونیسم هیچ معنایی جز اینکه در چپ مبارزات سیاسی و دموکراتیک موجود در جامعه - یعنی در "رقابت" (و در عین حال، همکاری) با دیگر احزاب و جریانات اپوزیسیون سکولار و دموکراسی طلب - قرار گیرد، ندارد.

در جامعه‌ای که هرگز هیچ نهاد دموکراتیکی در آن ریشه نگرفته و پایدار نمانده و برعکس استبداد و استثمار و حشیا نه همواره آرزوها و خواسته‌های بزرگ و انسانی را بسوی خشکیدن برده است، "دیکتاتوری پرولتاریا" بالاتر دید به "دیکتاتوری بر پرولتاریا" منجر خواهد شد؛ و کسیکه حداقل از این همه تجربه پرنریج چپ در ایران و کردستان درسی نگرفته و "سازماندهی حکومت کارگری از همین حالا" را بجای شرکت فعال در تمام زمینه‌های مبارزه سیاسی از جمله مبارزه برای رفع ستم ملی مینشاند یا ساده‌اندیش دگم و یا عوامفریبی لافزن (در لباس "چپ") بیش نیست.

بنابراینها و آنجا که حکومت کارگری‌ای در هیچ کجادرستور نیست لاجرم در عصر کنونی و در جوامع دیکتاتوری زده ما، معنای عملی و واقعی حمله به "کمونیسم"، حمله به دموکراسی است و معنای واقعی و عملی پشت-کردن به کمونیسم نیز پشت کردن به دموکراسی. منتها از آنجا که در عصر کنونی بازار حمله به کمونیسم پرونق تر بوده است تمام افراد، احزاب و نیروهای ضددموکراسی حمله خود به صف دموکراسی خواهی را در لافافه حمله به کمونیسم پیچیده‌اند. شما (همه جا منظورم "شما" ی نوعی است) نامی از کمونیسم نیاورید اما از آزادی بیان دفاع کنید، یک حرف از سوسیالیسم نزنید اما از مصونیت حق فرد در برابر تعرض دولت و یا هر نیروی مسلح دیگر به دفاع برخیزید، از انقلاب کارگری حرفی نزنید اما از حق تشکل و اعتصاب کارگران دفاع کنید، برای برابری کامل حقوق زن و مرد، برای دولت سکولار و دموکراتیک، برای رفع ستم بر ملت‌ها و اقلیت‌های مذهبی و غیره و غیره به تلاش مصممانه و پیگیر و صادقانه دست بزنید، در هر حال هیچ تفاوتی نمیکند نیروی ارتجاع و سرکوب به یکسان (نسبت به وقتی که خود را مثلا کمونیست نامیده‌اید) با شما معامله میکند. اگر هم خود را کمونیست و از این قبیل اعلام کرده‌اید، نیروی ارتجاع و سرکوب در واقع حق دموکراتیک شما مبنی بر داشتن عقیده کمونیستی و اعلام این عقیده را از شما سلب میکند نه اینکه شمارا از "انقلاب سوسیالیستی" یا "سازماندهی انقلاب سوسیالیستی" (خودفریبی کنونی "چپ") بازدارد و یا گویا در اثر "رشد نیروی کمونیسم"، مالکیت خصوصی و بنیادهای نظام سرمایه‌داری را در خطر دیده و بدین خاطر به مقابله با شما برخاسته باشد.

کمونیست بودن یا نبودن شما نیز به صرف اینکه خود آنرا ادعا کنید و یا دیگری شمارا مورد حمله قرار داده باشد، بهیچوجه مسلم نیست؛ یا به آن "ایمان" دارید که این دیگر کمونیسم نیست بلکه مذهب است، و یا آنرا بصورت مبارزه برای دموکراسی‌ای هرچه پیگیرانه‌تر، وسیع‌تر و انسانی‌تر پراتیک میکنید که اینهم کمونیسم نیست اما ترجمانی واقعی، ممکن و انسانی از این مرام در شرایط فعلی جهان، ایران و کردستان است.

بسی مدعیان سوسیالیسم یا کمونیسم را دیده یا اوصافشان را شنیده‌ایم که خلاف آن از آب درآمدند و نه تنها حداقل از دموکراسی دفاعی نکردند، بلکه حتی علیه آن اقدام نمودند. از کجا معلوم است که سوسیالیسم شما موجب اتحاد کارگران است و به تفرقه آنها دامن نمیزند و از این لحاظ حتی مطلوب رژیم سرکوبگر نیستید؟ چگونه باید به کمونیسم شما باور کرد درحالیکه بخاطر "خودنمائیهای کمونیستی"، هیچ کارگر دنیا دیده‌ای جرأت نقل یک خبر از مبارزات کارگران را برای شما ندارد؟ چگونه باید به صداقت و مروت و برابری طلبی شما باور کرد، در حالیکه اگر چند مخالف شما خواستند از سازمان شما دور گردند فوراً به "ام‌الخبائث" تبدیل میشوند و چنانچه زیرانداز و رواندازشان متعلق به "تشکیلات" باشد، آنرا از آنها دریغ می‌کنید؟ ...

بحث شاید طولانی‌تر از آنچه می‌خواستیم و آنچه مسأله اقتضا میکرد شد. بهرحال اگر من روی نکات اخیرالذکر مکث می‌کنم صرفاً نه بدان خاطر است که حق و ناحق بودن این یا آن توصیف در مورد حزب دمکرات یا کومه‌له یا حزب کمونیست را روشن سازم، بلکه از آنروست که عدم شناخت فاکتورها و شرایط واقعی جنگ و عدم تحلیل و توصیف درست و واقعی از علل و ماهیت جنگی که روی داد، نیروهای چپ را در آینده دچار سردرگمی و تناقضات زیادی خواهد ساخت و میدان را برای سیاست‌های اپورتونیستی تحت نام کمونیسم و سوسیالیسم باز خواهد کرد. مثلاً "آتش بس" در "جنگ کلاسیک بورژوازی علیه پرولتاریا" به چه معناست؟ آیا جز اینست که یا باید یکی بکلی تسلیم شده باشد و یا جنگ دوباره از سر گرفته شود؟ اگر چنین نیست پس سیاست همزیستی و یا حتی همکاری با حزب دمکرات از کجای تحلیل مزبور در می‌آید؟

مصدق و نمونه بارز سیاست فوق اپورتونیستی در این رابطه، خود حزب کمونیست کارگری است. برچسب‌ها و اتهامات این حزب نسبت به سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له)، تنها به این دلیل که خواستار فدرالیسم بوده است، بسیار بیش‌رمانه تا فاشیست و همکار رژیم اسلامی پیش رفته در حالیکه در برابر حزب دمکراتی که آنچنان جنگی را به کومه‌له تحمیل کرد و خواهان فدرالیسم هم هست؛ بسیار "نجیبانه" بوده است! حزب کمونیست کارگری چه از این طریق و چه از طریق ده‌ها نمونه دیگر "سیاست کمونیستی" (از جمله در مورد کردستان عراق)، مدت‌هاست که به خیل آبرو برندگان کمونیسم و بازندگان میدان سیاست پیوسته است. اگر من در بکار بردن کلمه کمونیسم و سوسیالیسم امساک بخرج می‌دهم و اگر چپ‌هایی در سطح کردستان و ایران و حتی جهان از نامیدن خود به این عنوان ابا دارند از آن جهت است که به یمن وجود احزابی از نوع "کمونیسم کارگری"، مرام انسانی و شریف کمونیسم چنان با اغراض و منافع فرقه‌ای، شوونیستی، اپورتونیستی و از این قبیل آمیخته گشته است، که دمکراسی خواهی و آزاد اندیشی و انصاف و مروت کمونیسم نیز زیر سوال رفته است.

بنظر من چپ در کردستان باید بر دمکراسی خواهی و پلورالیسم سیاسی و حزبی، مبارزه علیه ستم ملی و عدالت-خواهی در جهت ارتقاء سطح زندگی و فرهنگ توده‌های کارگر و زحمتکش پای بفشارد و دست همکاری بسوی همه افراد و احزابی که علیه جمهوری اسلامی بوده و به سکولاریسم، دمکراسی و پلورالیسم معتقدند و بدان عمل می‌کنند دراز کند. حرکت بسوی ایجاد جامعه‌ای هر چه بهتر و هر چه عادلانه‌تر، امری جهانی و امر نسل‌های آینده است. ما اکنون نمی‌توانیم نظام استثمارگرانه سرمایه‌داری را به نظامی کاملاً عادلانه متحول سازیم، اما می‌توانیم شرایط را برای حرکت رو به پیش نسل‌های آینده تسهیل کنیم. مبارزه برای ایجاد جامعه‌ای که اگر چه سرمایه‌داری است اما احزاب از راست تا چپ بتوانند در آن آزادانه فعالیت کنند، ایجاد حکومتی دمکراتیک که موقعیت بمراتب انسانی‌تری نسبت به شرایط ددمنشانه کنونی برای توده‌ها فراهم کند، از سرکوب ملی و قتل و زندان و شکنجه انسان‌ها تحت عنوان بهایی و یهودی و کمونیست و شیعه و سنی و غیره خبری نباشد و... قدم بزرگی در این راه خواهد بود. "فشار زمانه" می‌تواند حزب دمکرات و دیگران را وادار کند که خود را با خواسته‌های دمکراتیک توده‌ها منطبق کنند بدان شرط که چپ به توده‌های ملیونی‌ای که مصمم به اعمال اراده دمکراتیک و آزادانه خود به هیچگونه سرکوب و ستمی تن نمی‌دهند متکی باشد. شرق باید "آداب معاشرت" سیاسی را از غرب یاد بگیرد. چپ و راست باید بتوانند برنامه و سیاست خود را در معرض قضاوت توده‌ها قرار دهند و تصمیم گیرنده نهایی باید خواست و رأی توده‌ها باشد نه فرمان این شاهزاده و

آن آیت الله زاده و این یا آن حزب "محبوب موروثی و ابدی". راست سیاسی باید تابع قانونی که توده‌ها به آن رای می‌دهند گردد و رؤیای تکیه بر اسلحه بعنوان قانون حکومت، این ننگ بجا مانده از استبداد قرون و سرچشمه تمام حملات و جنگهای محلی و سراسری حزب دمکرات علیه کومه‌له و دیگران را از سر بدر کند. چپ نیز اگر راستی در برابر خود نداشته باشد، باید در چپ بودن آن شک کرد. این "چی" است که نقش حزب و یا طیف راست را بعهدہ گرفته و عوامفریبانه خود را چپ می‌نامد.

در چنین فضائی که آزادی‌های دمکراتیک حاصل گشته و فضائی برای تنفس و تقابل اندیشه‌ها و سیاست‌ها پدید آمده است، توده‌های کارگر و استثمارشونده نیز مسلماً در دفاع از حقوق انسانی و سیاسی خویش و مبارزه برای ارتقاء سطح زندگی، فرهنگ، آگاهی و تشکل خود و جستجوی راهی برای نجات نهایی خود و همه انسان‌ها تلاش خواهند کرد. این کار چگونه و کی صورت خواهد گرفت را ما نمی‌دانیم اما می‌دانیم که تا طبقه کارگر و دیگر توده‌ها از دیکتاتوری دولتی و تبعیض و ستم بخشی از اجتماع نسبت به بخش دیگر جامعه زیر لوای تبعیض ملی، مذهبی، جنسی، کشوری، جهان سومی و غیره رهایی نیافته باشند، تا توده‌های کارگر و دیگر ستمدیدگان خود را از دام رقابت و تحقیر و تعصب نسبت به یکدیگر تحت عنوان مسیحی در برابر مسلمان، مسلمان در برابر یهودی، شیعه در برابر سنی و "عمری" و بهایی، فارس در برابر ترک و کرد، ترک و عرب در برابر کرد، کرد در برابر عجم و... رها نکنند، به اتحاد طبقاتی و توان حرکت به سوی آینده‌ای متعالی تر نائل نخواهند شد.

همچنین می‌دانیم که کمونیسم و اعتقادات مذهبی گونه از نوع "کمونیسم کارگری" متضاد یکدیگرند. هیچ کارگر عاقل و بالغی به چنین ایسمی نگرویده و "کمونیسم کارگری" از ابتدا تا کنون نه تنها نماینده اتحاد کارگران حتی یک کارگاه کوچک در هیچ کجای جهان نبوده بلکه خود نمونه سکت تجزیه شونده به سکت‌های کوچکتر بوده است. سکتی (یاسکتهایی؟) که به عبث می‌خواهد ناخوشی خود را به گذشته کومه‌له نیز سرایت دهد، آنرا تجزیه کند و سپس قطعات مفید به حال خود را زیور ایوان فرو ریزنده خویش نماید.

اما تاریخ کومه‌له ملک هیچکس نیست، اصلاً ملک نیست که به "تصاحب" کسانی آنهم فرقه کمونیسم کارگری و یا مجمع متغیرالحال و گریزان از عقل نرمال "شخصیت‌ها"ی پر لاف و گزاف و خودنما و "لیدر" پرست در آید. تاریخ کومه‌له در دل‌هاست، در نسیم بهاری است، در امیدها و آرزوهای توده‌هاست. در بی‌باکی و انسانیت و نغمه آزادی است. در بیداری و حرکت پر شور جوانان است. در رفاقت و مهر بی‌شائبه یاران رزمنده، در خروش زنان شوریده بر ضد استبداد و ستم و کهنه‌پرستی، در فریاد معلمان و روشنفکران و در دادخواهی سپاه رنج و کار علیه استبداد و استثمار است.

## بخش سوم

### "محفل بی ضبط و ربط"

چنانکه پیشتر گفتیم، یکی از مولفه‌های مجموعه پر تناقض "تاریخ زنده" کوشش در جهت القای این امر است که کومه‌له تشکیلاتی معلول و بیمار بوده که با ظهور طبیعی حاذق چون منصور حکمت از انواع بلایا نجات یافته است: "منصور حکمت... تلاش بسیار هر کولی" (!) کرد که با کار مداوم و اقلانی خود رهبری کومه‌له آن دوره را در حل این مشکلات یاری دهد و یاری داد" (ص ۳۰۸، همه جا پراکنده و خطوط تأکید از من است مگر خلاف آن گفته شده باشد).

اما کومه‌له در زمان شاه تا انقلاب ۵۷ و اعلام موجودیت علنی، از نظر ایشان نه تنها یک تشکیلات بیمار بلکه اصلاً تشکیلات نیست و فقط یک "محفل" است! مثلاً: "این محفل" (اولیه) برای ما در حکم مرکز سیاسی‌ای بود که دیگر محافل به دور آن شکل می‌گرفتند" (ص ۳۵).

ایشان در مورد خصوصیات محفل و اینکه چرا مرتباً تشکیلات ما را ی نامد هیچگونه توضیحی نمیدهد. بنابراین من مجبورم در حالیکه تعریف جامعه شناسانه دقیقی از این کلمه را هم ندیده‌ام، معنی‌ای را که عرفاً و بطور تقریبی برای ما قدیمی‌ها در بردارد بیاورم.

اولین نکته‌ای که در مورد کلمه مزبور به ذهن متبادر می‌شود اینست که محفل از آن رو محفل است که تمایلی به گسترش خویش نداشته و برعکس حصری به دور خود می‌کشد تا خود را در برابر "اغبار" مصون بدارد. بنابراین تعداد اشخاص موجود در یک محفل اندک است و از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی‌کند و از همین رو خصوصیت دوم آن اینست که به انضباط سخت و سازماندهی پیچیده‌ای برای تأمین و تنظیم روابط اعضا با یکدیگر و با بیرون نیازی ندارد؛ ثالثاً محفل در مقایسه با یک سازمان سیاسی پیکارجو و متعهد، بیشتر دارای حالت انفعالی و نا متعهد یا کمتر متعهد است و بنابراین خصلت و خصوصیت اصلی فعالیت و حیات اجتماعی اعضای محفل در خارج محفل رقم زده می‌شود تا از طرف خود محفل. چنانچه محفل یا محافلی مورد بحث باشند که در درون یک تشکیلات معین از تجمع افرادی دارای علائق، خواستها و یا منافع مشترکی ورای (نه الزاماً علیه) سیاست و برنامه تشکیلات پدید آمده باشند، باز هم همان حالت ذکر شده صدق می‌کند مگر اینکه آن "تشکیلات" در واقع مجموعه‌ای بی در و پیکر از افراد و محافل مسامحه‌کار، غیر جدی، بی‌افق و نا متعهد و سست پیمان باشد که در آن صورت چنانچه تنش به تن رژیم دیکتاتوری نیز بخورد، دو ماه سهل است دو هفته هم دوام نخواهد آورد.

حال با توجه به توضیح مختصر فوق، وضعیت کومه‌له را (که در آن هنگام هنوز نامی نداشت) بررسی کنیم:

ابتدا، برای نشان دادن ابعاد و اندازه تشکیلات کومه‌له در زمان شاه لازم نیست زیاد دور برویم؛ کافیت به خود کتاب "تاریخ زنده" مراجعه کنیم و فقط تعداد شهرهایی را که این "محفل" در آن وجود داشته است بشماریم. از قول ایرج فرزاد می‌گویید: "ما تقریباً در همه شهرهای کردستان ایران و در دیگر نقاط ایران از جمله تبریز، رضائیه (ارومیه فعلی)، کرمانشاه، همدان، اسدآباد و بویژه تهران، فرد ویا یک دو محفل متصل به هم، عمدتاً در میان روشنفکران و بعضاً در میان کارگران، داشتیم." (ص ۴۸). و همینطور خود حسین مراد بیگی اظهار میدارد: "دیگر محافل ما عمدتاً در شهرهای تبریز، سنندج، کامیاران، مروان، دیواندره، مهاباد، نقده، اشنویه، بوکان و سقز و بانه بودند." (ص ۵۰).

تا اینجا تعداد شهرها می شود شانزده (۱۶) تا (ما هم اصفهان و مشهد و یکی دو شهر لرستان را که در کتاب نیامده بحساب نمی‌آوریم). حال بگذارید ببینیم در هر کدام از شهرها وضع از چه قرار بوده است. باز هم کتاب مربوطه تا حدودی به کمک ما می‌آید: "**محمد حسین کریمی مسئول محافل شهر سقز نیز بود ... من در تبریز با جعفر شفیعی و رفقای دیگری از جمله حامد طاهری، ابراهیم عزیززاده، ایوب نبوی، حسن شمس، جمال رحیم زاده و بعد ها از طریق عمر ایلخانی زاده، بعد از آزادی از زندان، با محسن رحیمی و... آشنا شدم. این مجموعه و تعداد دیگری که به هر کدام از این رفقا وصل بودند، محافل آن زمان ما در شهر تبریز را تشکیل میدادند... جعفر شفیعی با سعید ملاپور و یکی دو نفر دیگر یکی از محفل های شهر بوکان، مرتبط بود... رفقای دیگری... چند محفل جداگانه را در مهاباد و اطراف آن بوجود آورده بودند... اینها و دهها نفر دیگر که من اسامی آنها را بخاطر ندارم جزو محافل آن دوره بودند... در هر حال، در آن دوره رفقای "تشکیلات" در واقع کادرهای اصلی آن، هر کدام روابط متنوعی داشتند و تعداد زیادی کارگر و زحمتکش و روشنفکر را در شهرها و روستاهای کردستان ایران بخود جذب کرده بودند. حامد طاهری در بانه با عده‌ای دیگر از جمله جمال رحیم زاده و دیگر رفقای که در سال ۵۲ با هم دستگیر شدیم، چند محفل را تشکیل داده بود." (صفحات ۵۱ و ۵۰).**

بنابراین به سادگی (با ضرب کردن تعداد شهرها در عدد ۲ و یا بیشتر) معلوم می شود که تعداد "محفلها" باید بسی بیشتر از ۱۶ تا (تعداد شهرهای ذکر شده) بوده باشد. حال به قول معروف تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. چنان "محفل" یا "محافل" عظیم‌الجثه‌ای در کجای جهان یافت خواهد شد بجز در اوام ضد تاریخی حزب حکمتیستی؟! این چه محفلی است که علیرغم همه رنجها، شکنجه‌ها و زندان‌ها، سرسختانه در تلاش برای گسترش خویش است و گسترش نیز می‌یابد و فداکاری و از خودگذشتگی پایدار و نمونه‌واری در مصاف با دیکتاتوری شاهنشاهی و در دفاع از منافع توده‌های کارگر و زحمتکش از خود نشان می‌دهد؟

اگر تشکیل شدن خود را در بوق و کرنا نمی‌کند و آرم و عنوان را مسألهٔ مبرم خویش تلقی نمی‌نماید، این امر اتفاقاً از درک اوضاع واقعی و نهایت احساس مسئولیت در تدبیر برای ادامه‌کاری تشکیلات سرچشمه می‌گیرد نه علاقه به خرده کاری و سنن محفلیستی و از این قبیل (آنچنانکه در "تاریخ زنده" آمده). اینکه نامی روی تشکیلات نگذاریم، تصمیمی آگاهانه بود برای اینکه بعنوان یک سازمان، هدف ساواک واقع نشویم و مأموران بدنبال کרוکی تشکیلاتی و لذا در پی یافتن همهٔ افراد موجود در آن نباشند؛ و بنابراین - نسبت به حالتی که ساواک مطمئن بود بایک سازمان طرف است و تمام نیروی خود را برای متلاشی کردن آن و دستگیری تمام اعضای آن تا به آخر بکار می‌انداخت - کمتر مورد تعقیب و شکنجه و ضربه قرار گیریم. و واقعاً هم ساواک در تمام آن سالها هر گز نفهمید که با یک تشکیلات دارای مرکزیت، ادامه کار و مصمم طرف بوده است.

بدیهی است که من نمی‌خواهم از این امر فضیلتی بسازم و چنین حکمی بدهم که گویا همه‌جا و در همه‌حال و در همهٔ زمانها مکتوب نساختن و اعلام نکردن اهداف و نام و ضوابط تشکیلاتی سازمان در چارچوب فعالیت در کشور دیکتاتوری و سرکوب، کاری است درست. خیر، منظور من اینست که بگویم صحت و سقم و ارزش واقعی هر کار و فعلیتی را باید در متن تاریخی آن و نسبت به دیگر جریانات و فعالیتهای همان دوره سنجید نه با عقلیت کنونی و نسبت به اوضاع کنونی؛ و بطریق اولی نه با معیار "عقلیت" (در واقع بی عقلی) کنونی از نوع "حقیقت مطلق" حکمتیستی!

با عقلیت کنونی میتوان همیشه اشتباهات کوچک و بزرگ و حتی گاهی خنده‌آور و یا تأسف باری در فعالیت گذشتهٔ خویش یافت که قطعاً تکرار آنها دیگر برای هیچ انسان عاقلی (یعنی کسی که به اشتباهات گذشتهٔ خود واقف شده) مجاز نیست و همین منشأ تجربیات انسانی برای انجام فعالیت‌های هر چه بهتر و پر بارتر و هر چه کمتر اشتباه‌آمیز رو به آینده است و چنین پروسه‌ای در سیر فعالیتهای انسانی هر گز پایان‌پذیر نخواهد بود.

این سازمان کنگرهٔ مؤسسی ندارد (و همهٔ تشکلهائی که در نسل ما در شرایط اختناق رژیم شاه پدید آمدند چنین بودند)! ولی اگر دیدهٔ حقیقت بین - که نه ظواهر خیره‌کننده و احتمالاً فریب دهنده، بلکه راستی و عمق قضایا را می‌جوید و تشخیص می‌دهد- در کار باشد، متوجه میشویم که در واقع نوعی "کنگره موسس" هم وجود داشته است؛ با این تفاوت که کنگره‌ای بوده است اعلام نشده و چندین سال هم طول کشیده است! پس بگذارید قبل از ادامهٔ بحث، از شرایط "کنگرهٔ مؤسس"، مسائل مطرح‌شده در آن، "شرکت کنندگان" در این "کنگره" و اهدافی که پیش روی خود قرار میدهند چند سخنی بسیار مختصر (نه بقصد تاریخ‌نویسی) بگوئیم:

ما هم چون دیگران محصول جامعهٔ خود بودیم. توسعهٔ سرمایه داری در ایران و رشد سریع جمعیت کارگران مزدی بویژه پس از اصطلاحات ارضی دههٔ ۴۰، بیش از پیش وضعیت طبقهٔ کارگر و مسائل این طبقه را در رابطه با صاحبان سرمایه و دولت آنها به جلو صحنهٔ معضلات اجتماعی سوق میدهد. در عین حال تعداد تحصیل کردگان تا حد ورود به دانشگاه‌ها از سر تا سر ایران، از جمله مناطق کردنشین نیز افزایش فوق‌العاده‌ای می‌یابد. بسیاری از دانشجویان کرد زبان چه تحت تأثیر محیط سیاسی - روشنفکری موجود در دانشگاهها (عمدتاً در تهران) و چه تحت تأثیر محیطی که از آن برخاسته بودند (کردستان)، از توجه به مسائل سیاسی و اجتماعی بر کنار نمی‌مانند و کسانی که در تکامل فعالیت خویش، خود را در "سازمان" همراه یکدیگر می‌یابند، آنگاهنی هستند که آزادی توده‌های کارگر و زحمتکش از هر گونه ستم و استثمار را سرلوحهٔ اهداف و اعمال خود قرار داده‌اند. انتخاب این هدف و اتخاذ چنین موضعی تنها ناشی از حضور فزایندهٔ طبقهٔ کارگر در جامعه نیست، بلکه متأثر از تلاش جهانی جنبش کمونیستی نیز هست. از اینروست که این تشکیلات، هدف خود را سوسیالیسم (سلب مالکیت و حاکمیت از بورژوازی و برقراری حکومت کارگری و مالکیت اجتماعی) و در نهایت کمونیسم (جامعهٔ آزاد شده از تضاد طبقاتی) قرار میدهد. اما "که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلا!" حتی شناخت مقدماتی‌ای از سوسیالیسم و کمونیسم و اینکه مارکس و دیگر پیشینیان ما در این باره چه گفته‌اند در سرزمین بایر استبداد آریا مهری آسان بدست نمی‌آید. هر بحث سیاسی که بویی از مخالفت با رژیم بدهد، هر تحویل و تحول کتاب یا جزوه و نوشته‌ای که پاسخی ورای منافع طبقهٔ حاکم به مسائل اجتماعی در برداشته باشد، برای انجام‌دهندگان آن در صورت لو رفتن، عمر در طلب دارد (در سالهای آخر رژیم پهلوی مجازات داشتن تنها یک کتاب "ممنوعه"، تا حس ابد بالا رفت). بعلاوه بتدریج معلوم می‌شود که ایده‌ها و تفاسیر گوناگونی از کمونیسم و سوسیالیسم و راه رسیدن به آن وجود دارد.

شواهد و علائمی به ما میرسد مبنی بر اینکه، جامعهٔ شوروی اصلاً سوسیالیستی نیست و اینکه پس چگونه جامعه ایست، همظری‌ای در میان مارکسیستها در دنیا وجود ندارد. شواهدی که ما را در مورد سوسیالیستی بودن شوروی به تردید می‌اندازد، از آنجا که تقریباً هیچگونه اطلاعاتی از اوضاع داخلی آن به بیرون درز نمی‌کند، اساساً مبتنی بر سیاستهای بین‌المللی این کشور است؛ و وجود احزاب نوکر از نوع حزب توده که در پی منافع دولت شوروی از کثیف ترین حکومتهای دیکتاتوری دفاع می‌کنند یکی از مهمترین فاکتورهاست. سربر آوردن و علنی شدن اختلاف بین چین و شوروی و افشاگری اولی از رویزیونیسم مسلط بر حزب کمونیست شوروی، ضمن اینکه چین بعنوان یک کشور جهان سومی یک انقلاب عظیم و پیروزمند ضد امپریالیستی - ضد فئودالی را پشت سر گذاشته است، تأثیر خود را بر ما و بسیاری دیگر از چپ‌های جهان در قطع هر گونه امید نسبت به حزب و دولت حاکم در شوروی و بجای آن امید و سمپاتی نسبت به چین و نظرات مانو برجای می‌گذارد.

بطور خلاصه ما در آنگه‌گام که در سنین اولیهٔ حرکت و فعالیت سیاسی خود هستیم در یک دوران برزخی به سر می‌بریم که سوالاتی را هنوز پاسخ نکرفته با سوالات دیگری مواجه می‌شویم: در ایران اصلاحات ارضی‌ای از "بالا" آغاز گشته که ما نمی‌توانیم سریعاً اینرا تشخیص دهیم که آیا این اصلاحات به تسلط کامل مناسبات سرمایه داری منجر خواهد شد و یا روابط نیمه فئودالی در آن به حیات خود ادامه خواهد داد. بنابراین راه انقلاب چین (که یک وجه آن مبارزهٔ دهقانان علیه اربابان زمیندار و دولت حامی آنها بود) نیز همچون یک آلترناتیو احتمالی ذهن ما را به خود مشغول میدارد. هم‌بظور وضعیت سوسیالیسم و جنبش کمونیستی که در واقعیت امر در یک حالت تفرقه و بحران بزرگ قرار گرفته است، هیچ ایده و حرکت راهگشائی در سطح جهانی ارائه نمیدهد؛ و تنها نیرو و امید جوانی همراه با حضور جنبش‌ها و حرکات

گوناگون آزادی خواهانه اجتماعی در سطح جهان ، منطقه وایران است که ما را از دچار یأس شدن نسبت به دستیابی به هدف نهائی باز داشته و امیدارد که سرسختانه از تلاش و جستجو باز نایستیم .

بنابراین باتوجه به خوشبینی ایام جوانی که هدف نهایی را علیرغم آن اوضاع نامساعد هنوز چندان دور نمدیدیم ، باید گفت که ابهامات و سوالات پاسخ نگرته برای ما عمدتاً حول راه رسیدن به سوسیالیسم و عبارت دیگر این بود که آیا قبل از آن ، جامعه نیاز به طی مراحلی دارد یا خیر و اگر دارد چه مرحله؟ مثلاً تحت تأثیر انقلاب چین که تحت رهبری حزبی بنام کمونیست (یعنی حزبی که آرمان نهایی خود را جامعه ای فارغ از استثمار و ستم طبقاتی اعلام کرده)انجام گرفته بود ، نه تنها ما بلکه تمام چپهای جهان- بویژه چپهای کشورهای جهان سوم و تحت سلطه- در جستجوی یافتن تشابهاتی بین جامعه خود و جامعه چین قبل از انقلاب و بنابراین احتمال پیمودن راهی شبیه به چین در حرکت جامعه به پیش و به سوی سوسیالیسم بودیم . با تمام این احوال ما در مسائل فوق الذکر هر گز دنباله رو ، وابسته یا سرسپرده هیچ حزبی ،هیچ کشوری ، هیچ "لیدری" (از جمله مائو رهبر حزب کمونیست چین) و هیچ "ایسمی" نشدیم و در عین حال با وجود بسیاری سوالات پاسخ نگرته هرگز قطب نمای رهنمای خود را که عبارت از قرار گرفتن در صف کارگران و همهٔ ستمدیدگان در مبارزه برای کسب آزادی و سوسیالیسم بود از دست ندادیم . این شرط مهمی بود که شما نفی در بقای سیستم موجود نداشته باشید(با نفی برای خود قائل نباشید) تا اختلاف فزایندهٔ طبقاتی ، بحران و نا امنی اجتماعی ، آنهاثیکه بیشتر کار می کنند و کمتر میگیرند و تا آخر عمر مجبور به رنج کشیدن هستند و... بی حرمتی و ارعاب و شکنجه نسبت به انسانها را ببینید ، علیه آن بایستید و خواهان اتحاد همهٔ انسانهای رنج دیده و تحقیر شده و گرفتار شده در زنجیر اقلیتی میلیاردر و مقتدر شوید و همه را به مبارزه برای دستیابی به دنیائی عادلانه تر فرا بخوانید .

بدین ترتیب در این جامعه پیچیده و پر از ظلم و بیداد، عده ای که رنج مردمان دیده اند و یا رنجهایی کشیده اند ، همراه با اندک شنیده ها و خوانده هائی از پیشینیان ، در گورستان سیاسی ای که اسمش سلطنت پهلوی است ، در حالیکه اکثراً تازه پای از سن بیست سالگی بیرون نهاده اند (و تجربیات سیاسی شان نزدیک به صفر است) ، طی چندین سال که همگی یکدیگر را کم و بیش شناخته ،هم نظر و هم هدف شده و به لزوم متشکل شدن پی برده اند ، یکدیگر را در صف مشترکی علیه استبداد و تبعیضات میبایند . این عده برای هر حرکت ، هرگونه مطالعه و هر تکاپوی اندیشه ، هر ارتباط پیکار جوانانهٔ انسانی در برابر ظلم و کهنه پرستی و ... سدی در مقابل خود می‌بینند : دستگاه شکنجه و سرکوب و استبداد و اختناق رژیم شاه . از اینرو جمع مزبور تا آنجا که عقلش در آهنگام قد میدهد خود را برای رویارویی با دستگاه سرکوب پهلوی نیز آماده می کند . یعنی خود را نه یک جمع موقت معترض کم حوصله که تحمل حتی چند هفته و یا چند ماه مبارزه را نداشته باشد (محل؟) ،بلکه یک سازمان مخفی ادامه کار و متعهد برای سالهای سال مبارزه تعریف می کند . این یک سازمان "اطلاعیه" ای و کاغذی نیست (تحت دیکتاتوری ترین رژیمها هم میتوان سازمانهایی با عمر چند روزه تشکیل داد و مردم را طی یک اطلاعیه به پیوستن به این " مرکز جهان" برای سرنگونی رژیم در چند روز آینده و انقلاب قریب الوقوع سوسیالیستی فراخوان داد!) . این تشکلی است که به کمبودهای خود و پر خطر بودن راه واقف است ، بنابراین نمیخواهد حجاب روی آب باشد بلکه تصمیم می گیرد که مخفیانه خشت روی خشت بگذارد؛ با این امیدکه سرانجام "...موجی در موجی می‌بندد ، بر آفسون شب میخندد(و) با آبی ها می‌پیوندد" (فکر می‌کنم از زنده یاد سعید سلطانیور رزمندهٔ تسلیم ناپذیر راه آزادی است) .

بدین ترتیب- چنانچه بخواهیم بدون واردشدن به حواشی و جزئیات پیچیدهٔ مناسبات سیاسی و شخصی آدمها ودرجهٔ فعالیت و میزان نقش افراد، توصیفی ساده‌شده و تقریبی از نحوهٔ متشکل شدن اعضای اولیهٔ کومه‌له ارائه کنیم- پس از یک بحث و گفتگو و مطالعهٔ ( "کنگرهٔ موسس") چندین ساله ، در سال ۱۳۴۸ یک کمیتهٔ مرکزی " متولد" می‌شود که تعداد آن چهار نفر است و بنابراین تا مدتی بین اعضا "مربع" نامیده می‌شود . این کمیته نام افراد خود را-که عبارت از رفقا فواد مصطفی سلطانی ، محمد حسین کریمی ،عبدالله مهتدی و مصلح شیخ الاسلامی است - به بقیهٔ اعضا اعلام نمی کند ولی بعضیها حدس میزنند ویا میدانند که چه کسانی هستند . این جمع که در دعوت دیگر رفیقان

به فعالیت متشکل و جدی و ادامه دار پیشقدم شده است ، دیگران را در یک فاصلهٔ کوتاه (چند روزه یا چند هفته نمیدانم)به عضویت درآورده و در حافظهٔ خود در فهرست نام اعضا ثبت می کند . این عده عبارتند از : صدیق کمانگر ، ساعد وطندوست ، ایرج فرزاد ، یدالله بیگلری و شعیب زکریائی . در همین احوال ، مصلح (بدون پرسش از بقیهٔ اعضاء مرکز که بهمین خاطر مورد انتقاد آنها قرار میگیرد)برادر بزرگتر خود فاتح را (که همگی ما ایشان را میشناختیم و مورد احترامان نیز بود و در آن بحث و جدلهای چند ساله نیز شرکت داشت) به عضویت قبول می کند .

از آن پس دیگر ارتباط و تبادل کتاب و جزوه و بحث و جدل ،تحت قاعده و نظمی در میآید (خواه برای جدی شدن و بهتر شدن حاصل کار و خواه برای مخفی کاری و کم کردن احتمال ضربات ساواک)و دیگر هر کس - چه در دوران دانشجویی و چه پس از آن- مجاز به ارتباطات دلخواهی با هر رفیق عضو یا حتی غیر عضو نیست . گزارش دهی و انتقال تجارب بصورت وظیفهٔ تشکیلاتی درمیآید .

این سازمان را مجموعهٔ بسیار وسیعی از انسانها ،از افرادی که در یکقدمی عضویت هستند گرفته تا افراد دارای گرایشات سیاسی وتوان مبارزاتی متفاوت(عمدتاً کرد زبان و تعدادی فارس و ترک)احاطه کرده است . از میان اینها بتدریج و در زمانی نه چندان طولانی کسان دیگری به عضویت در میآیند . از جمله : عطا رستمی ، حسین مرادیبگی ،ابراهیم علیزاده ، عمر ایلخانی‌زاده ، طیب عباسی روح‌اللهی ، جعفر شفیعی، سعید یزدیان ، محسن رحیمی ، سعید معینی(خانه) ، یوسف اردلان ،ایوب نبوی، حسین پیر خضری ،... اما باید به این نکته نیز اشاره کرد که در طول حیات سازمان تا حتی مدتی پس از انقلاب ۵۷، در واقع تعدادرفقای بیشتری نسبت به تعداد اعضاء رسمی در تشکیلات وجود دارند که همچون یک عضو فعالیت می کنند ولی بعنوان عضو اعلام نشده و پذیرفته نشده‌اند . این امر عمدتاً بخاطر وسواس زیاد تشکیلات در پنهانکاری و در عین حال طولانی بودن زمان آزمایش و اطمینان از ثابت قدمی سیاسی است و این خود عکس‌العملی طبیعی در برابر رژیم شکنجه وزندان و کلاً سختی‌های راه پر رنج و خطر است که گاه بدون اینکه فردی یا تشکیلاتی عمدی در آن داشته باشد احتمال زیاده‌روی هم در آن موجود است .

یکی از ملاکها و معیارهای ثابت قدمی و تعهد سیاسی و آرمانی تحت شرایط موجود در رژیم شاه ، آماده شدن برای مقابله با رنج شکنجه و زندان در صورت دستگیر شدن و مقاومت تا پای جان برای لو ندادن رفیق و حفظ اسرار تشکیلات در برابر دژخیمان ساواک آریامهری بود . ملاک دیگر این بود که آیا رفیق ما (اگر منشأ غیر کارگری داشت)حاضر است با کارگران و دیگر زحمتکشان چنان آمیخته شود (خواه از طریق کارگر شدن و خواه طریق دیگر ) که آنها به او اعتماد کرده و او را همچون رفیق و یاور نزدیک خود بدانند یا خیر . بدین ترتیب شغل و تأمین معیشت برای همهٔ ما در حاشیه و یا در خدمت فعالیت سیاسی قرار گرفت .

"انتقادو انتقاد از خود" ی که در تشکیلات ما (چه میان اعضا و چه مجموعهٔ احاطه کنندهٔ آن )پا گرفت ، اساساً کارکردی در رابطه با معیار ها و وسواسهای فوق الذکر داشت . بدیهی است که در امر" انتقاد و انتقاد از خود " گاهی حسادت ، خودخواهی و خودبزرگ‌بینی و دیگر اخلاق ناپسندی که در جامعه وجود دارند ایفای نقش می کرد ، ولی در مجموع در شکستن مرزهای فاصله و رشد رفاقت عمیق و صمیمانه - مخصوصاً در شرایطی که به دلیل اختناق و یا ضرورتهای شغلی و معیشتی ، افراد تشکیلات بطور روزمره در فعالیت مشترک و علنی سیاسی کنار هم نبودند- بسیار موثر بود . این کار که هرازچند گاهی بین آن تعداد رفیقانی که در رابطه حوزه‌ای و یا وسیع‌تر با هم بودند انجام می گرفت ، در واقع نوعی تجدید عهد و پیمان در برابر یکدیگر و در جهت تقویت روح همفکری و همبستگی و اعتماد و شرف سیاسی ،روح شجاعت و مقاومت و از خود گذشتگی در برابر شکنجه و زندان و مایه گذاشتن از راحت‌طلبی‌ها و منافع شخصی به نفع امر مبارزه‌سرتگ متحدهانه بود .

و راستی چه سلاح دیگری جز عهد و پیمان به مبارزه مشترک در راه آرمان مشترک انسانی می توانست در برابر شکنجهٔ دژخیمان و سختی- های راه از ما یک تشکل مصمم بسازد که با ره‌توشه‌ای اندک" قدم در راه بی برگشت "بگذارد .

در اواسط سال ۱۳۵۳ که تعداد زیادی از زفقای قدیمی دستگیر شدند(اعضا: سعید یزدیان ، طیب عباسی‌روح الهی، فواد مصطفی سلطانی ، ایرج فرزاد ،عبدالله مهتدی ،شعیب زکریائی )، با اینکه تقریباً همهٔ ما یکدیگر را میشناختیم و به نوعی با یکدیگر مرتبط بودیم و همزمان زیر

شکنجه قرار گرفته بودیم ، با اینحال (بدون اینکه قبلاً هیچ توافقی با هم کرده باشیم) هیچکدام هیچ رابطه‌ای را با یکدیگر بجز آنکه ساواک قبلاً بدان پی برده بود بروز ندادیم . این امر برای کسیکه با دژخیمان ساواک سروکاری پیدا نکرده و از شیوه کار آنها بی‌خبر بوده باشد ، شاید قضیه‌ای بی‌اهمیت و پنهانکاری‌ای غیرضروری جلوه کند ، اما در واقع چنین نیست .

هر فرد پس از دستگیری (که بعلت اقرار فرد یا افراد دیگری در زیر شکنجه ، به سراغش می‌رفتند) با دو آلت‌رناتیو روبرو میشد ؛ بدون اینکه علت دستگیری‌اش را و اینکه چه کسی نام او را برده‌است ذکر کنند ، از او می‌خواستند که یا همه چیز را بگوید و یا تحت شکنجه همه چیز را از زیر زبانش بیرون خواهند کشید . و این شکنجه ای بود که برای کسیکه مقاومت را برمیگزید ، مرگ بین دو ضربه کابل چنانچه قابل دسترس و ارادی بود ، آسانترین و مطلوبترین راه نجات بود . اما از آنجا که مرگ به آن زودپها به سراغ انسان نمی‌آید (و معمولاً در شکنجه‌ها هیچ وسیله خودکشی‌ای نیز پیدا نمی‌شود) ، می‌بایست آنقدر مقاومت کنید تا شکنجه‌گران مطمئن شوند که حرفی ندارید و یا هرگز حرفی از شما بیرون نخواهند کشید ، مگر اینکه فرد اقرار کننده را با شما روبرو سازند . همه ما اعضا چنین کردیم و حتی نام یک نفر را که پیش تر لو نرفته بود بروز ندادیم . حال فردی را که دارای روابط وسیعتری یعنی بیش از یکنفر بوده در نظر بگیرید که در حالیکه پرونده فعالیتش از نظر ساواک بسته شده و دیگر ضرورتی برای ادامه بازجویی و شکنجه نمانده ، یکی از مرتبطين با او که به علتی از علل دستگیر شده ، خواه از روی حدس و گمان (که شاید رفیقش نام او را قبلاً برده باشد) خواه بخاطر پایان یافتن قدرت تحمل شکنجه ، به ارتباط خود با رفیق قبلاً دستگیر شده‌اش اقرار کند . باز هم همان پروسه از سر نو شروع می‌شود . زنده یاد سعید یزدیان تا آنجا که بخاطر همست چهار یا پنج نوبت در فواصل نه چندان زیاد از یکدیگر از سوی افرادی که بدنال هم دستگیر می‌شدند و زیر شکنجه‌های جانفرسا مقاومتشان درهم می‌شکست ، لورفت (اینها کسانی بودند که فقط با خود سعید ارتباط داشتند) . او هر بار از زندان قصر فرا خوانده شد و تحت شکنجه‌های فوق طاقت انسانی قرار گرفت ولی هر بار تا هنگام روبرو شدن با شخص اقرار کرده و بجز اطلاعات لو رفته چیزی نگفت . آخرین بار قدرت ادامه مقاومتش درهم شکست و چند نام باقی مانده از رفیقان مرتبط با خود را که هنوز دستگیر نشده بودند بر زبان راند . از اینجا میتوان تصور کرد که اگر ما افراد دستگیر شده فقط بخاطر حدس و گمان نام آن دیگری را (که میدیدیم دستگیر شده و زیر شکنجه است و ممکن است نامی از این یکی ببرد) بخاطر پیش گیری از شکنجه شدن احتمالی خود ، ذکر می کردیم ، چه عواقبی احتمالی در انتظار هر کدامان بود .

در هر حال عدم مقاومت و زبان به اقرار گشودن هر یک از ما میتوانست مستقیماً به دستگیری و شکنجه و زندان دهها رفیق دیگر منجر گردد . ولی همچنانکه پیشتر گفتیم هیچکدام از ما در اینکه نام آن دیگری را (همانگونه که نام دستگیر نشده‌ها را) نبریم ، تردیدی به خود راه نداده بودیم .

مدتی پس از این ماجرا ، زنده یاد سعید معینی(خانه) در حالیکه جزوه‌ای همراه داشت ، بطور اتفاقی در یکی از شکارهای خیابانی مأموران ساواک در تهران دستگیر می‌شود (خبر آن چندی پس از دستگیری‌اش از طریق زندانبانی که به زندان قصر فرستاده می‌شدند به ما رسید) .

سوال : "این جزوه را از که گرفته‌ای؟"

جواب: "آنها در پارک شهر پیدا کرده‌ام ."

قریب به یکسال و نیم زیر شکنجه قرار گرفت و جواب همان بود . چنین بود که این یار عزیز داغ ننگ و ذلت بر قلب شکنجه‌گران کوبید ، نه نامی از رفیقان بیرون زندان برد و نه هرگز به دل کسانی از ما که در زندان بودیم و قبلاً او را میشناختیم خطور کرد که ممکنست نامی از ما ببرد . روز پیشمرگ کومهله (روز جانباختن "خانه" به دست ارتش بعث در کردستان عراق) حقیقتاً برآزنده یاد اوست .

منظور من از یادآوری همین فوق العاده مختصر ، نشان دادن گوشه‌هایی از روح انضباط و همبستگی تشکیلاتی ، جانبازی در راه آرمان انسانی و حفظ رفیقان هم‌زم ، استقامت و پایداری در برابر دشمنان آزادی در میان سازمان کومهله در زمان شاه است . این خصوصیات از هیچ منبع نبوغ ابدی به تشکیلات تزریق نشد ، بلکه حاصل جنبه‌های گوناگون مبارزه مشترک ، حاصل بحثها و جدلها ، مطالعه ، گزارش‌دهی، انتقاد

کردن و انتقاد پذیری رفیقانه و ... در جهت همدلی و هم‌زمی با توده‌های کارگر و زحمتکش و فراموش نکردن پیمان مبارزه در راه اهداف عالی انسانی و رهایی همه ستمدیدگان بود .

حسین مراد بیگی در " شیوه نوین " تاریخ نویسی خود تصویری کاملاً معکوس و تاریک ارائه کرده است (به نقل قولهای بخش اول مراجعه کنید). جالبست که ایشان در حالیکه در " سازمان " نامیدن چریکهای فدایی خلق و مجاهدین خلق ، تردیدی بخود راه نمیدهد ، اما همانطور که دیدیم تشکیلات کومهله را-که دارای ادامه کاری بیشتر از دیگر سازمانها ، دارای مرکزیت و دارای شبکه‌های مخفی مرتبط با یکدیگر در تقریباً تمام شهرها و حتی بخشها و تعداد زیادی از روستاهای کردستان بعلاوه تعداد زیادی از دیگر شهرهای ایران گسترده شده بود - "محفل" مینامد ! حال برای اینکه ببینیم چگونه در خواص این "محفل" داد سخن میدهد نمونه زیر را انتخاب می کنیم :

پس از توضیحاتی در مورد شکل‌گیری اولیه تشکیلات به نحوه کنار گذاشته شدن دو عضو اشاره می‌کند (که بعدها یکی از آنها یعنی فاتح شیخ الاسلامی عضو فعال مرکزیت ح.ک.ک.ا.می‌شود):

**"بعد از مدتی فاتح شیخ الاسلامی بشکلی محفلی (!) کنار گذاشته می‌شود بدون اینکه این مسأله حتی به او اطلاع داده شود . پیش او طوری وانمود میشد که گویا دیگر تشکیلاتی در کار نبود ... اعتراض به این شیوه از طرف و کنار گذاشتن فرد هم ، در شرایطی که ضبط و ربطی حزبی ، غیر از روابط خشن و فرقه‌ای محفلی ، در کار نبود ، نه جایگاهی داشت و نه ممکن بود ... این حتی در مقایسه با شیوه‌های متداول بورژوازی(۹) در همان دوره نیز عقب افتاده بود . صرفنظر از موارد مجزا و حقانیت (۱۰) یا عدم حقانیت آنها این شیوه مخربی بود که به جای اعتماد به نظرات ، بی‌اعتمادی و تحقیر و نوعی از عاب مخالفین را مد کرد و معیارهای اخلاقی و ویژگیهای زندگی فردی را مبنائی برای بیان تفاوتهای سیاسی و بینشی و عقیدتی باب کرد ... سنگین بودن بیوگرافی و روانکاوی تمایلات زندگی فردی اعضا در تشکیلات و جلسات انتقاد و انتقاد از خودهای به معنی واقعی تفتیش عقاید و شکنجه روانی برای واداشتن اعضا به ماندن در تشکیلات ، از همینجا مایه میگرفت " . (ص ۳۵)**

ابتدا باید پرسید منظور از "شیوه‌های متداول بورژوازی" چیست؟ اگر منظور کشورهای غربی است ، من متأسفانه مکان کنونی آن هم- زندانی " گرهارد " نام آلمانی را که در سال ۵۳ مدتی در زندان قصر بود نمیدانم و گز نه ایشان که مهره‌های پشتش را زیر شکنجه شکستند میتوانست برای نویسنده ما توضیح دهد که فرق " شیوه‌های متداول بورژوازی " در آلمان با ایران شاه در چه بود و بی توجهی نسبت به عدم خوانائی شیوه‌های " اینجا " و " آنجا " با هم ، چه عواقبی برای انسان در بر دارد ! اگر منظور حسین مرادبیگی شیوه‌های متداول در احزابی همچون حزب پان ایرانیست و حزب رستاخیز و گزینش‌های آریا مهری در آنها و یا حزب توده و انتصابات و اخراجات از سوی ک.ک.ب است ، جز اینکه در برابر اینهمه " درایت " لنگ بیندازیم چاره دیگری نداریم ! اگر منظور مجاهدین خلق است ، قاعدتاً نویسنده ما نباید از رویدادهای ترازیک آن بی‌خبر باشد . اگر منظور چریکهای فدائی خلق است ، خوب آنها تمام توده‌ها را " بدون اطلاع خودشان " از سازمان کنار گذاشته بودند و ... بهر حال ما منظور از " شیوه‌های متداول بورژوازی " را نفهمیدیم و بنابراین از این می‌گذریم .

خواننده‌ای که از ماجراهای گذشته کومهله اطلاعی نداشته باشد ولی حداقل دقتی در نقل قول فوق بکند فوراً متوجه تناقضی می‌شود ؛ و آن اینکه وقتی تشکیلات به راحتی از آن اعضا با سابقه و منطقاً بیشتر مورد اعتماد خود صرفنظر کرده و آنها را بدون اطلاع خودشان کنار می‌گذارد ، چگونه به اذیت و آزار روحی برای واداشتن اعضا به ماندن در تشکیلات روی می‌آورد ؟! و برعکس آیا بهتر نبود که این "محفل" خبیث برای عریض و طویل کردن خود هم که شده و برای اینکه قدرت اذیت و آزار بیشتری بدست آورد ، آن اعضای مورد اشاره را نیز از طریق "شکنجه" روانی و تفتیش عقاید" و از این قبیل در خود نگاه میداشت؟! از این تناقض هم چشم‌پوشی کنیم ، آخر کدام عقل سلیم قبول می‌کند که یک محفل و یا حتی یک تشکیلات بزرگ مخفی بدون مطلقاً هیچ امکان مادی (زندان ، پول ، نیروی مسلح و غیره ) بتواند حتی یک نفر را علیرغم



میل خود او برای یک لحظه با چنان سیمهای خاردار نامرئی روانی، به ماندن در تشکیلات وادار کند؟ این چه نیروی روانی معجزه آسانست که علیرغم تمام فشارها و صدمات روانی‌ای که در جامعه در مقیاس میلیونی رفیق گریزپای ما را به فرار از سازمان و فرار از هر گونه فعالیت متشکل فرا میخواند، باز هم برندهٔ کشمکش است؟ آخر کدام فرد انسانی- که پیوندهای سیاسی و تشکیلاتی خود را در اثر "فشار روانی و تفتیش عقاید" نگاهداشته است- می‌تواند حتی یک ساعت در برابر درخیمان ساواک مقاومت کند و رفقای خود را سهل است، اجداد خود را نیز لو ندهد؟! آیا منطقی‌ترین و آسانترین راه برای چنین شخصی (آنهم شخصی که در برابر قدر قدرتی چون رژیم شاه قد علم کرده است) این نبود که روابط خود را هر چه زودتر با "محفل" قطع کند؟

می‌گویند دیکتاتوری و شکنجه و سرکوب بیرحمانه و سیستماتیکِ حق طبیعی و انسانی و شهروندی افراد، از سوی هر نیرو و یا هر کس که باشد، یک نتیجهٔ وحیم روانی هم بیار می‌آورد و آن اینست که انسان نسبت به "خود" (خود خویشتن یا تشکیلات خود و یا...) بیرحم می‌شود و منشأ و علت العلل معایب و ناکامیها را در درون خود جستجو می‌کند. آیا علت خودزنیهای نوع حسین مرادیگی را باید در این رابطه جستجو کرد؟ شاید. اما فشار و آزار روانی مطرح شده از جانب نویسندهٔ ما می‌تواند به یک نحو صحت داشته باشد؛ و آن اینکه در اثر شرایط پر از تناقض و ستمگری جامعه-که انسانها را متأسفانه به معضلات روانی گوناگونی دچار می‌سازد- افرادی از خود بیگانه پدیدار می‌گردند که در دوراهیهای زندگی توانائی تصمیم ندارند و در شرایط سخت مبارزه، مدام بین تصمیم به گریز یا تصمیم به ماندن در نوسان بوده و بگونه‌ای منفعل گوش بزنگ تصمیمات دیگرانند؛ هر بار، هر ماه، هر هفته و هر ساعت از موضع پیشین پشیمان می‌شوند و باز روز از نو روزی از نو. این البته گناه نیست، اما فضیلت هم نیست. ولی در صورت وجود افراد با چنین خصوصیات، بجای جستجوی مجرمین و عاملان واقعی چنان معایبی یعنی حامیان نظام ستمگرانه و خود نظام، رفیقان دیروز خود را که برای حفظ شما از جان هم دریغ نداشته‌اند در صندلی اتهام نشانند، بی انصافی و بی اخلاقی غیر منتظره‌ایست.

هیچ انسان بدون نوسان و بدون تردید در جامعه بویژه در برابر مسائل سترگ اجتماعی آنهم وقتیکه انواع رنجها و ناکامیها در یکتدمی شما کمین کرده‌اند، وجود ندارد. در چنین احوالی جمع شدن بدور یکدیگر، هم وسیلهٔ نیل به هدف و هم تنها راه غلبه بر نوسان و تردید است. در جمع ما کوشش برای "هموژنیزه کردن" جمع (یعنی نیل به هماهنگی و هم فکری و صمیمیت و وفا داری همگانی)، از طرق گوناگون مطالعه، بحث و جدل، انتقاد و انتقاد از خود، شرح بیوگرافی (کسانیکه برای اولین بار با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کردند)، گزارش دهی و بازخواست از یکدیگر، انتقاد، شوخی و طنز نسبت به عافیت جوان و پرحرفهای راحت طلب(مثلاً ملقب ساختنشان به "چوخ بختیار"، تیپ خود بین محدود فکر و پخمه‌ای که زندگی نسبتاً راحتی دارد و خود را بسیار خوشبخت احساس می‌کند که زنده‌یاد صمد بهرنگی در مورد آن شرح کامل و رسانی ارائه داده بود) و از این قبیل انجام می‌گرفت.

انتقاد و انتقاد از خودهای بقول حسین مرادیگی‌ها "بیمارگونه" ای نیز که در کنگرهٔ یکم صورت گرفت (که متأسفانه من نتوانستم در این کنگره حضور یابم) در واقع تجدید عهد و پیمان بین رفیقانی است که دست حوادث چندین ساله (دستگیریها، متفرق شدن، مشکلات زندگی و ...) احساس بروز خللی در همبستگی و پیگیری اهداف مشترک را در ذهن این رفیقان پدید آورده است.

برای انجام روشن‌ترین و ساده‌ترین کارهای جمعی نیز همواره یک تعهد و التزام جمعی ضروری است چه رسد به کار خطیر مبارزهٔ سیاسی در جوامع مختنقی که ما در آن زندگی می‌کنیم که در برابر مصائب پر رنج و گاهی فاجعه‌بار سر راه هیچ ضمانتی برای ادامهٔ مبارزهٔ مشترک جز وجدان آگاه افراد و احساس اطمینان از این هم‌وجدانی انسانی در میان هم‌زمان وجود ندارد. و چنین وجدان انسانی‌ای نه خلق الساعه پدید می‌آید و نه مادام‌العمر بودن آن حتمی است. اما اکثر اوقات اعلام آمادگی فرد فرد کوشندگان (که می‌تواند- مثلاً بسته به خطائی که فرد در گذشته مرتکب شده یا توانائیا و نقاط ضعفهائی که داشته یا دارد و غیره- اشکال فوق‌العاده متنوعی به خود بگیرد) جمع را بی‌تزلزل‌تر، مصمم- تر و نیرومندتر میسازد. به هر حال اینگونه تعهد دادن‌ها و اطمینان و اعتماد به یکدیگر پیداکردنها (که در واقع کارکرد "انتقاد و انتقاد از خود

"همینست) برای کسی یا کسانیکه عهد و پیمان رفیقانه، تشکیلاتی و مبارزه‌جویانه را از معایب بشر به حساب می‌آورند و پس از "جلوه در محراب و منبر"، به مزاجشان خوش نمی‌آید که با سوال "چون به خلوت نشسته‌اند چکار دیگری می‌کرده‌اند"(وقت و نیروی خود و مرتبطین را صرف چه کرده‌اند، پول تشکیلات را به چه مصرفی رسانده‌اند و غیره) روبرو شوند، باید هم بیمارگونه به حساب آید.

نتیجهٔ اینها این بود که ما در یاری جمعی به افرادی مصمم تبدیل گردیم؛ کار رفیقی را که در ارتباط مستقیم با هر کدام از ما نبود، امر خود بحساب آوریم؛ اگر رفیقی یا رفیقانی دستگیر میشدند، ادامهٔ کارشان را وظیفهٔ خود بدانیم؛ اگر خود دستگیر شدیم، مطمئن باشیم که رفیقان دیگر کار و اهداف مشترکمان را همچنان پی خواهند گرفت؛ بجای تکبر و شخصیت‌سازی کاذب، همگی بدانند که بقیه نیز انسانهای زمینی با نقط قوت و ضعف خود هستند، رفاقت و محبت بی‌شائبه رشد باید، تعصب جائی نداشته باشد و ... طوری شده بود که اگر دو رفیق برای اولین بار با یکدیگر ارتباط می‌گرفتند، پس از چند لحظه گوئی چنان بود که سالها یار و همدم و هم‌زم یکدیگر بوده‌اند، ...

نکات فوق را حسین مرادیگی هم میدانند (و میدانست)، بنابراین عوامل روانی‌ای را که بیشتر برشمریم نمی‌توان عامل (و یا عامل مستقیم) شلاق کشیدن ایشان نسبت به تشکیلات آهنگام به حساب آورد. مخصوصاً با توجه به اینکه تعداد کسانیکه بدان نحو کنار گذاشته شدند (یعنی وانمود می‌شد که دیگر تشکیلاتی وجود ندارد) دو نفر بودند (و یا احتمالاً حداً کثر چهار نفر). این دو نفر دیگر احتمالی، کسانی بودند که خود بعداً به حزب توده پیوستند؛ یعنی شیوهٔ سیستماتیک نبود. علاوه در دیگر مقولات مورد بحث (انتقاد و انتقاد از خود، شرح بیوگرافی و ...) نیز که حسین مرادیگی آنها را تفتیش عقاید و شکنجهٔ روانی و از این قبیل مینامد، پس از انقلاب و پس از علنی شدن کومه‌له، احدی به کومه‌له اعتراض نکرد که گویا مورد چنان ظلمهائی قرار گرفته است و حتی یک نفر (اعم از عضو یا غیر عضو) بنا بدلایلی که حسین مرادیگی انباشت را از آن پر کرده است از کومه‌له جدا نشد (تعداد معدودی در خارج کردستان بدلیل اختلافات سیاسی- مثلاً متمایل شدنشان به احزاب چپ پرو سوویت- از کومه‌له فاصله گرفتند و در مقابل دهها نفر به هواداری از آن روی آوردند). اینها را همه، حسین مرادیگی هم میدانند. پس چه چیزی ایشان را پس از بیش از یک ربع قرن به وارونه کردن حقایق و تفاسیر آنچنانی سوق داده است؟ اجازه دهید برای روشن شدن بیشتر پاسخ، گوشه‌های دیگری از اظهارات ایشان را بیاوریم:

**"بدنبال دستگیری محمد حسین کریمی و مصلح شیخ الاسلامی فاتح این مسأله را مطرح می‌کند که شرایط بعلت خفقان شدید ساواک برای کار متشکل و هر می آماده نیست باید شیوهٔ دیگری را در پیش گرفت. این بعنوان نظری "انحلال طلبانه" از طرف فاتح گرفته می‌شود و فاتح مورد غضب این جمع (۱۴) قرار میگیرد. میشد گفت ما با این نظر مخالفیم، ما راه خود را ادامه میدهیم، شما هم اگر خواستید می‌مانید اگر هم نخواستید از هم جدا می‌شویم و هر کس راه خودش را ادامه میدهد. بجای این کار همانطور که بالاتر گفتیم روش طرد به شیوهٔ نادیده گرفتن و قطع ارتباط تدریجی با فاتح در پیش گرفته می‌شود ... در هر حال در ادامهٔ این بحثها اول فاتح و بعداً مصلح، مورد مصلح را بیاد ندارم چرا؟ در اواخر سال ۴۹ به شیوه‌ای که گفتیم کنار گذاشته شدند". (ص ۳۶)**

آنطور که حسین مرادیگی ادعا می‌کند "غضبی" در کار نبود. نه مطلقاً به کینه‌ای، اتهامی و برجسی علیه این رفقا دامن زده شد، نه حب و بغض شخصی‌ای در کار بود و نه هیچ چیز دیگری از این قبیل در تصمیم ما دخیل بود.

در مورد مصلح(که مدتی پس از مورد فاتح پیش آمد) تصور رفقائی که در ارتباط مستقیم با او بودند این بود که با دستگیری مجدد ممکن است توانائی مقاومت در برابر شکنجه و حفظ اسرار تشکیلات را نداشته باشد، اما در مورد فاتح قضیه اندکی سنگین‌تر بود. ایشان بدلیل آن طرح (پیشنهاد عقب‌نشینی و زنجیره‌ای شدن روابط) از سازمان کنار گذاشته نشد، بلکه از آنرو بود که بدستور ساواک در وصف "انقلاب سفید" (یا "انقلاب شاه مردم") مقاله‌ای تحت عنوان "وآنک سپیده دمید" منتشر کرد (اولین کسی که از این امر مطلع شد و عکس‌العمل نشان داد، مصلح بود).

من علیرغم میل درونی و در کمال تأسف سطور فوق را مینویسم . اگر تاریخ‌نگاری نوع حسین مرادبیگی در کار نبود ، شاید هرگز نیازی به آوردن مطالب بالا نمی‌بود . چرا که به نظر من واقعات بعدی نشان داد که خدمات فاتح به امر آزادی و عدالتخواهی (تا هنگام پیوستن وایمان آوردن به ح.ک.ک.)، بیش از آنست که چنان نوشته‌ای آترا بیوشاند . اما باید قبول کرد که در شرایط آهنگام ، برای یک تشکیلات چپ پیش‌تاز عدالتخواهی و مبارزه علیه دیکتاتوری چنان کاری از جانب یک عضو (آنهم بدون دادن هیچ اطلاعی به دیگر رفقا) قابل قبول نبود و اگر همچون حسین مرادبیگی شرایط زیستن سیاسی در اروپا را با شرایط زمان شاه یکی نگیریم متوجه می‌شویم که تشکیلات تدبیر پیشگیرانه نسبتاً منطقی و عادلانه‌ای برای حفظ خود در برابر یک یا دو عضو متزلزل در آن هنگام نه چندان قابل اتکا (و حتی حفظ خود آنها در مقابل فرو ریختن در مقابل شکنجه‌های ساواک ) بکار برده است .

نحوه سازماندهی و یا سازمانیابی مخفی در برابر یک رژیم دد منش واقعاً مقوله مهمی است و بنظر من هنوز که هنوز است ،چپ ایران به اصول راهنمای روشنی در این رابطه دست نیافته و بهمین دلیل تاکنون با هزاران افسوس بهای گزافی در مبارزه با حامیان جهل و سرمایه پرداخته است . آیا اگر طرح فاتح قدمی در حل این مشکل بود ، این انتظار نابجائی است که ایشان میبایست همچون هر رزمنده دیگر راه آزادی برای پیشبرد نظرات خویش اندکی از خود مایه بگذارد و با توجه به اینکه همه ما را میشناخت ، تک تک هم شده در اقعان ما بکوشد ؟ آیا از اینجا نمی‌توان نتیجه گرفت که خود ایشان نیز بطور یکجانبه و بدون اینکه هیچ اطلاعی از نظر بقیه داشته باشد ، بدلیل اقتضای نحوه زندگی ای که انتخاب کرده بود ، با تشکیلات قطع رابطه کرده بود؟ ...

تا همینجا می‌بینیم که حسین مرادبیگی از تشکیلات آن زمان کومه‌له ، جز تاریکی و سیاهی چیزی ارائه نمیدهد . حتی هنگام مطالعه کتاب ایشان ، انسان احساس نمی‌کند که زمانی رژیمی سنگدل و مستبد و آزادی کش وجود داشته و "تشکیلات" ما به درستی و بر حق در برابر آن قد علم کرده است ! برعکس انسان سر آخر به این نتیجه میرسد که چنان تشکیلاتی نبودنش بهتر از بودنش بوده است ! چرا چنین است ؟

همانطور که در بخشهای پیشین اشاره کرده‌ام ، علت اینست که کتاب ایشان در خدمت به سکت کمونیسم کارگری و "لیدر" آن است نه در خدمت بی‌شائبه به ارتقا اندیشه آزادی و عدالتخواهی . دورانی که مورد بحث است ، دورانی است که هنوز "امام زمان" غایب است و بنابراین هر تلاشی محکوم به شکست است ! اگر "فائد" هنوز در عرصه حاضر نیست جای ایراد نیست ؛ ایشان همان بهتر که خود را به این اوضاع مسموم نیالودند و در "حوزه علمیه" خود را برای "تلاش هرکول‌وار" بعدی آماده نمودند .

اگر هم در برابر " فواد عقب مانده" (ص ۳۰۲) گاهی نوری از آن تشکیلات ساطع می‌شود ، اینرا مرهون وجود عناصری است که اکنون در ح.ک.ک. هستند و در آهنگام نشان کمونیسم در ناصیه شان هویدا بود ! یعنی حسین مرادبیگی رهبر اعتصاب کارگران (سطر پنجم کتاب!) و "معتقد" به سرمایه‌داری بودن جامعه ایران (ص ۶۵) ، که البته هیچ خیری از این اعتقاد ایشان به تشکیلات نرسید ! و فاتح شیخ الاسلامی که مظلوم واقع شد ولی سرانجام نشان داد که از همان ایام گذشته جهت گیری بیعت با "رهبر" غائب داشته است .

اگر ح.ک.ک. از بررسی انتقادی تشکیلات کومه‌له در زمان شاه درسی فرا خور زمان و همطرز آن رنج و تلاش بزرگ میگرفت ، آنگاه شاید خطای تاریخ‌نویسی چندان آزار دهنده نمی‌بود . اما هیهات که این امیدست عبث و سکت مربوطه با متصل کردن خود به کمونیسم و کارگر و گذشته کومه‌له (آنجا که لازم می‌بینید) ، همه آن رفتارها و احساس مسئولیتها وسنتهای پسندیده انسانی را که با این نامه تداعی می‌شوند پامال امیال فرقه‌ای خویش ساخته و باز هم به سهم خود ، هم صف آن افراد و جریاناتی میگردد که با اعمال خود کمونیسم را همردیدف عوامفریبی ، بی‌اصولی و پشت پا زدن به هدف و ... نمایانده و بدنام ساخته‌اند .

با تمام اینها من نمی‌خواهم که از آنگونه کنار گذاشتن‌ها به دفاع مطلق برخیزم و چه اینکار و چه موارد دیگری از عملکردهایمان را صددرصد صحیح بنمایانم . بلی ، در شرایط فعالیت مخفی و وجود رژیم اختناق همیشه احتمال رفتار ناصواب و حتی ناعادلانه وجود دارد . ولی این موارد احتمالی را با "انتقاد" ناعادلانه‌تر و "کنارگذاشتن" تمام تشکیلات از تاریخ ، محو کردن آن تا حد "محفل" و سپس تبدیل آن به یک

"محفل روسیاه" پاسخ گفتن ، فقط از "کم‌رویان" جریان "کمونیسم کارگری" برمیآید و بس. اگر ایرادی و رفتار نه کاملاً صحیحی وجود داشت، نتیجه شرایط ناخواسته بود نه "شیخ خبیثی" که در میان ما- با دوردیدن چشم منصورحکمت- در گشت و گذار بوده‌باشد.

ما در جامعه‌ای استبدادزده و حامی قوانین و سنتهای ارتجاعی می‌خواهیم از جهانیان و از جامعه خود چیزی یاد بگیریم و اگر شد چیزی یاد بدهیم و راه مشترکی برویم ولی همین نفس "فرا گرفتن" ، در همان قدم اول با "سیاست" و ضرورت فعالیت سیاسی علیه رژیم عجین می‌شود. رژیمی که مطلقاً هیچ قانونی جز نیروی مقاومت و اعتراض توده‌ها، ددمنشی و جنایتکاری آن را محدود نمی‌کند و در نتیجه مبارزه شما و فراخوانهای شما به مبارزه نیز مطلقاً قانونی نمی‌شناسد جز نیروی وجدان انسانی و آگاهی و تجربه شما.

خود فعالیت سیاسی نیز در شرایط دیکتاتوری عریان اساساً یک فعالیت پارادوکسال(دارای تناقض درخود) است؛ از یکسو چون "دیو" سرکار است و برای این که نابودتان نکند می‌بایست فریاد برآورد و از سوی دیگر بازم چون "دیو" سرکار است و برای اینکه نابودتان نکند می‌بایست سکوت کنید. برای حل این پارادوکس هنر لازم است. هنری که آن را ندارد ولی برای جنگیدن با دیو لازم است و بنابراین مجبورید در همان حال جنگ آن را فرا بگیرید و در اکثر اوقات قبل از هرگونه فراگرفتنی گرفتار سیاهچال می‌شوید.

در عین حال "فعالیت سیاسی" باید فعالیتی علنی باشد تا بتواند به معنای واقعی کلمه سیاسی باشد. یعنی باید بتوان نظرات و ایده‌ها و طرحهای اجتماعی را بین توده‌ها(همراه با جدل و پلمیک سیاسی همگانی) مطرح ساخت و با معیار پشتیبانی و یا عدم پشتیبانی توده‌ها فهمید که این یا آن سیاست چه نواقص و چه امتیازاتی داشته است. وقتیکه چنین شرایطی وجود ندارد و "روی زمین" میدانی برای حرکت ندارید بنابراین مجبور میشوید به "زیر زمین" پناه ببرید. آنگاه میتوان تصور کرد که "روشن‌نگری" با چه رنجی بدست خواهد آمد و تشخیص درستی یا نادرستی و تصحیح این یا آن شعار، این یا آن نوع رابطه با طبقه، باتشکیلات و با رفیق، کجا و چقدر و چگونه علنی باشید و یا مخفی، تشخیص مناسب بودن یا نبودن من و شما در کار خطیری که بدان دست یازیده‌ایم و ... چه عمرهایی در طلب دارد ( هرکسی از ظن خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من ).

صرفنظر از گفته‌های فوق ، هر رفتار نامقبولی را هم که بتوان کشف کرد، انصاف و درستی حکم میکند که با رفتارهایی که منصورحکمت و تشکیلات کمونیسم کارگری نسبت به مخالفین- آنهم در شرایطی علنی و آزاد- در پیش گرفتند مقایسه کرد و آنگاه فهمید که چه کسی واقعاً میبایست به چه کسی درس بدهد. آنگاه میشد فهمید که برای "یاد دادن" به "تلاش هرکولی" نیازی نبود، بلکه یک جو درستی و تواضع برای یاد گرفتن از تجربیات گرانقدر کومه‌له کافی بود.

مثلاً میتوان به جریان تشکیل اتحادیه دهقانان مریوان و نیروی مسلح آن اشاره کرد. در اینجا دیگر دیکتاتوری شاهی وجود نداشت و دیکتاتوری اسلامی نیز هنوز مستقر نشده بود . در موضع گیری نسبت به تشکیل نیروی مسلح اتحادیه مذکور "میشد گفت ما با این نظر مخالفیم، ما راه خود را ادامه می‌دهیم، شما هم اگر خواستید می‌مانید اگر هم نخواستید از هم جدا می‌شویم و هر کس راه خودش را ادامه می‌دهد". (از همان نقل قول ص ۳۶). و فاتح در ابتدا از جمله مخالفین تشکیل نیروی مسلح اتحادیه دهقانان بود . او و رفقای دیگر هم‌نظر او این کار را چپ‌روی،ماجراجویانه و نادرست می‌دانستند و علناً و کاملاً آزادانه در مخالفت با آن در میان توده‌های مردم به تبلیغ پرداختند. در واقع آنها از لحاظ سیاسی موضعی راست‌روانه داشتند و این البته گناه نیست (چنین پدیده‌ای در هر جامعه آزاد، خواه‌ناخواه بدلیل وجود منافع متضاد طبقاتی و گرایشات متفاوت سیاسی- اجتماعی و غیره روی می‌دهد). این رفقا پس از مدتی فعالیت، فقط تعداد اندکی را توانستند با خود همراه سازند و اکثریت قاطع توده‌ها، همان راهی را که فواد و دیگر رفقای هم‌نظر او ارائه نموده و برای جلب توده‌ها بدان تلاش کرده بودند برگزیدند . بنابراین فاتح و همراهان به این نتیجه رسیدند که اشتباه کرده‌اند. فواد به آنها پیشنهاد کرد حال که چنین است، با اعلام علنی به توده‌ها، تبلیغات و تأثیرات پیشین خود را خنثی کنند و این توده‌های فاصله گرفته از اتحادیه را دوباره به هواخواهی و یاری نسبت به آن جلب نمایند. و چنین شد؛ همگی آن رفقا دوباره در صف واحد کومه‌له جمع شده و به مبارزه ادامه دادند.

و بالاخره حسین مرادیگی که اینهمه از بی ضبط و ربط بودن "تشکیلات" ، روابط خشن و فرقه‌ای محفلی" ، "تفتیش عقاید و شکنجهٔ روانی" و غیره مینالد باید جایی و عملی در حزب جدیدش سراغ داشته باشد که "ضبط و ربط" و رفتارها و سنتهای حقیقتاً انسانی‌ای به نسل‌های تازه مبارزین ارائه دهد. من تنها به چند نمونه از این ضبط و ربطها ئی که حزب ایشان بشارت دهندهٔ آن به "نسل نوین چپ و کمونیست جامعه کردستان" است اشاره می‌کنم :

**۱-**  یکی از اعمالی که از نظر هر کمونیست راستین شرم‌آور و ننگین است و هرگز در کومه‌له سابقه نداشت ، اقدام ح.ک.ک به انتشار علنی سندی درونی در رابطه با اوضاع پس از نخستین حملهٔ نظامی آمریکا به عراق (سال ۱۹۹۱) و اتفاقات متعاقب آن در کردستان عراق است . در این نوشته ،رفیق عبدالله مهتدی نظرات و پیشنهادهاتی مطرح می‌کند که طبعاً در آن علیه رژیم صدام حسین ، ابراز پشتیبانی از جنبش توده‌ای و حفظ و یا برقراری و گسترش ارتباطات دوستانه با اتحادیهٔ میهنی و بطور کلی نیروهای سیاسی مؤثر در اوضاع کردستان عراق و ... سخن می‌گوید . این نظرات بعنوان نظراتی ناسیونالیستی مورد نقد منصور حکمت قرار میگیرد و اصل نوشته و نقد آن پس از چندی دست بدست شدن ، بالاخره از سوی حزب جدید "کمونیستی" و "کارگری" بصورت علنی منتشر میشود .

اولاً شرافت سیاسی اقتضا می‌کرد که صرفنظر از هر ضرر و یا نفع احتمالی برای هر شخص ، از نویسنده پرسیده شود و فقط در صورت موافقت او نوشتهٔ مذکور انتشار علنی یابد. اما اینکار حتی علیرغم نامهٔ رسمی با امضای رفقا عبدالله مهتدی و ابراهیم علیزاده که در آن بدلیل خطرات امنیتی خواهان عدم انتشار آن شده بودند، صورت گرفت . در مقایسه با این عمل شرم‌آور و غیرمنتظره لازم نیست اصول اخلاق کمونیستی مبنا قرار گیرد ، حتی پیمان دو دوست سیاستمدار بورژوا نیز این چنین بی محابا و سهل و آسان زیر پا گذاشته نمی‌شود .

ثانیاً منتهای بی مسئولیتی و بی مبالاتی (حتی تا حد لو دادن) نسبت به جان و امنیت رفیق و حتی کل تشکیلاتی که در کردستان باقی مانده بود ، در برابر رژیم ددمنش بعث در این کار ناشرافتمندانه نشان داده میشود . چنگک و دندان جنایتکارانه‌ای که رژیم صدام‌ها و علی شیمیائی‌ها برای اخطار دادن به ما از طریق بمباران خوشه‌ای اردوگاهمان (که در جریان آن چهار تن از رفقایمان جان باختند)و بمباران شیمیائی (که در آن **۲۳** تن از رفقایمان از دست رفتند) نشان دادند ، جای هیچ نوع قمار و بخت‌آزمائی برایمان باقی نگذاشته بود و رژیم فاشیستی بعث نشان داد در اینکه کاری به کردستان عراق و نیروهای ضد رژیم صدام نداشته باشیم ، با ما سر شوخی ندارد ؛ حال اعتراف کتبی علیه کومه‌له در اختیار داشت .

در برابر اعتراضات به عمل قبیح‌شان می‌گفتند ، اینها بهانه است و فقط برای جلوگیری از انتشار علنی نوشته و افشای ناسیونالیسمشان ، مسائل امنیتی را علم می‌کنند ، خطری وجود ندارد ! در اینکه می‌گفتند خطری از سوی رژیم بعث وجود ندارد ، اینرا درست می‌گفتند ولی تنها در مورد حزب کمونیست کارگری که تمام بار و بنه و افراد خود را از عراق به اروپا آورده بود **! ساکنین اردوگاههایی** که در خاک عراق مانده بودند ، آلودگان به "ناسیونالیسم کرد"ی بودند که سرنوشتشان و بود و نبودشان از لحاظ "کمونیسم" آن اروپا رفتگان عالی مقام علی السویه بود .

لازم نیست به تحلیل متوسل شویم تا بفهمیم چنانچه ساکنین اردوگاهها ، منصور حکمت و دیگر افراد ح.ک.ک.ک بودند و مکان "ناسیونالیستها" در اروپا و "ناسیونالیستها" چنین حرکت ناشرافتمندانه و زشتی را درمورد آن دیگران انجام میدادند چه روی میداد . یک اتفاق واقعی بهتر از هر تحلیلی سخن می‌گوید :

یک زمانی شخصی بانام مستعار "امین صادقی" هجونامه و پیشگوئی نامه‌ای در مورد ح.ک.ک.ا. برای سایت بروسکه وابسته به سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له) فرستاد که در آن در داخل پرانتز به نام فرزندان منصور حکمت نیز اشاره کرده بود . کار ناموجه و ناپسندیده‌ای بود که جا داشت در حد خود مورد انتقاد و برخورد قرار گیرد( بهترین چاره‌ایست که مسئول سایت بروسکه میبایست ضوابطی بر اساس مراعات حقوق شهروندی و ... برای درج یا عدم درج نوشته‌های ارسالی میداشت). اما در واقعیت چه روی داد؟ "معجرم"(نه متهم)شمارهٔ

یک بعنوان تشکیلات "باند مهتدی-ایلخانی زاده" و "معجرم" (نه متهم)شمارهٔ یک بعنوان نویسنده "عبدالله مهتدی" اعلام شد ! و لشکر کشی اینترنتی از سوی تمامی (با تقریباً تمامی) اعضای ح.ک.ک.ا. علیه "افشا"ی نام آن کودکان و ایجاد خطر امنیتی برای آنها تا بدان حد پیش رفت که "عبدالله مهتدی" را خنجر بدست بالای سر آن کودکان تصویر میکرد ! مسئول سایت بروسکه نیز در حکومت سوسیالیستی آیندهٔ ح.ک.ک.ا. به اشد مجازات محکوم گردید ! و تازه همهٔ اینها در حالی بود که مکان خانوادهٔ منصور حکمت بطور قطع در امن‌ترین نقطهٔ دنیا بود و احدالناسی آدرس آنها را نمیدانست .

حال بی جاست اگر بگوئیم "کمونیستها"ی از نوع ح.ک.ک.ا. ، خود را شهروندان درجهٔ یک این دنیا و "ناسیونالیستها" را ، نه حتی اتباع درجه دوم که شایستهٔ طرد در اسفل السافلین میدانند؟!

ثالثاً تمامی اعضای ح.ک.ک.ا. یقیناً بر این امر آگاه بودند که "ناسیونالیسم" اگر بفرض با یک نوشته درونی شروع شود ، با همین یک نوشته تمام نمی‌شود . میشد اندکی صبر کنند و همه‌گونه انحرافات مطلوب خود را در نوشتار و کردار علنی مابقی تشکیلاتی که همراه آنها نرفته بود بیابند و افشا کنند و از لحاظ مرزبندهای ایدئولوژیک و سیاسی چیزی کم نیاورند . مخصوصاً اینکه خود منصور حکمت بارها اعلام کرده بود که جریان کمونیسم کارگری نه صرفاً در مرزبندی با ح.ک.ا.(و یا سازمان کردستان آن) ، بلکه اساساً در برابر چپ غیر کمونیستی و غیر کارگری در سطح جهانی خود را فرموله و تعریف کرده بود . پس از این زاویه نیز اگر نگاه کنیم کمی تأخیر در پیشرفت "کمونیسم" در کردستان در برابر سیر پیشروی آن در سطح جهان، قطره‌ای ضرر در برابر دریائی نفع بود . اما عملاً- نه در خیالات و تصورات – وضع از چه قرار بود ؟ واقعیت این بود که دیگر هیچ چیز در این جهان بر ح.ک.ک.ک. تأثیر گذار نبود مگر فشار آن بخش از تشکیلات که همچنان بنام حکا و سازمان کردستان آن(کومه‌له) باقی مانده و بعنوان بخش "ضد انشعاب" ، تنها معضل واقعی و حی و حاضری بود که ح.ک.ک.ک. را از آن گریزی نبود و تنها در تقابل با آن میتوانست و میبایست هم حیات و پدید آمدن خود را معنی کند و هم با ارائه یک توجه منطقی خطر هرج و مرج تشکیلاتی را از خود دور نماید. بدین ترتیب در برابر فشار این سؤال که "چرا انشعاب کردید"؟ در هیچ کجای جهان نمی‌شد پناه گرفت مگر اینکه سریعاً پاسخی داده میشد و پاسخ آنها این بود که "از ناسیونالیستهای کردستان جدا شدیم ." و سکنهای جدید ایرانی و عراقی که اینچنین به طبقهٔ ششم آسمان "کمونیسم" رسیده بودند به خود حق میدادند که برای امنیت هیچ" ناسیونالیست عقب مانده"ای تره هم خرد نکنند .

اما از این "شدت احساس مسئولیت"در مرزبندی سریع و بدون حتی دقیقه‌ای تأخیر با" ناسیونالیسم" چه حاصل شد ؟ چپ در کردستان عراق بنام "حزب کمونیست کارگری عراق" عرض اندام کرد ، همچون همتای ایرانیش اعمال یک حزب پرووکاتور را از خود بروز داد (از جمله به مقالهٔ رفیق وحید عابدی بنام "رویدادهای عراق و هشدارهای ارتجاعی" مراجعه کنید) ، بازندهٔ مطلق عرصهٔ مبارزهٔ سیاسی گردید ، کمونیسم و رادیکالیسم چپ را بی اعتبار و بی‌آبرو کرد و این در شرایطی بود که کومه‌لهٔ زمان شاه امکان چنین شرایط مساعدی برای رشد چپ را در خواب هم نمی‌دید . صد افسوس که سالهاست جای یک چپ واقعی ، توده‌ای و با عقل و درایت و دلسوز توده‌های زحمتکش در کردستان عراق خالی است .

**۲-**  پس از مدتی ،تعدادی از اعضای ح.ک.ک.ا(رضامقدم ، فرهادبشارت و...)قبل از آنکه منصور حکمت کارگری نبودن و کارگری نشدن حزب را با یک نوسان تازهٔ فکری خود ، پیشروی نوینی برای حزب قلمداد کند ، از این حزب استعفا دادند و بدینوسیله نشان دادند که فکری و شخصیتی برای خود قائلند . اما حسین مرادیگی‌ها ضمن کف زدن برای "در افزودهٔ" جدید منصور حکمت به مارکسیسم (که در واقع تقلیدی ناشیانه و کاریکاتوری بود از شیوه‌ای که بموقع خود و در جای خود اصیل بود و کومه‌له از قریب به بیست سال پیش آترا اتخاذ کرده بود ) ، مستغیان را به یاد حمله گرفتند و با برجسبهای "دوم خرداد" و متمایلین به سازش با جمهوری اسلامی و از این قبیل بمبارانشان کردند. بدیهی است کارکرد چنین شیوهٔ "متمدنانه"ای اخطار به باقی‌مانده‌های در تشکیلات بود که به راحتی هوی و هوس مخالف خوانی و

استعفا و غیره به سرشان نزنند (مقایسه کنید با نصایح و اتهاماتی که حسین مرادیگی – در نقل قول‌هایی که در صفحات پیشین آوردیم – نسبت به کومه‌له اظهار داشته است).

**۳** – افشای کمک تسلیحاتی کومه‌له به اتحادیه میهنی طی اعلامیه‌ای علنی از سوی ح.ک.ک.عراق زمانیکه هنوز رژیم صدام در قدرت بود. این عمل قبیح نشان داد که" ضبط و ربط" نوین جریان تحت نام کمونیسم کارگری مبنی بر لو دادن مخالفین به دشمنان بشریت هر جا که منافعیشان اقتضا کند، به روال تثبیت شدهٔ این جریان تبدیل شده است. آخر همچنانکه پیشتر گفتیم حق زندگی و فعالیت مختص اتباع درجهٔ یکم این دنیا یعنی اعضای ح.ک.ک.است و مخالفین "ناسیونالیست" آنها که در درجات پائین‌تری قرار دارند، باید از هم‌اکنون مجازات ناسیونالیست بودن خود را ببینند و دولت آیندهٔ آنها نباید از این لحاظ به زحمتی زیادی دچار شود! آری قبح این گونه اعمال در نزد اینان ریخته است؛عدم شرافت سیاسی و شکستن هر نوع تعهد و پیمان با "حکمتیسم" عجین گشته است. شرمی هم از این ندارند که خود را کمونیست می نامند. یکی از خصائل اساسی هر کمونیست شرافت سیاسی است، بنابراین هیچکدام از این فرقه‌ها کمونیست نیستند. البته هر شرافتمند سیاسی هم الزاماً کمونیست نیست ولی این "کمونیستها" ی ما ثابت کرده‌اند که حتی آن‌یکی هم نیستند.

**۴** –آخرین انشعاب ح.ک.ک. که احزاب (بخوانید فرقه‌های)"حکمتیست"ایرانی و عراقی از آن بیرون زدند، "ضبط و ربط‌ها" و"روابط پر از مهر و صفا"ی تازه‌ای در بدو بیراههائی که طرفین به یکدیگر نثار می کردند، به جهانیان ارائه کرد! هنوز که هنوز است هیچکدام از طرفین نمیدانند، یا نمیخواهند روشن سازند که اختلافشان بر سر چیست! هم آنکه "حکمتیست" را به نام خود افزوده و هم آنکه همان نام قبلی را داردهر دو مدعیند که ادامه‌دهندگان راستین منصور حکمتند. بنظر من هر دو درست می‌گویند! اما در عین حال بدون تفاوت هم نمی‌باشند! چنین وضعیتی از آترو ممکن گشته است که– بعنوان یکی از علل – خود نظرات منصور حکمت مجموعه-ای پر از تناقض است.

منصور حکمت بتدریج(و سرانجام طی ایجاد فراکسیون" کمونیسم کارگری")، کمونیسم و مارکسیسم را (بدیهی است آن نوعی را که خود از آن تلقی داشت) به مذهب تبدیل کرد و بر اساس آن به سیاست پرداخت. اما همچون همهٔ آن رهبران مذهبی مدعی ارتباط با عالم بالاتر که خود در زمرهٔ بی‌ایمان‌ترین بندگان هستند (زیرا خود بهتر از هر مؤمنی میدانند که چنان ارتباطی دروغ محض است)، منصور حکمت نیز(که ناخوانائی نگرش خویش را با فاکتها و واقعیتهای حرکات سیاسی و اجتماعی میدید)، خود بیش از همه و قبل از همه مذهب خود را نقض نمود (بارزترین آن تزه‌ای مربوط "حزب و قدرت سیاسی" و مسألهٔ ملی است). تا وقتی که زنده بود بدلیل توانائی‌هائی که داشت صاحب‌الاختیار نقض(یا عدم نقض) نظرات خود بود و مؤمنین گرد آمده نیز از آنجا که از خود هیچ نظری نداشتند به صاحب اختیاری ایشان تن داده و اوتوریتهُ او را پذیرا شده بودند. اما این نقشی و توانائی‌ای منحصر به فرد بود که در فقدان منصور حکمت از هیچ کس ساخته نبود. یعنی دیگر کسی وجود نداشت که بعنوان لیدر در عین طرح نظرات متناقض با نظرات پیشین(به عبارتی خوشبینانه یعنی تلاش در جهت تصحیح اشتباهات و تطبیق دادن خزنده و زیر جلکی خود با واقعیات سرسخت) مجموعهٔ همهٔ افراد تشکیلات را بدنباله‌روی از لیدر قانع کند. انشعابیون ("حکمتیستها") کسانی هستند که بیش از آن شاخهٔ دیگر در مذهب خود شک کرده‌اند و ادامه دهندهٔ راستین منصور حکمت در اجرای بی-ملاحظه و رادیکال هر چرخش نظری و سیاسی هستند و از آنجا که اکثریت قریب به اتفاق آنها کرد هستند، اینرا دستمایهٔ امکان مانوور بیشتر در کردستان میدانند. یعنی عبارات دیگر نقض کنندهٔ نظرات منصور حکمت همچون خود منصور حکمت هستند! آنهائیکه در نیمه دیگرند و اکثریتشان غیر کردند و بخاطر گرایش بیشتر به نظرات قدیمی‌تر منصور حکمت، از سوی اینطرفی‌ها چپ سنتی نامیده می‌شوند، ادامه‌دهندگان راستین ولی محافظه‌کار منصور حکمت هستند که در تغییرات فکری و سیاسی و بازی با نظرات منصور حکمت طرفدار ملاحظه و دست به عصا راه رفتن می‌باشند. بطور خلاصه ماهیت اصلی اختلاف در اینست که کدامیک حق دارد بدون مزاحمت آن دیگری مذهب حکمتیستی خود

(شعارها)را با سیاست نان به نرخ روز خوردن وفق دهد! یعنی به نظر من دفاع از هیچ اصلی(در عمل و نه در شعار)برای هیچیک از طرفین مطرح نیست بلکه رقابت و جدال سکت‌ها بر سر کلیدداری "گنج" بی‌اصولی است. در واقع "کمونیسم" ی که بدین ترتیب دستمایهٔ جنبش فرقه-گرائی شده است، بیشتر حالت رقابتِ بین دکانداناران با اجناس باد کرده و کم مشتری در یک خیابان کوچک و یا رقابت چند آخوند پول پرست در یک محلهٔ کم جمعیت را تداعی می‌کند نه مسئولیت نسبت به جنبش میلیونی و مسائل مبتلابه آن.

## اشاراتی به برخی کمبودها و اشتباهات دیگر

همچنانکه در بخشهای پیشین مشاهده کردیم، کتاب "تاریخ زنده" از لحاظ ثبت وقایع نیز بسیار سهل‌انگارانه و حتی ناعادلانه نوشته شده است. بدین جهت، در آخر این بخش هم تعدادی از اینگونه کمبودها و اشتباهات را ذیلاً ذکر می‌نمائیم:

**۱** – در مورد شورای یازده نفره شهر سندج که پس از نوروز خنوین ۵۸ تشکیل شد توضیحی داده نشده است. در این شورا از جمله اعضای کومه‌له، رفقا یوسف اردلان، جلیل معین افشار و عبدالله بابان بدون اینکه وابستگی تشکیلاتی آنها معلوم باشد،منتخبین از لیست چپ بودند.

رفیق جلیل معین افشار مشهور به استاد جلیل جوشکار، یکی از اعضای حوزهٔ سه نفرهٔ متشکل از خود او و رفقا صدیق کمانگر و ساعد وطندوست و یکی از محبوبترین‌ها در میان کارگران مرتبط با کومه‌له در زمان رژیم شاه است. او یکی از فرزندان رنج و کار و از کودکی مجبور به کار سخت برای تأمین زندگی خانواده بوده و از هنگامیکه به فعالیت سیاسی روی آورده یکی از ستونهای تشکیلات و از یاران صمیمی،دلسوز و هوشمند کومه‌له بوده است.اما نویسندهٔ "تاریخ زنده" وقتی که نوبت به اشاره‌ای به جلیل میرسد، حتی تمام توصیه‌های منصور حکمت در نقد" نظامی‌گری ناسیونالیستی" و تکیه روی فعالیت سیاسی و تشکیلاتی – که خود در کتاب آنهمه در مدحشان داد سخن داده است– را فراموش کرده و به جلیل فقط نقش خمپاره انداز عطا کرده است! و سپس در شرح قهرمانیهای نظامی خویش، "جمال خمپاره"جلیل معین افشار) را در ردیف "گروهبان قند علی"(به قول خود جلیل که کتاب "تاریخ زنده" را مطالعه کرده)، و خود را در مقام "تیمسار" قرار داده است!

**۲** – تاریخ فرزاندم جمهوری اسلامی در سال ۵۸، روز ۱۲ فروردین بود نه ۱۰ فروردین (ص ۹۵)

**۳** – اعدام احسن ناهید در بیمارستان نبود (ص ۱۴۰)،بلکه همراه برادرش شهریار (در حالیکه یکی از آنها دیگری را روی کول گرفته بود)در کنار تعدادی دیگر از مبارزین راه آزادی،همگی از سوی جوخهٔ اعدام بدستور خلخالی جلاد تیرباران شدند. تصویری از صحنهٔ این اعدام درسراسر جهان انتشار یافت که دریائی از گفته‌های هنوز ناگفته در آن است.

**۴** – "**بعد از اصلاحات ارضی ... کردستان هم دستخوش تحولات عظیمی شد ... روابط و مناسبات بین دختر و پسر منقلب شد، پدیدهٔ دوست پسر و دوست دختر گرفتن در کردستان هم معمول شد، مراسم مذهبی در ازدواج بتدریج رخت بر بست (؟) و علاقه به موسیقی مدرن شکل گرفت"** (ص ۸۷)

اصفهانی‌ها می‌گویند "هر چیزی خویش خویش" (هر چیزی خویش خوب است)!"کمونیسم" هم شمال شهرِ تهرانیش خویش! ولی آیا واقعاً حتی در شمال شهر تهران زمان شاه هم مراسم مذهبی (یعنی خواندن صیغهٔ عقد با حضور آخوند) در ازدواج رخت بر بسته بود؟

**۵** –کنگرهٔ ام.ک.ک. در روستای" زاوه‌کیو" بود نه "نزدیک روستای سلامت".(ص ۲۶۲)

**۶** – رفقا عارف مولانائی و دیگران در اثر خمپاره‌باران اردوگاه مالومه از سوی ارتش بعث عراق جان باختند نه جمهوری اسلامی. (ص ۵۵)

۷- صحبتی در مورد کمیته خارج کردستان کومهله و تشکلهای هواداران کومهله در آن نقاط و از این قبیل در کتاب "تاریخ زنده" نیامده . همین کمیته بود که در تهران با ا.م.ک. تماس گرفت و نشریات آنرا برای کومهله در کردستان میفرستاد .

۸- پس از یورش مجدد رژیم اسلامی و تسلط آن بر شهرها، جنگ به خارج شهرها منتقل شد و چند سال طول کشید تا جمهوری اسلامی توانست حکومت نظامی خود را بر تمام نقاط کردستان برقرار کند . حسین مرادبیگی پس از اینکه از طریق نوشته‌های "استراتژیک" منصور حکمت فهمیده است در کردستان شهرنشینی پدید آمده است ، بنابراین در مقام یک شهرنشین عالی مقام حق را به حقدار رسانده و تمام (و یا تقریباً تمام) این جنگهای "دهاتی" را از صحنه "تاریخ زنده" حذف و به دیار عدم فرستاده است! (برای نمونه: تصرف کامل پایگاه بزرگ "سنگسار" نزدیک مهاباد، تسخیر مقر سپاه پاسداران در "باینجو" ، تسخیر همزمان دو پایگاه در "ماموخ" ، در هم کوبیدن تعرض چند هزار نفره نیروهای جمهوری اسلامی در اطراف دیواندره در تابستان ۶۴ توسط گردانهای شاهو، کاوه و ۲۶ سقز، درهم شکستن تعرض نیروهای رژیم در "دالاهو" ، درهم شکستن حمله جانشها و پاسداران در کوههای "شاخ شکین" ، درهم کوبیدن حملات گروه ضربت "جانوره" ، تسخیر پایگاههای "کهره‌سی و میانه" ، تسخیر قرارگاه سپاه پاسداران در "تهوریه" شامل دو پایگاه و یک مقر بزرگ و ... و دهها مورد کوچک و بزرگ دیگر). قابل توجه اینست که باتمام این فراموشکاریها و اشتباه کاریها، نویسنده دقیق و منصف ما از ذکر سوابق فعالیت آذر ماجدی(عضو کمیته مرکزی ح.ک.ک.) در کردستان غافل نمانده است. ایشان ضمن تلاش بسیار برای این سابقه تراشی(تلاشی قابل درک؛ چرا که هنگام انتشار "تاریخ زنده" ، هر دو اعضاء یک حزب بودند!)، هر چه جستجو می کند کمتر می یابد! تا بالاخره به کشف زیر نائل میگردد و راهی برای آوردن نام آذر ماجدی در کتاب "تاریخی" خود پیدا می کند: "منصور حکمت در سفر اولش مدتی پیش ما ماند و سپس دوباره عازم تهران شد بار دوم در زمستان ۶۰ با ایرج آذرین برگشت. مجدداً در سال ۶۱ به کردستان ایران بازگشت. این بار آذر ماجدی حمید تقوایی و خسرو داور هم همراهش بودند" (ص ۲۵۹). تا آنجا که من اطلاع دارم، آذر ماجدی هنگام آمدنشان به کردستان هنوز حتی عضو ا.م.ک. هم نبودند! اما اگر حسین مرادبیگی هنوز دنبال سوابق فعالیت آذر ماجدی می گردد، می تواند به گفته‌های خود ایشان در اینجا و آنجا مراجعه کند تا ببیند این یکه-سوار میدان گسترش تمدن و مدرنیسم در کردستان چه تلاشهای اعجاب‌انگیز و متهورانه‌ای برای "کشف حجاب" از زنان پیشمرگ کومهله صورت داده است! فقط باید ایشان این مشکل ما را حل کند: وقتی که کومهله- از زن و مرد، مسلح و غیر مسلح- ارتجاع اسلام سیاسی را سر جای خود نشانده بود، آیا آذر ماجدیها توانسته بودند حتی یک نفر از میان جمعیت دهها میلیونی خارج کردستان را "قانع کنند" که بدون روسری و مقنعه برای یک گردش نیم ساعته به خیابان بیاید؟ و یا خودشان هر گز جرأت کرده بودند که در خارج کردستان، برای تشویق سایرین هم شده یک دقیقه بدون روسری در یک کوچه ظاهر گردند؟

## تصحیح و پوزش

با پوزش از خوانندگان ، در بخشهای یکم و دوم اشتباهاتی پیش آمد که بدین وسیله تصحیح می گردد :

بخش یکم :

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۱۲	بدست	بد است
۷	۲	همان پراتیکی	همان پراتیکی را

بخش دوم:

۲	۱۲	۶ تن	۴ تن
۸	۴	یا با	با
۸	۲۱	سکوبگری	سرکوبگری
۱۰	۲	صمد باقراف	صفر مراد نیازاف
۱۰	۵	با سند	باشند
۱۱	۱۱	تمدید	تحدید
۱۱	۱۳	کردستان کردستان	کردستان

## "تئوری" در برابر انسانیت

یک توضیح کوتاه

همانگونه که ملاحظه خواهید کرد در این بخش آخر نکات و مسائل گوناگون و متنوعی مطرح میشوند که بطور مرتب و فصل-بندی شده نیامده‌اند (و تازه هنوز بسیاری موضوعات در "تاریخ زنده" باقی میمانند که مورد نقد و بررسی قرار نگرفته‌اند!). زیرا اگر میخواستیم همه موضوعات را زیر تیرهای جداگانه دسته‌بندی کنیم، بالاچاره میبایست در مورد هر کدام مفصل‌تر بنویسم و این نوشته از این هم بیشتر به درازا می‌کشید و با تأخیر بیشتری برای انتشار آماده میشد. البته این بخش خود شامل دو قسمت است؛ قسمت اول پیش از یکسال و نیم قبل، بصورت تایپ شده حاضر بود و من به امید مرتب ساختن و اصلاح و تکمیل، از انتشار آن خودداری کردم ولی بجز انجام چند تغییر جزئی نتوانستم کار دیگری روی آن انجام دهم. قسمت دوم بعنوان مؤخره، بحثها و نتیجه‌گیریهای کلی‌تری است در باره چگونگی و چرایی عوارضی که بدان گرفتار آمده‌ایم.

در این مبحث در برخورد به قضیه تحقیر تئوری و برخی مسائل دیگر اگر گاهی حاشیه میروم و یا با بودن در زمان "حال" سر به مطالبی در گذشته میزنم... برای اینست که در عین رعایت اختصار، تا حد توان به جوانب مختلف قضایا پرداخته باشم. امیدوارم خواننده این سطور، خود به رشته ربط دهنده مطالب- که عمدتاً همانا تشکیل حکا و سپس تشکیل حککا و پاره‌ای از عملکردها و نقطه نظرهای افراد و انشعابات مربوط به این جریانات میباشد- توجه کرده و نامرتبی‌ای را که موجود است با دیده اغماض بنگرد.

در اینجا نیز همچون بخشهای پیشین کوشش کرده‌ام آن دیدگاه غیراجتماعی و غیرانسانی، متافیزیکی، دورویانه و فرصت‌طلبانه، مخرب و غیر مسؤله تحت نام چپ و کمونیسم را که در "تاریخ زنده" و عملکردهای حککا و کل شاخه‌های آن مستتر است افشا کنم و در همان حال (بدون آنکه قصد ایدآلیزه کردن کومه‌له و پرده‌پوشی کمبودهای آنرا داشته باشم) آن جنبه‌های انسانی و اجتماعی، آزادیخواهانه، متعهد و شرافتمندانه را که در کومه‌له بود و آن حضرات باصطلاح کمونیست در پی وارونه‌نمایی‌اندن و دفن آنها بوده‌اند، به یادها بیاورم. بنابراین همانگونه که مشاهده کرده‌اید بحث نقد "تاریخ زنده" که من خود را وجداناً مجبور به انجام آن یافتم، برخلاف تصور اولیه خودم فراتر از متن کتاب مزبور رفت؛ و این امر ناگزیر بود زیرا بدون وارد شدن به بعضی مسائل محتوایی، فقط چندسطری یا چندصفحه‌ای اعتراض‌نامه‌مانند میشد نوشت و نه بیشتر. البته باید باین توجه کرد که گرچه من نقد خود را روی جریان کمونیسم کارگری متمرکز ساخته‌ام، اما این بمعنای چشم‌پوشی از نقد عملکردها و نظرات دیگران نیست. من بدین امر آگاهم که بسیاری از آنان که به جریان مزبور حمله میکنند، کارشان نه از موضع دلسوزی نسبت به چپ و طبقه کارگر بلکه در جهت گرم کردن بازار دفاع ایدئولوژیک از حاکمیت سرمایه و توجیه پشت کردن طلبکارانه به آزادیخواهی سوسیالیستی است. بنابراین هراندازه توان اجازه دهد و ضرورت ایجاب کند از انجام وظیفه وجدانی خود در نقد چنان جریاناتی نیز کوتاهی نخواهم کرد.

بعلاوه شاید اشاره به این نکته هم مفید باشد که- همانطور که از نوشته‌های اخیر من پیداست- نحوه نگرش من به قضایا، همان نیست که در گذشته بوده است. با اینحال هرکس که در دام تعصبات و غرض ورزی‌های "کمونیسم" مذهبی و اپورتونیستی گرفتار

نشده باشد به آسانی متوجه خواهد شد که من همچون گذشته، خودرا همچنان در صف دفاع از توده‌های کارگرو زحمتکش و ستمدیده و جبهه آزادی و عدالتخواهی و سوسیالیسم میدانم، در عین اینکه سعیم براین بوده که در قید دگمها و تعصبات معمول "چپ" گرفتار نشوم، از اغراض و لافزنیها و مصلحت‌گراییهای فردی و فرقه‌ای و تشکیلاتی بدور باشم و بطور خلاصه انسانی‌تر و زمینی‌تر به مسائل مطرح شده برخورد نمایم. کوتاه سخن آنکه من خواسته‌ام از واقعات و گذر زمانه درسی بگیرم زیرا:

هرکه ناموخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

\*\*\*

ابتدا اجازه دهید به نقل قولهایی از کتاب "تاریخ زنده" نگاهی بیندازیم اگر چه برخی جملات و عبارات آنها تکراری باشد:

"مثل بقیه چپ رادیکال ایران ما هم مخالف استبداد شاه بودیم، این نقطه مشترک همه ما بود و این نه تنها چپ رادیکال که کل نیروهای جنبش ملی-اسلامی را که ترندهای مختلف این چپ نیز به آن تعلق داشتند، در بر میگرفت". (ص 38)

"اختلاف ما با مشی چریکی ... اختلافی بود حد اکثر در مقایسه رفتن به میان توده‌ها از جانب ما و در جدائی "مشی چریکی" از مردم، یا کار کردن و در پیش گرفتن زندگی زحمتکشی و در آمیختن با مردم ... تا بیان اختلاف در آرمان و اهداف سیاسی طبقاتی و تعلق به جنبش و گرایش سیاسی طبقاتی متفاوتی. اختلاف ما با "مشی چریکی" در آن دوره، نمی‌توانست غیر از این چیز دیگری هم باشد. چون علیرغم اختلاف در شیوه رسیدن به اهداف، در آن دوره، ما همه از خانواده چپ رادیکال ایران و بخشی از جنبش ملی-اسلامی بودیم ...

نه مائونیسم (مشی توده‌ای) نه "پوپولیسم و خلق گرایی" و نه "مشی چریکی" هیچکدام ربطی به کمونیسم مارکس نداشتند. این کمونیسم، کمونیسم ملی شده بود، محصول شکست انقلاب اکتبر از روسیه سالهای 28 به بعد بود و در خدمت گرایشات و جریاناتی از قبیل تروتسکیسم، شاخه‌های چپ مائونیستی و چریکی، طرفداران جنگ ضد استعماری، مدافعین "حق تعیین سرنوشت"، خود مختاری طلبان، ناسیونالیستها و حتی مذهبیون نیز قرار گرفته بود... نسل ما کمونیسم را نه از مارکس "که از کمونیسم بورژوائی روسی" و از "کمونیسم ملی چینی"، یاد میگرفت، مشکلات "توسعه نیافتگی"، عوارض "تک محصولی" کردن کشورهای تحت سلطه و تبدیل کردن توده مردم به مصرف کننده! به معضل این چپ تبدیل شده بود". (ص 42 و 43. پراتنز از حسین مرادیگی است)

"جهت‌گیری عمومی فعالیت سیاسی ما کار در میان زحمتکشان و رفتن به محیطهای کارگری بود. اما حتی خود این مسأله یعنی پیوند با کارگران و زحمتکشان نیز بعدها به شکل دفرمه شده و عقب مانده "کار فیزیکی" و نوعی تزکیه نفس در طرد آثار گرایشات "روشنفکرانه" تقلیل یافت. از آن تحقیر کار روشنفکرانه و ارتقا آن تا حد لایقیدی و تمسخر فعالیت تئوریک استنتاج شد." (ص 38)

"قبول تز نیمه مستعمره- نیمه فئودال بودن جامعه ایران در مورد ما با اتویپهای ناسیونالیسم بورژوائی ایران... خوانائی داشت. گیرائی مائونیسم بیشتر بخاطر هسته قوی ناسیونالیستی آن بود که با اتویپهای بورژوا ناسیونالیستی آن دوره ما جور در می‌آید". (ص 39)

خوب، انسان وقتی سطور فوق را مشاهده میکند این انتظار در او پدید می‌آید که در جای جای کتاب "تاریخ زنده" با ایده‌هایی هرچه منسجم‌تر، راهگشا‌تر و مالامال از وجدان بیدار انسانی روبرو گردد. اما متأسفانه همچنانکه در بخشهای پیشین نیز دیدیم، گوئی بازم جز در افتادن به دام "تمسخر فعالیت تئوریک" و "تحقیر کار روشنفکرانه" چیز دیگری برایمان مقدر نشده است:

از بخشی از "جنبش ملی-اسلامی" بودن، چگونه انسان همزمان به "بخشی از زندانیان کمونیست دوره شاه" (ص 269) تبدیل گشته و "برای جریان مترجم مذهبی کوچکترین ارزشی قائل" (ص 269) نمی‌شود را فقط "قادر متعال" (که از هیچ همه چیز را آفریده) می‌تواند برای ما حل کند و بس! همینطور از آنهمه آلودگی به "ناسیونالیسم" و مشتقات آن و مرزبندی پا در هوا با مشی چریکی و غیره، چگونه انسان لایق "مدالها"ی زیرین (آنهم قبل از ظهور منصور حکمت) می‌گردد را احتمالاً تنها حسین مرادیگی و دیگر "حکمتیستها" میدانند:

**"رهبری کومه‌له آن دوره قبل از هر چیز بر خود فرض کرده بود که باید قدرت باشد (قدرت باشد یا قدر قدرت یا؟) ... که طالب قدرت سیاسی است ... ما نمی‌خواستیم عامل فشار احزاب سنتی و راست جامعه باشیم، آنطور که مثلاً سازمان چریکهای فدائی میخواست و بود (نداشتن مرز طبقاتی متفاوت چه شد؟). و این مستلزم آن بود که مقاطع تاریخی مهم و نقطه عطفهای مبارزه و اهرمهای قدرت شدن در جامعه را می‌ساختیم و در آن نقش بازی می‌کردیم (از طریق رهنمود منصور حکمت در قریب به یک ربع قرن بعد). بعلاوه ما خود را جزو الیت سیاسی و انقلابی جامعه کردستان ایران میدانستیم (و قتیکه قرار است "دانستن" یک عده معدود همه حوادث آینده را رقم بزنند، آیا خود را یکسره جزو الیت حکومت سوسیالیستی جامعه کردستان "میدانستید"، برای خلاصی خود و مردم بهتر نبود؟!)" ، خود را به ناسیونالیسم کرد بدھکار نمیدانستیم ... رهبران حزب دمکرات را هیچ حساب نمیکردیم، میخواستیم خود قدرت باشیم نه آنها"** (ص 269).

من حقیقتاً داشتن چنین دیدگاهی را در گذشته چه نسبت به حاکمیت و چه نسبت به حزب دموکرات، خواه از سوی کومه‌له در کلیت خود و خواه از سوی حسین مرادیگی بنتهائی بوده باشد حاشا میکنم. بنظر من صدور چنین احکام "تاریخی" ای صرفنظر از اینکه نویسنده خود در حال حاضر بدانها معتقد باشد یا نه، در اساس برای مجیز گوئی و اظهار بیعت نسبت به منصور حکمت و عقاید جدیدتر او و تأکید بر این امر است که جهان و هر چه در او بوده است (از جمله کومه‌له) برطبق قوانین "حکمتیستی" (یعنی تبیین ها و تفاسیر متضاد واپورتونیستی) حرکت میکرده اند. تعجب اینجاست در حالیکه این بزرگان اینهمه مهارت فاشیسم شناسی پیدا کرده اند، سبب چیست که اینگونه مسحور شدن و تبیین فاشیستی نسبت به قدرت را که در سطور فوق بوضوح خودنمائی میکند تشخیص نداده اند.

ما فراموشکاری و تناقض گوئی نویسنده را در مورد کومه‌له کنار می‌گذاریم و مدالهایش را به خودش ارزانی میداریم و فقط سؤال می‌کنیم آیا واقعاً سخنان فوق هیچ قربانی با نظرات مارکس دارد؟ اینها دقیقاً بیان کننده دیدگاه منصور حکمت در سال 1378 هنگام طرح "حزب و قدرت سیاسی" و در واقع قالب کردن "تنوری" حاکمیت حزبی و "کودتای طبقاتی" بعنوان نمودی از "بلوغ سیاسی" به امت چشم‌پراه معجزه بود. و از آنجا که طرح چنان ایده ای مبتنی بر هیچ پلمیک سیاسی و فکری و هیچ تغییر سیاسی واجتماعی ای در ایران نبود تنها میتوان بدین نتیجه رسید که چنان تنوری ای فقط از یک روان آرزومند و گرفتار در عقده حاکمیت در میآید!

نویسنده ما همچنین فراموش کرده است که در بحث "جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له"، بخشی از کمیته مرکزی کومه‌له را از جانب خود و منصور حکمت بیاد حمله گرفته بود که چرا جنگ را بر سر حاکمیت میدانست و بنابراین پایانی برای آن جنگ منصور نبود! حال خود ایشان بدون اینکه از این تناقض گوئی فاحش خم به ابرو بیاورد، در کپی برداری از نظرات جدیدتر منصور حکمت و سرایت دادن آن به گذشته کومه‌له، کاریکاتوری کودکانه و تفسیری نابخردانه و حتی وارونه از سیاستمداری و آزاد منشی و مصمم بودن کومه‌له را بعنوان نگرش "کمونیستی و مارکسیستی" و آلترناتیو آن کومه‌له زمان شاه (که در وصف بدیهایش چیزی فروگذار نکرده بود) به خوانندگان ارائه می‌کند. مگر خدا به "نسل جدید پرشوری" که چنین آموزگاران را دارد رحم کند!

منظور من از همین مختصر سطور فوق این بود تا یادآوری کنم که اگر کسی انتظار دارد که پس از آنهمه چوبکاری کومه‌له زمان

شاه از سوی حسین مرادیگی، ایشان بالاخره ما را به آلترناتیوی بقول خودشان کمونیستی و مارکسیستی رهنمون شوند انتظار نیست. همه راهها با تمام آکروبات بازی ها و هر زمان به رنگی درآمدن ها باید به منصور حکمت و سکت کمونیسم کارگری ختم شود؛ خارج از آن نه حقیقتی و نه راه بهتری موجود است. اما با این تناقض گوئی های فاحش تحت لوای تکامل دادن کمونیسم و مارکس آیا معقول تر و منصفانه تر این نبود که حسین مرادیگی قبل از هر کس سکت کمونیسم کارگری را در لیست مدعیان به نا حق کمونیسم وارد می‌کرد؟



طبق اظهارات حسین مرادیگی، ما نیمه مستعمره- نیمه فئودال بودن ایران را قبول داشتیم، "مانوئیست" بودیم و... و اینها بخاطر اتوپیهای ناسیونالیسم بورژوائی و هسته قوی ناسیونالیستی موجود در چنان ترها و ایده‌هائی بود! باید گفت نسبت دادن چنین القابی به ما تازگی ندارد. مخالفین ما در زمان شاه بسته به مواضع سیاسی و ایدئولوژیک خود یا اطلاعات ناقصی که در مورد ما داشتند، ما را گاهی "مانوئیست" (بیشتر از سوی طرفداران حزب و دولت شوروی) گاهی "سیاسی کار (مخالف جنگ مسلحانه)" و حتی گاهی "پارلماناریست" یا "روشنفکران بی عمل" و از این قبیل نیز مینامیدند. در هر حال هیچکدام از این القاب و عناوین درست و بجا نبود زیرا ما نه معتقد به نیمه مستعمره - نیمه فئودال بودن ایران بودیم، نه سر سپرده اندیشه مانو و نه حتی مارکس و لنین!

بدیهی است که ما از همان نخستین گامهای شکل گیری و تجمع اولیه (یعنی حتی قبل از تعهد به فعالیت تشکیلاتی ادامه دار)، خود را جزئی از جنبش کمونیستی و مارکسیستی جهانی به حساب می‌آوردیم. بدون توجه به بار مثبت یا منفی خود مقوله "ایسم" و همچنین بدون هواداری یا ضدیت متعصبانه با این یا آن "ایسم"، خود را ملزم به مطالعه و تخصص بویژه در آثار شخصیت‌های صاحب نام و معتبر این جنبش میدانستیم و لذا امر آزادی طبقه کارگر از ستم و استثمار سرمایه‌داری، تشکیل حزب پیشاهنگ این طبقه، دخالتگری در همه مسائل مربوط به تمامی ستمدیدگان و غیره و غیره را از وظایف تخطی ناپذیر خویش تلقی میکردیم. بنابراین همچنین این نیز بدیهی است که ما (و بقیه چپ ایران) از یکسو میراث‌گیر جنبشی کمونیستی جهانی با همه اختلاف نظرها و تضادها و قوت و ضعفهایش و از سوی دیگر گیرنده‌ای با ویژگیها و نقاط قوت و ضعف خود بودیم. از وظایف هر نیروی چپ مسئول و متعهد به امر آزادی و انسانیت اینست که منتهای تلاش را در امر شناخت اشتباهات و کج رویهای جنبشی که خود را بدان متعلق میدانسته است به انجام برساند. اما مثل روز روشن است که این کار- در جهت خوش آمدن یا راضی کردن وجدان خود و چند نفر دوروبر- با تراشیدن "ایسم" برای خود ویا دیگران و سپس بار کردن چند بدویراه و لعنت بر آن (از جمله بر مانو) راه بجائی نمیبرد. از لحاظ بیان بیطرفانه واقعیات نیز نگاه کنیم، گفته حسین مرادیگی صحیح نیست؛ من هرگز از هیچکدام از رفقای خود نشنیده‌ام که خود یا تشکیلات را "مانوئیست" بنامد یا "مانوئیست" بدانند و برعکس مطمئنم که تعدادی از رفقایمان همان وقتی که در زندان بودند نظرات مانو درباره "تضاد اصلی و عمده" و از این قبیل را کاملاً زیر سؤال برده و رد کرده بودند (خود حسین مرادیگی نیز تحسین نسبت به خود را در این رابطه که وقتیکه در کردستان عراق بوده چگونه با یکنفر علیه نظرات مانو بحث میکرده فراموش نکرده است). و تغییرات فکری ای که پس از انقلاب در کومه‌له روی داد گواه بارز این امر است. البته همانطور که قبلاً هم اشاره کرده‌ام، ما به مانو و نظراتش سمپاتی داشتیم و آثارش را مطالعه می‌کردیم. زیرا حزب کمونیست چین در آن هنگام برای ما کمونیستهای یک کشور تحت سلطه مانند ایران مظهر رادیکالیسم جنبش کمونیستی بود؛ هم یک انقلاب عظیم پیروزمند را پشت سر گذاشته بود و هم در برابر اقتضاحاتی که حزب کمونیست شوروی و احزاب برادر (در واقع احزاب نوکر) پیا کرده بودند، زبان اعتراض بود.

اما نکته اصلی ای که من در اینجا میخواهم بدان اشاره کنم اینست که اصلاً چرا باید از مانو تصویری آنچنان سیاه ارائه شود که

گویا یک شرط کمونیست بودن یا کمونیست شدن هر کس، تکفیر مائو و نظرات اوست؟! مائو و همراهان او که در حزب کمونیست چین متشکل شده بودند، انقلاب بزرگ و تاریخی‌ای را به پیروزی رهنمون شدند که اگر چه‌های از نوع خیلی کارگری و خیلی کمونیستی ما یک میلیونیم آنرا فقط شروع هم کرده بودند، فریاد لاف‌زنیشان مردم را از هر چه انقلاب است بیزار کرده بود. انقلاب مردم چین به رهبری حزب کمونیست چین، روابط ظالمانه و ارتجاعی فئودالی و بساط حکومت‌های نوکر امپریالیسم را از سرزمین چین جارو کرد و روح شجاعت و سربلندی در آسیائیه و مردمان کشورهای تحت سلطه دمید. مائو و حزبی که او در رأس آن بود پیام آور "بگذار صد گل بشکند" و فراخوان دهنده زحمتکشان برای رهائی از همهٔ بیعدالتیها بودند. اما اگر این حزب از "حزب رهائی خلق" به "حزب حاکم بر خلق" تبدیل گردید (وبعداً تئوری "سه جهان" در خدمت ساخت و پاخت با دولتها عرضه داشت)، این سرنوشتی خاص حزب کمونیست چین نبوده بلکه همهٔ احزاب کمونیست (و یا مدعی کمونیسم) بویژه در کشورهای موسوم به جهان سوم، کم و بیش سرنوشت مشابهی پیدا کردند و این امر صرفاً به کمبودهای اندیشهٔ مائو و یا احتمالاً به عدم دسترسی به "در افزوده" های منصور حکمت مربوط نیست.

مائو هم مانند هر فرد دیگری که با اهداف آزادیخواهانه، انسانی و سوسیالیستی پا به میدان مبارزه میگذازد، دارای نقاط قوت و ضعف خود بود. شرط انصاف و هوشمندی برای هر فرد مبارز اینست که گفته‌ها و تزه‌های او را سبک و سنگین کند، درست را از نادرست تشخیص دهد و از تجربهٔ چین چیزی فرا بگیرد نه اینکه خود را عقل کل و آگاه بر حقیقت نهائی تصور کند ولی در واقع تزه‌های از لحاظ تئوریک در همان حد مائو و یا حتی بدتر از آن (از لحاظ نتایج عملی) ارائه دهد.

مثلاً شما به نظرات دوران "کمونیسم کارگری" منصور حکمت دربارهٔ مسألهٔ ملی نظری بیفکنید. من در بخشهای پیشین آنرا اپورتونیستی - شوونیستی نامیده‌ام. زیرا تئوری جدید ایشان فقط و فقط می‌تواند در خدمت شوونیسم ملی و کمالیسم (فاشیسم پان ترکیستی به سرمداری کمال آتاتورک در برخورد به ملل و اقلیت‌های غیر ترک) و امثال آن قرار گیرد. چرا که بزعم ایشان برای حل بنیادی مسألهٔ ملی باید با نفس موجودیت ملی انسانها و یا ملت سازی ناسیونالیستها مخالفت و مقابله کرد (آتاتورکیسم با نامیدن کردها بعنوان "ترک کوهی" همین کار را می‌کند). در عین حال اینرا نیز اضافه کرده است که در جائیکه مسألهٔ ملی واقعاً به یک مسألهٔ حاد و میرم جامعه تبدیل شود باید از طریق تشکیل دولت مستقل (چنانچه ملت مربوطه به آن رأی دهد) و یا (در صورتیکه رأی بر جدائی داده نشود) با برسمیت شناختن حق شهروندی برابر با دیگر افراد کشور صرفنظر از ملیت، به حل مسأله اقدام کرد. یعنی در واقع آنجا که تئوری حکم می‌کند، حکم شوونیستی است و نه تنها هیچگونه دفاعی از ملت ستمدیده در کار نیست بلکه همگام و هم آواز با ملت و دولت ستمگر در نفی و اسیملاسیون ملت تحت ستم هدف گیری میکند؛ و آنجا که از حل مسألهٔ ملی "دفاع" می‌کند، تئوری ایشان به پشت صحنه می‌رود و هیچگونه اصل راهنمایی در کار نیست! پس وقتیکه هیچ تئوری‌ای و هیچ اصلی برای تشخیص حاد بودن یا حاد نبودن مسألهٔ ملی وجود ندارد لاجرم تنها "صدر" یا "یلدر" و یا مرجعی شبیه به آن است که فرمان شکستن احتمالی سکوت اپورتونیستی در برابر ستمگری ملی را صادر می‌کند! (در اینجا وارد این بحث نمی‌شویم که در این حال نیز "راه حل" ایشان دارای چه اشکالات اساسی است و مثلاً هنگامیکه ملت مربوطه به جدائی رأی نمیدهد باید از حق اظهار وجود بعنوان یک ملت صرفنظر کند).

اشکال تئوری "دربارهٔ تضاد" مائو نیز دقیقاً همان ایراد فوق‌الذکر است با این تفاوت که تئوری مائو در آن هنگام آزار ملی و از این قبیل در پی نداشت. مائو می‌گفت در یک جامعه همیشه یک تضاد، تضاد اصلی است (مثلاً تضاد بین خلق از یکسو و امپریالیسم و فئودالیسم از سوی دیگر) و بقیه (مثلاً تضاد بین کارگر و سرمایه‌دار) در برابر آن فرعیند. بنابراین تمام هم و غم حزب پیشتان باید صرف حل تضاد اصلی گردد تا اینکه این تضاد جای خود را به تضاد دیگری که قبلاً فرعی بود بدهد و در اینحال باید به حل تضاد جدید همت گماشت. اما چه هنگام و بر اساس چه فاکتورهائی این تضادها جای یکدیگر را می‌گرفتند و معضل حاشیه‌ای سابق به معضل حاد فعلی

تبدیل میشد در تئوری ایشان معلوم نبود. بنابراین تنها خود "صدر مائو" و یا مرجع دیگری در حد او میتوانست قضیه را فیصله دهد! مینیم برچسب زدن و تکفیر و اعلام "برائت از مشرکین"، کسی را به منجی نهائی و آورندهٔ آخرین پیامهای رهائی بخش تبدیل نمیکند؛ نگرش‌ها یکسخت!

و یا بعنوان یک تجربهٔ بسیار منفی میتوان به افتضاح "انقلاب فرهنگی" چین تحت رهبری مائو اشاره کرد. طی این ماجرای پر از هتاک و سرکوبگری و اعمال غیرانسانی از سوی "گارد سرخ" نسبت به "گام‌نهادگان در راه سرمایه‌داری"، در واقع حزب کمونیست چین قدم بزرگی در جهت تکمیل "یک بنی شدن" و اعمال دیکتاتوری تک حزبی بسرکردگی مائو برداشت. جهانیینی ناظر بر پروسهٔ یک بنی کردن حکا و تشکیل حککا برهبری منصور حکمت (و همینطور دیگر انشعابات بعدی این جریان)، دقیقاً همان دیدگاه ناظر بر انقلاب فرهنگی چین بود. اگر گورستان سیاسی و فکری ایران آریامهری اجازه نداده بود که اطلاعات صحیحی از اوضاع جهان از جمله انقلاب فرهنگی چین کسب کنیم، اما بعدها که دیگر در میان چپ‌ها کسی نمانده بود که از آن انقلاب کلدانی آگاهی نیافته و اعلام انزجار نکرده باشد. با اینحال دیدیم که تاریخ در مقیاس بسیار کوچکتر تکرار شد و بر اساس همان نگرش و شبیه همان روشی که مائو و پیروانش به بحران حزبی و اجتماعی چین پاسخ گفتند، "گارد سرخ" فراکسیون کمونیسم کارگری نیز به میدان تکفیر و تصفیهٔ "سدکنندگان تشکیل یابی سوسیالیستی طبقهٔ کارگر" قدم نهاد. یعنی در واقع هستی یافتن حککا تماماً بر اساس دیدگاهی مائوئی (ومشابهان او) بوده است. حال چه اندازه حزب و جامعهٔ چین سوسیالیستی شده حککا هم بدانگونه کارگری و کمونیستی شده است! متأسفانه هیچکدام از ما در آن هنگام در برابر پدیدهٔ "کمونیسم کارگری" سپر دفاعی فکری‌ای نداشتیم ولی خوشبختانه شرایطی پدید آمد که ارزشهای اصیل پا گرفته طی سالیان متمادی در کومه له، از درغلطیدن تمام سرمایه‌های انسانی کومه له به دام کمونیسم پررنگ و ریای مزبور جلوگیری کرد. بعداً به این مسألهٔ مهم بازخواهم گشت.



هینطور واقعاً چرا باید مشکلات "توسعه نیافتگی" و عوارض "تک محصولی" کردن کشورهای تحت سلطه و از این قبیل (به نقل قولها مراجعه کنید) معضل چپ نباشد؟ مگر توسعه نیافتگی، کم به توده‌های زحمتکش لطمه زده و یک تنزل قیمت در کشورهای با اقتصاد تک محصولی میلیونها مردم را به خاک سیاه نشانده و آنها را در جهنم حیطی نینداخته‌است؟ بعلاوه کدام عقل قبول می‌کند که یک تشکیلات چپ بدین خاطر با توده‌های کارگر و زحمتکش ارتباط برقرار کند - تا آنجا که بقول حسین مرادبیگی حتی کار به "شکل دفرمه شد و عقب مانده" کار فیزیکی" و نوعی تزکیهٔ نفس" هم بکشد - برای اینکه معضل عقب‌ماندگی اقتصادی و صنعتی ایران را حل کند؟! آیا واقعاً ما اینقدر از عقل و منطق فاصله گرفته بودیم که نتوانیم تشخیص دهیم راههای آسانتر و با صرفه‌تری با "اتوئیهای ناسیونالیسم بورژوائی ما" خوانایی دارند؟

اما از اینها گذشته، چرا نباید مسألهٔ پیشرفت صنعتی و اقتصادی کشور دغدغهٔ فکری چپ کمونیست باشد؟ قرار است همهٔ اینها به سوسیالیسم پاس داده شود؟ در اینصورت با چه اندوخته‌ای از دانش‌های لازم، اقتصاد کشور را اداره خواهید کرد و وسائل تولید را که قرار است به مالکیت اجتماعی در آیند چگونه ادامهٔ کارکردشان را تأمین خواهید نمود؟ آیا چنین چپی اصلاً توان بقدرت رسیدن خواهد داشت و اصلاً کسی برایش تره هم خرد خواهد کرد؟ و آیا اگر تصادفاً برای چنین چپ نابخردی - که خود صراحتاً احساس مسئولیت و داشتن طرح برای پیشرفت تولید و اقتصاد را مغایر با ایدئولوژی خود اعلام کرده (تحت این عنوان که او باید در خدمت طبقهٔ کارگر و برقراری حکومت کارگری باشد نه در خدمت بورژوازی و نظام سرمایه‌داری) - احتمال دستیابی به حاکمیت وجود داشته باشد، هر کس تخصصی اندوخته و عقلی در سر و سرمایه‌ای در کار داشته باشد، "تا عادی شدن اوضاع"، از دست چنین حکومت کندگانی



با لاف‌زنی و گرافه‌گویی، سوسیالیسم حاصل نمی‌شود مگر اسباب ایجاد چنین جامعه‌نوینی واقعاً آماده شده باشد. هر کس که اطلاعاتی از اوضاع شوروی پس از انقلاب اکبر داشته باشد، میدانند که چگونه لنین از نداشتن تخصص و دانش لازم برای گرداندن چرخ اداری و اقتصادی کشور در میان بلشویکها مینالد و یا برای جلب "سرمایه‌داران با وجدان" در جهت راه‌اندازی اقتصاد با روش سرمایه‌داری (تحت نظارت و کنترل بلشویکها) در اقطاع حزب چه تلاش سختی بعمل می‌آورد (منظور من این نیست که نتیجه بگیریم گویا کارگران و بلشویکها نمی‌بایست دست به انقلاب می‌زدند؛ این بحث جداگانه‌است). و یا چگونه این حکومت جدید مجبور می‌شود که مثلاً کسی را که مدتهای طولانی در طی جنگ داخلی در انواع توطئه‌ها برای براندازی دولت شوروی شرکت کرده است، نه تنها هیچ مجازاتی نکند بلکه سفارت حکومت شوراها در آمریکا را به او بسپارد! ("دوران سرنوشت‌ساز یک انقلاب"، از جعفر رسا). چنانچه چه تو خالی بخواهد با شعار و تهییج توخالی از انجام کارهای ضروری شانه‌خالی کند، واقعیات سرسخت او را به انجام همان کارها وادار خواهد ساخت منتها این بار با قیمتی بس گرانتر و شرایطی بس ناگوارتر و آخرالامر با دست یازیدن به دروغ و ریا و سرکوب برای تصفیۀ "عناصر گام نهاده در راه سرمایه‌داری" و حقتنه کردن "سوسیالیسم" حکومت کنندگان به توده‌ها. یعنی، گیریم با این ترهای مشعشعانه، حککا به قدرتی دست یافت ولی - همچنانکه قابل پیش‌بینی - است، توده‌های زحمتکش از نحوه‌ی اداره‌ی جامعه توسط این حزب ناراضی شده و خواستار تغییر حکومت گشتند، آیا حزب مزبور حاضر به کنار رفتن خواهد شد یا اینکه خواهد گفت "ما برای سوسیالیسم انقلاب کردیم نه ارزان شدن نان!"

چرا ما - حال که توانائی برانداختن نظام سرمایه‌داری موجود نیست و طبقه کارگر عاجلاً نمی‌خواهد یا نمی‌تواند این امر خطیر را به انجام برساند - نباید از انقلاب اکبر این درس را بگیریم، که از هم اکنون به سرمایه‌داران با وجدان یعنی سرمایه‌دارانی که حاضر به تبعیت از یک قانون دموکراتیک بوده و برای ثروتمند شدن سریع همه‌ی مرزهای حقوق انسانی را زیر پا نمی‌گذارند، اعلام نکنیم که ما نیز حاضر به مراعات همان قوانین هستیم و چرا خود ما پیش‌تاز و ترویج‌کننده و پیش‌برنده‌ی چنین قوانینی نباشیم؛ قوانینی که در آن مطابق پیشرفته‌ترین قوانین دموکراتیک جهان سرمایه‌داری، حق دفاع و اعتراض، حق اعتصاب و تشکل و بیان و خلاصه آزادیهای سیاسی و حق تأمین یک زندگی در خور انسان امروزی برای کارگران برسمیت شناخته و تضمین شده باشد؟ چرا ما همراه با انسانی‌ترین و دموکراتیک‌ترین سیاستها و قوانین دفاع از مصونیت فرد در برابر هرگونه تعرض، چاره‌کننده‌ی صادق و مدبر فرار مغزها و فرار سرمایه‌ها نباشیم و همینطور پیش‌تاز و مشوق بازگشت آنها؟

بی‌وجدان‌ترین، جنایتکارترین، فاسدترین و درنده‌ترین دستگاه سرمایه‌دار در ایران خود دولت و حکومت مبتنی برسیستم دیکتاتوری است که اکنون مافیای ثروت و جنایت روحانیت عمامه‌دار و اسلحه‌دار هم بدان اضافه شده است. چنگ‌اندازی بر ثروت بادآورده‌ی نفت (و دیگر معادن ایران) - بدون پس دادن حساب حتی یک شاهی آن از سوی این حاکمیت مافیائی - سرچشمه‌ی اصلی حیات این دستگاه جهنمی قتل و غارت و شکنجه و تحمیق در ایران و منبع پشتیبانی از دیگر درندگان اسلامی در دیگر کشورهاست. چه از وضعیت بازار نفت، از نحوه‌ی چپیدن آن توسط مافیای دولتی و... چه میدانند؟ هیچ! چه آلت‌رنا‌تیوی برای صرف بودجه‌ی نفت دارد، آیا اقتصادی متکی به نفت در نظر دارد یا بدون آن و چگونه؟ چه سیاست خارجی‌ای باید اتخاذ کند تا با تحریم سیاسی و اقتصادی دیگر کشورها روبرو نشود و در اثر فلج شدن اقتصاد متکی به نفتی که به ارث برده است، کشور با قحطی روبرو نگردد؟... برای چه ایران انگار نه انگار که نفتی در این کشور وجود دارد و دولت و اقتصادی متکی به آن (در برنامه‌ی حزب کمونیست ایران اشاره‌ای به مسئله‌ی نفت شده که این نتیجه‌ی پیشنهاد برخی از اعضای کمیته‌ی مرکزی کومه‌له بود)؛ بنابراین می‌بینیم اگر ما زمانی بدلیل بی‌تجربگی و جوانی یا در زندان ماندن، از

پرداختن به بسیاری مسائل حیاتی جامعه، محروم و ممنوع شده بودیم و بنابراین آنرا باید از کمبودهای ما شمرد، "کمونیست کارگری" ما را به کاری که نکرده‌ایم "متهم" می‌کند و سپس از موضع "کمونیسم" مذهبی و "پاک و منزّه" خود آنرا گناه ما به حساب می‌آورد!

✽

و حال به مسئله‌ی "لاقیدی و تمسخر فعالیت تئوریک" و "تحقیر کار روشنفکرانه" و از این قبیل که "تاریخ زنده" ما را بدان متهم می‌کند بپردازیم:

نحوه‌ی تلقی حسین مرادیگی و همفکران کنونی ایشان از مقوله‌ی تئوری با توجه به مقام پیامبرگونه‌ای که برای منصور حکمت قائل شده‌اند، انسان را بیاد قضیه‌ی "مجتهد و مقلد" آخوندهای شیعه می‌اندازد؛ برطبق منافع دکان این آخوندها انسان یا باید "مجتهد" باشد یا "مقلد"؛ و نگاه حسین مرادیگی‌ها به مشکلات تئوریک در کومه‌له نه نگاهی تاریخی و ماتریالیستی بلکه فقط و فقط برای تثبیت مقام اجتهاد منصورحکمت بوده و بنابراین بسیار غیر منصفانه و سطحی بوده و فقط بدرد اقطاع مقلدهای ایشان می‌خورد.

من میدانم که لاقیدی در امر بحث و مطالعه تا حدودی (نه بعنوان جریان مسلط) در کومه‌له‌ی زمان شاه باب شد. اما این امر مطلقاً در مورد اعضای قدیمی کومه‌له صدق نمی‌کند (دستگیر شدن و شکنجه شدن - شاید در نود درصد موارد - برای نام بردن از تحویل دهنده و تحویل گیرنده‌ی مدارک جرم یعنی کتابها و جزوات "ممنوعه" دلیل بارز این ادعاست) و چنین حالتی تنها پس از دستگیریهای سال 53 پیش آمد. این نیز بنظر من از بروزات فعالیت سیاسی در شرایط دیکتاتوری است که اجازه هیچ حرکت علناً و وسیعاً فکر شده و تصمیم‌گیری در یک شرایط "نرمال" نمی‌دهد؛ گاهی تقدس "عمل" و عمل‌گرایی صرف (و بیهوده بودن "حرفائی") و گاهی تقدس "تئوری" و تئوری‌گرایی صرف (وسواس و ترس از شرکت در هر حرکت "حساب نشده و بی برنامه")، ذهن فعالین را تسخیر می‌کند. و گرچه هر کدام از این زیاده‌رویها، ایده‌های توجیه‌کننده‌ی خود را نیز پدید می‌آورد و بنابراین بحث و مناقشه‌ی مربوط به خود را ضروری می‌سازد، اما همواره باید در نظر داشت که سرچشمه‌ی اصلی چنین کجرویهای رژیم ددمنشی است که در اکثر موارد شاخ و بن هر نهال فکر آزادیخواهی را قطع می‌کند و از "خبث طبقاتی" رهروان و اندیشه‌ی ورزان چپ ناشی نمی‌شود.

بدیهی است که از مطالعه‌ی صرف کتاب و جزوه، تئوری در نمی‌آید (ولی برای دستیابی به تئوری صحیح و نسبتاً صحیح حتماً لازمست)؛ چه آنگاه که تئوری‌ای نسبتاً همه‌جانبه مانند اندیشه‌های مارکس در دسترس باشد و چه بدتر از آن آنگاه که هیچ تئوری‌ای موجود نباشد (و برای چپ ایران دلیل سرکوب، یا دردسترس نبود و یا آنچه هم بدست می‌آمد بسیار ناقص و سرو پا شکسته بود). بلکه - چنانچه بخواهیم بیان و توصیف ساده‌ای از این مسئله بدهیم - باید تبادل پیچیده و دائمی متقابل بین اصول و اندیشه‌های رهنمای مطالعه شده و بحث شده از یکسو با پراتیک اجتماعی از سوی دیگر صورت گیرد. "فعالیت تئوریک" برای روشن ساختن هر چه بیشتر اهداف مبارزه‌ی اجتماعی و راه رسیدن به اهداف است. هر چه فضای فعالیت سیاسی گشاده‌تر و میدان تقابل اندیشه‌ها بازتر و آزادتر باشد، امکان رشد، درک و جذب ایده‌های علمی مبتنی بر شناخت علمی جامعه بیشتر خواهد شد و در غیر اینصورت دستاوردها اندک و پیشروی مستلزم اشتباهات و قربانی‌های فراوان و رنج و زحمت طولانی مدت خواهد بود.

البته اینهم انتظار نابجائی است که گویا عده‌ی بخصوصی میتوانند پیدا شوند که در اثر نهیب "انتقادهای کوبنده‌ی حسین مرادیگی‌ها" "تحرک تئوریک" خودرا افزایش داده و به تولید روزانه‌ی تئوری بپردازند! برعکس؛ گاهی ایده‌های عجیب و غریبی هم مطرح می‌شود که انسان عطایشان را به لقایشان می‌بخشد! یادم است (از قول فؤاد بدون اینکه از کسی نام ببرد) در همان اوائلی که در مطالعه و بحث داشتیم جدی‌تر می‌شدیم، رفیقی طی یک بحث ایده‌ی نامقولی را مطرح می‌کند مبنی بر اینکه سرچشمه‌ی همه‌ی دردها - یعنی حتی درد جسمی نیز - اشکال در "ایدئولوژی" است! در وقت مناسبی یکی از حاضرین جلسه شروع به مالیدن کتف خود می‌کند. سبب را می‌پرسند، می‌گویند "ایدئولوژی کتف درد می‌کند"؛ با همین شوخی، عمر تئوری رفیق ما نیز به پایان رسید (با ظاهراً به پایان رسید). شاید

منظور حسین مرادیگی از "تمسخر فعالیت تئوریک"، چنین طنزها و شوخی‌هایی بوده باشد. ولی او باید قبول کند که در غیاب "آکادمی فعالیت تئوریک" و امکان ناپذیر بودن تشکیل چنین آکادمی‌ای در آن شرایط، گاهی همین طنزها- اگر چه کمی رنجاننده هم بوده باشد- بسیار به صرفه‌تر و کارسازتر از مثلاً ساعتها صحبت کردن بود. حال اگر رفیق ما پس از دهه‌ها، با استفاده از "مارکسیسم ناب" بعلاوه در "افزوده‌ها"، کتابی از نوع "تاریخ زنده" بنویسد، حساب کنید که دهه‌ها قبل در زمان شاه، "تشکیلات" از دست تئوریهای او چه کشیده و او نیز از دست تشکیلات چه کشیده است (آخر ایشان در کتاب خود- ص 65- مدعی است که مدتها قبل از سقوط رژیم شاه، هم به سرمایه‌داری بودن ایران معتقد بوده و هم مائوئیسم و نیمه مستعمره- نیمه فئودالی بودن ایران را رد کرده است. اما چرا از این اعتقادات خیری به تشکیلات نرسیده- تشکیلات همچنان "مائوئیست" و غیره باقی مانده و ایشان هم کماکان عضو "مائوئیستها"-، گمان غالب من اینست که دلایل تئوریک ایشان باید لحظه‌ای بوده باشد!)



با چنان شاهکارهایی از تناقض و خودنمایی که در بخش‌ها و صفحات پیشین نشان داده‌ایم، "تئوری یافته" ما به قضاوت در مورد فؤاد نیز پرداخته است:

**"فؤاد مصطفی‌سلطانی از جمله یکی از رهبران مشهور کومه‌له در سال 58و57 و همچنین از بنیانگذاران "تشکیلات" در سال 48 بود. در دوره قبل از دستگیری در سال 53 نیز در میان جمع اولیه محبوب و با انورته بود. فؤاد انسانی انقلابی و جسور و خون‌گرم بود... فؤاد تجسم واقعی کومه‌له سال 58و57 بود. بدین معنی از نظر تئوریک خط بسیار عقب مانده و تجربه‌گرایی صرف درون کومه‌له آن دوره را، تا وقتی که زنده بود، نمایندگی میکرد. اما در عمل و پراتیک سیاسی آنجا که لازم بود قدم پیش گذاشت، انقلابی و رادیکال عمل میکرد و این عقب‌ماندگی تئوریک را با پراتیک انقلابی خود جبران میکرد... او در بحثهای درونی از منسجم‌ترین مدافعان تز "نیمه مستعمره-نیمه فئودال" بودن جامعه ایران بود." (ص 302)**

اگر جناب نویسنده ما کمی واقع‌بینانه به سطح اندیشه‌های خود مینگریست و بنابراین برای یادگیری از مائو کوششی بخرج میداد میدید که مائو همچون پیشینیان بارها به درستی گفته‌است که تئوری راهنمای عمل است. اگر از لنین آموخته باشد میدان که بدون تئوری انقلابی عمل انقلابی ممکن نیست. بنابراین علت اظهارات نقل شده یا اینست که نویسنده ما دانشی از پیشینیان نیندوخته یا اینکه متوجه نیست چه میگوید و یا اینکه باز هم پروپاگاندی به نفع گرم کردن بازار حزب مربوطه و شوق تأیید از سوی دیگر دانشمندان حزب، ایشان را به این افاضات منسجم رهنمون گشته است. بنظر من همه عوامل فوق دخیل هستند.

اگر فؤاد آنچنان مدافعی برای تز مذکور بود، پس چرا وقتیکه بحث دیدگاه یک و دو در کومه‌له مطرح شد، در تشکیلات مربوطه- که از همه بیشتر با فؤاد در ارتباط بود- حتی یک نفر طرفدار "دیدگاه یک" (مهم بودن بقایای روابط نیمه فئودالی) نبود و یا حتی یک- نفر را در تمام کومه‌له نمیتوان پیدا کرد که فؤاد به ترویج این تز - بعنوان نظر قطعی خود یا سازمان- برای او پرداخته باشد؟ آری بحث در مورد مقوله مذکور- همچون بسیاری مسائل دیگر- و بنابراین استدلال له یا علیه آن (حتی از سوی یک فرد واحد!) در میان ما وجود داشت؛ اما چرا حضور مسأله وجود یا عدم وجود بقایای روابط نیمه فئودالی در بحثها دلیل عقب‌ماندگی کسی یا جریانی است؟ (با چنین فلسفه درخشان حکمیتستی، همه جوانان باید از افکار و حرکات دوران کودکی خود، میانه‌سالان از دوران جوانی و کودکی و پیران از تمام عمر خود بدلیل اشتباهات و نادانی‌هایی که داشته‌اند شرمگین و متفرج باشند و سرانجام همه به این نتیجه برسند که اصلاً به دنیا آمدنشان اشتباه بوده است و آخر سر هم، خودکشی تنها راه نجات از اینهمه بدی در خود و دیگران خواهد بود!)

برعکس، من فکر می‌کنم اگر بفرض محال این موضوع در مباحث درونی ما حضور نداشت، اکنون میتوانستیم آنرا بعنوان پرت

بودن کامل خود از اقیات جامعه شاهد بگیریم. و در واقعیت هم دیدیم که دیسیسه چینی‌ها و حرکات مسلحانه اربابان و رؤسای قلدر و مرتجع عشایر در بسیاری از مناطق کردستان چندماهه همچون یک معضل جدی در برابر زحمتکشان روستا و پیشرفت امر آزادخواهی مردم عرض‌اندام کرد و آمادگی کومه‌له برای مقابله با آنها نقش تعیین کننده‌ای در پس نشانیدن جریانات مزبور ایفا نمود.

ما خود در واقع محصول یک دوران برزخی هستیم. دورانی که ما در جوانی سیاسی خود بودیم و جامعه با دخالت از بالا پروسه تحول بنیادی از یک نظام‌التقاطی سرمایه‌داری- ارباب و رعیتی به نظام سرمایه‌داری را از سر میگذراند. پس چیزی از این طبیعی‌تر نبود که مدام این مسأله که تا چه حد واقعاً فئودالیسم از بین رفته یا باقی مانده در ذهن تک تک اعضای سازمانی که بطور جدی میخواست راه و برنامه درستی برای تغییر جامعه به نفع ستمکشان اتخاذ کند، انعکاس یابد.

در این وضعیت برزخی و در سرزمین بایر استبداد آریامهری ما میبایست در جستجوی چراغی فراراه آینده باشیم و این ذهن جستجوگر و آماده فراگیری برای یافتن راه‌رهای استعمار شوندگان همراه با نبرد و مقاومت تا پای جان علیه دژخیمان اندیشه و انسانیت است که خصلت نمای کومه‌له و فؤاد است نه "اعتقاد" به نیمه مستعمره- نیمه فئودال بودن ایران، نه به "مائوئیسم"، نه "تحقیر کار روشنفکرانه" و نه "اوپنهای بورژواناسیونالیستی".

فؤاد این خصوصیت عالی را داشت که در عین تلاش پیگیر برای ارتقاء دانش خود و اطرافیان و آگاهی بر ارزش حیاتی این دانش، "بنده مؤمن" هیچ ایسمی نگشت. فؤاد بگونه‌ای نمونه‌وار با سماجت و جدیت منحصر بفرد خود در مطالعه و پلمیک نظری و سیاسی و در عین اینکه با اشتیاق تمام از هر امکانی برای بهبود و تعمیق سطح آگاهی و توان فکری خود و سازمان، سود می‌جست، هیچگاه و تحت هیچ بهانه‌ای از جنبشها و حرکات توده‌های زحمتکش و ستم‌دیده فاصله نگرفت؛ مسئولیت و دلسوزی نسبت به توده‌ها و حرکات توده‌ای را با چنان هشپاری و کاردانی نمونه‌واری - بالاتر از همه ما- توأم میساخت، که دوست و دشمن را به احترام وادار می‌کرد و امید و شوق به پیشروی را در دل توده‌ها دامن می‌زد. کومه‌له هر اندازه از این خصوصیتی که فؤاد برجسته‌ترین و کارآمدترین مظهر آن بود(و حسین مرادیگی آنرا تجربه‌گرایی صرف مینامد) دور شد، میدان را برای تاخت و تاز شریعت پناهان تحت نام مارکسیسم و کمونیسم(و حتی باز کنندگان دکان "گردایه تی" صرف) باز کرد. و اگر قرار بر دیدن عیوب ما در گذشته باشد باید روی نکته اخیر تأکید کرد نه محفوظات و شعارهایی که تکرار مکرر آنها افرادی را به صاحب "تئوری" بودن خویش مشتبه سازد.

در جریان مبارزات آزادیخواهانه اجتماعی، گاه شخصیهائی پدید می‌آیند که خود بطور طبیعی و صمیمانه بدون هیچگونه تصنع و مبالغه‌ای، محبوب و سرمشق توده‌ها میشوند؛ و فؤاد از زمره اینگونه انسانهاست. با اینحال از هر لحاظ به نفع تکامل جامعه بشری و در جهت رعایت حرمت انسانی افراد است که هیچکس در حصار تقدس و مرزهای غیرقابل عبور پرستش شخصیت قرار نگیرد. هر گاه به کیش شخصیت (چه در مورد در گذشتگان و چه در مورد زندگان) دامن زده میشود یعنی خصوصیات فوق انسانی و غیر قابل دستیابی انسانهای زمینی به شخصیتها نسبت داده می‌شود، این کار علامت اینست که یکجای کار در جامعه، در دولت، در حزب و یا در شخصیت مربوطه و همچنین مرجع توصیف کننده می‌لنگد. انسان بدون اشتباه هرگز وجود نداشته و هرگز نیز وجود نخواهد داشت. تنها هنگامی که پای منافع اقلیتی، حزبی، مجمعی و افرادی مافوق جامعه در برابر دیگران در میان باشد چنین شخصیهائی قالب‌ریزی می‌شوند و بساط کورشو و دورشو در مورد آنها براه می‌افتد. حال که حسین مرادیگی ضروری دیده است در مورد فؤاد صحبت کند و نقاط قوت و ضعف او را برشمارد، از لحاظ نفس کار حرجی بر او نیست ولی سؤال اینست که آیا او بدون غل و غش و اغراض فرقه‌ای و با دلسوزی برای ارتقاء فکری دیگران به این کار دست می‌زند یا باز هم "تاریخ سازی" برای "مصادره" به نفع بنگاه معاملات "کمونیسم کارگری" مطرح است:

**"به نظر من در شرایطی که خود فؤاد زنده نیست تا در برابر داعیه‌های غیر اصولی و مصادره کردنه‌های ناسالم**

تعبیر خود را بگوید و سند و مدرک و نوشته‌ای از او در تأیید و یارد چنان تحریفاتی موجود نیست، کسانی که سعی می‌کنند فوآد را به سنت و تاریخ ناسیونالیسم کرد و جنبش "کردا به تی" وصل کنند، نه تنها یک سرقه آشکار که شارلاتانیسم و توهین به شخصیت انقلابی فوآد است" (ص 303)

ولی نویسنده ما اگر در برابر شارلاتانیسم موضع داشت، قبل از هر چیز به شیوه تاریخ‌نگاری خود و هم فرقه ایپایش در مورد کومه - له نظری انتقادی می‌انداخت؛ بلی، "ناسیونالیستها" مجاز نیستند بدون "سند و مدرک و نوشته" چیزی در مورد فوآد بگویند، اینکار شارلاتانیسم است. اما اگر کسی در حزبی بنام کمونیسم کارگری بود، هر ایسم و هر لقبی را به فوآد منتسب کرد، عین حق و حقیقت است!

هنگامیکه ایشان در مورد همه ما و از جمله فوآد میفرمایند که بخاطر "هسته قوی ناسیونالیستی" موجود در "مانوئیسم" مجذوب آن شده بودیم، "اعتراض" ایشان به "ناسیونالیستها" در منتسب کردن فوآد به خود، هم یک آکروبات بازی خنده‌آور و هم در عین حال توهین به عقل خوانندگان است. بگذارید همینجا برای راحتی خیال نویسنده محترم بگویم که فوآد از آنچنان خصوصیات و جوهر انسانی‌ای برخوردار بود که هرگز نمیتوان قرائتی بین او و "کمونیسم کارگری" قائل شد؛ و او چنانچه زنده میماند، از نظر حزب کمونیست کارگری قطعاً در صف "ناسیونالیستها" (یعنی طرفدار و مبارز بی‌اما و اگر حل مسأله ملی کردها و دیگر ملیتها) می‌بود. شرکت فعال او در تدوین مواد هشتم خود مختاری کردستان که در مهاباد تهیه شد (و ماده مربوط به دفاع از حقوق زحمتکشان در اثر پیشهاد فوآد در آن گنجانده شد) و همیطور جلسه سخنرانی و پرسش و پاسخ او در مهاباد که طی آن احتمال تشکیل حزب کمونیست کردستان را مطرح می‌سازد از زمره کوچکترین شواهد بارز این امر است.

اگر حسین مرادبگی همچون انسانی مسئول ظاهر می‌شد، هنگامیکه سند و مدرک و نوشته‌ای را در اختیار نداشت، بسیار آسان، از طریق مراجعه به هم‌زمان و هم‌راهان فوآد دریائی از سند و مدرک شفاهی می‌یافت. زیرا تاریخ فوآد همچون تاریخ کومه‌له و همه رنجبران اساساً در ناگفته‌ها و نا نوشته‌هاست (چرا که رنجبران همواره تاریخ را ساخته‌اند ولی - با هزار افسوس - آنرا نوشته‌اند).

فوآد در دل و در فکر ستم‌دیدگان بیدار شده همچنان پرچمدار و پیشتاز راه آزادی و عدالتخواهی و سوسیالیسم است. او با تواضع، متعهد و درستکار و شرافتمند، دلیر و با استقامت، یار و رفیق و رهبر زحمتکشان، اندیشمند آزاد اندیش، سیاستمداری مسئول و واقع‌بین و مظهر راستین مشی توده‌ای، معترض به همه ستمها و برانگیزاننده ستم‌دیدگان و استثمار شوندگان و در یک کلام او یک رنجبر آگاه و کمونیست پاک باخته بود. او مظهر برجسته همان خصوصیات بود که کومه‌له طی یک دوران

تاریخی از خود بروز داد و از آن دوران سربلند بیرون آمد. دورانی تاریخی که در آن نه من و نه شما و نه کل کومه‌له را کسی نمی‌تواند به عقب‌ماندگی تنوریک متهم کند. چرا که با وجود تمام معایبی که میتوان اکنون بدانها پی برد، در زمان خود از تاریخ عقب نماندیم، بلکه در پیشاپیش تاریخ قرار گرفتیم. چرا که اگر از من و شما فرضاً لغزش گفتاری و نوشتاری متعددی هم موجود باشد (که هست)، و یا برعکس نوشته‌ها و گفته‌های خوبی در اینجا و آنجا یافت شود (که بسیار بود) و یا خیر از بعضی از ماها کلمه‌ای هم بیاد کسی نمانده باشد، باز هم عمل ما یعنی قرار گرفتن (یا قرار نگرفتن) در صفوف کومه‌له، در صف مبارزه بی‌اما و اگر آزادی و انسانیت یعنی انتخاب آگاهانه صفی متمایز از دیگر نیروها و احزاب و جریانات است که ذهنیت ما یعنی تئوری راهنمای عمل ما را در آنهنگام توضیح میدهد. عملی که در برابر جریانات و طیفهای متعدد و متنوع، در یک اوضاع پیچیده طی مدت بسیار طولانی صورت

می‌پذیرد و نشانگر اینست که مطلقاً به تصادف و شانس ربطی ندارد.

اگر چنین نیست پس چگونه میتوانی قرار گرفتن خود در برابر رژیم شاه و در برابر جمهوری اسلامی و در همان حال عدم پیوستن به و یا عدم تأیید و یا حتی مبارزه سیاسی و فکری علیه جریانات و نیروهای اپوزیسیون این رژیمها از راست تا چپ، از حزب توده و حزب رنجبران و مجاهدین خلق و حزب دموکرات گرفته تا سازمانهای بیکار و فدائیان و غیره و همچنین دفاع پیگیر از منافع توده‌های کارگر و زحمتکش و همیطور دفاع پیگیر از امر دموکراسی و آزادیخواهی و سکولاریسم و ترقی خواهی در برابر تمامی جریانات مرتجع مذهبی (همچون مفتی‌زاده و سپاه زرگاری) و غیر مذهبی اعم از مسلح و غیر مسلح در کردستان را توضیح دهید؟ و تاریخ نشان داد که تمایزات و تقابلهای سیاسی و تشکیلاتی و عملی کومه‌له در برابر آن جریانات، نه تمایزات و مبارزاتی دلبخواهی و سکناریستی بلکه تمایز و تقابلی اجتماعی، مبتنی بر درک عمدتاً درستی از جامعه و دارای حقانیت تاریخی و در جهت حرکت جامعه به پیش بوده است.

ما را (خواه در مجموع و خواه تک تک) میتوان ازدو لحاظ "عقب مانده" به حساب آورد. یکی نسبت به تغییرات و پیشرفت فکری‌ای که تاکنون در اثر مطالعه و تجربه طولانی مدت پیدا کرده باشیم و دیگری نسبت به یک حالت مفروض دموکراتیک (که اگر وجود داشت قطعاً نه تنها ما که تمام جامعه در سطح بالاتری از فهم و دانش قرار می‌گرفت). اما از آنجا که نه مای کنونی میتوانیم به گذشته برگردیم و نه فرض دموکراتیک بودن جامعه، فرضی منطبق با واقعیت است، سنجش عقلیت ما بر اساس چنان حالاتی، جز منجر شدن به تحلیل‌های متافیزیکی و سوگند خوردن و ایسم برای این و آن تراشیدن، ثمر دیگری نداشته و سر سوزنی بر دانش هیچکس نخواهد افزود.

با تمام این حرفها آیا من مدعیم که از لحاظ نظری و پراتیکی در وضع ایده آلی قرار داشتیم؟ اصلاً چنین نیست. و تمام توضیحاتی که من در بسیاری از صفحات پیشین داده‌ام حاکی از اینست که چنین وضع ایدآلی برای ما ممکن نبود و علت اصلی آن رژیم شکنجه و اختناق بود (شاید لازم به گفتن نباشد که واقعیت تاریخی مزبور هرگز بدان معنا نیست که پس بدلیل وجود اختناق و سرکوب میتوان هرگونه انفعال و سستی در امر روشنگری در حال و آینده را توجیه کرد. برعکس، در برابر ترویج و تحمیل جهل و خرافه اگر ضرورت ایجاب کند باید از جان هم مایه گذاشت). در هر حال اگر ما زودتر از "شر" تحلیل اجتماعی - اقتصادی ایران خلاص می‌شدیم، اگر برنامه دقیق و روشنی تدوین کرده بودیم، اگر همه آن رفقای ما که در اسارت زندان شاه نبودند، همچون فوآد جستجوگر و پیگیر بودند، اگر اهمیت علنی شدن را زودتر در مییافتیم، اگر تجمعات وسیع از کادرها و فعالین نقاط مختلف کردستان بدفعات تشکیل میدادیم و تصمیمات سریع و جمعی می‌گرفتیم و ... در آنصورت یقیناً کومه‌له میتوانست بسی بهتر و قویتر و با برنامه‌تر در دوره قیام ظاهر گردد و خدمات بزرگتری به امر آزادی و انقلاب توده‌ها بنماید. بنا به همین دلیل بود که کومه‌له در کنگره دوم به بررسی و نقد گذشته خویش پرداخت. اما متأسفانه ما در عین انتقادات بجا و نسبتاً درست، به برخوردها و ایرادگیرهای غیر منصفانه و غیر ماتریالیستی به خود و گذشته خویش نیز میدان دادیم. در هر حال هدف ما از طرح انتقادات یافتن راه بهتری بسوی آینده بود نه راه‌انداختن مراسم سینه‌زنی برای عیوب گذشته یا به خود مدال دادن و مدال از سینه دیگران کندن‌ها، نه تبدیل گفته‌ها و نظرهای این یا آن رفیق به منشأ راه بهشت یا دوزخ، نه قیمت گذارهای و لقب گذارهای سبکمغزانه و مغرضانه روی این و آن.



یکی از نوشته‌هایی که ما پس از کنگره دوم در نقد گذشته منتشر ساختیم، "از کنگره اول تا کنگره دوم" در سه بخش به امضای من است. در قسمت اول این نوشته، هدف اینست که نظرات ناصحیحی را مورد نقد قرار داده و از آن طریق قبول این نظریه را که در

جامعه ایران، سرمایه داری مسلط گشته است مورد تأیید قرار دهد. در این انتقاد صرفنظر از هر عیب و نقص علمی و تحلیلی غرض و مرضی در کار نیست. با وجود این، شاید بدلیل غیاب نامعقولانه فاکتور رژیم دیکتاتوری در تحلیلهای همه ما چه در آن زمان، نمونه‌هایی از نوع برخورد غیرمنصفانه "تاریخ زنده" به گذشته کومه‌له در آن مشاهده می‌شود (و احتمالاً برای همین است که مطلوب حسین مرادیگی است و در کتاب خود با سمپاتی از آن یاد کرده است). در نتیجه، اشکال دیگر نوشته مزبور در اینست که در مقابل غرض و مرض‌های "تئوری" فروشان آینده و باز کننده پرونده‌های "عقیدتی" بی‌حفاظ است. اگر من نسبت به اینکه از جاده انصاف و واقع‌بینی خارج نشوم حساس‌تر بودم و یا در آن هنگام میدانستم که در آینده کسانی در جهت کسب اعتبار برای سکت خود و عقاید سکت خود، بدنبال جرائم "مائوئیستی"، "ناسیونالیستی"، "عقب افتاده فکری" و از این قبیل در میان ما خواهند گشت، آنگاه عمیق‌تر به نظرات و پراتیک گذشته کومه‌له مینگریستم، زحمت بیشتری به خود میدادم و با نحوه نگرش واقع‌بینانه‌تر و دقیق‌تری به مسئله میرداختم تا آن جوهر واقعی و انسانی و پیشتاز کومه‌له که همانا عدم تعصب نظری نسبت به هیچ ایسمی و تلاش گر پیگیر ارتقاء دانش اجتماعی خود بود خدشه‌دار نگردد و نظرات مورد انتقاد، به ناحق خصلت نمای نظری خواه فؤاد و خواه کل کومه‌له تلقی نشود.

و اما چرا چنین "بی‌عدالتی" هائی در برخورد انتقادی ما به گذشته روی میدهد، تمامی آن به عدم "آب بندی" نقد مربوط نیست. بلکه مهمتر از آن (و این نکته بسیار مهم و فوق‌العاده ارزشمندی است که حسین مرادیگی‌ها عمداً به فراموشی سپرده و آنرا کاملاً در ظلمت تعصبات و اغراض قبیله‌ای خود پوشانده‌اند) اساساً به تصمیم آگاهانه ما (همانگونه که فؤاد نمونه برجسته آن بود) مبنی بر ارائه سرمشقی در برابر سکتاریسم موجود در چپ ایران، برای تأثیرگذاری در جهت شکستن حصارهای سکتاریستی و منمن‌های نابخردانه و مضر و تسهیل برخورد انتقادی صمیمانه به گذشته خود و حرکت در جهت هر چه نزدیک‌تر شدن و متحد شدن چپ بود(امری که بعدها خلاف آن در میان ما قوت گرفت).

ما میتوانستیم (و در نوشته‌های خود نیز در آهنگام بدان اشاره کرده‌ایم) که همچون برخی از سازمانهای چپ بدون اینکه معلوم باشد کی و کجا و چطور به فلان نظر رسیدند، مباحثی را که قبلاً در میان ما مطرح بود قلم گرفته و با چند پیچ و تاپ مصلحت آمیز، بجای خودمان دیگران را مورد انتقادهای طلبکارانه قرار دهیم! ولی خوشبختانه ما آلوده چنین سکتاریسمی و معتاد و نیازمند چنان عوامفریبی-هائی نبودیم. نه تنها چنین کاری نکردیم بلکه همراه با انتقاد بیرحمانه (متأسفانه از جهاتی هم ناعادلانه) نسبت به هر آنچه بنظرمان اشتباه-آمیز بود و بدون هیچگونه مدال دادن به خود، به قدرشناسی و پشتیبانی از دیگران (ا.م.ک) نیز، از آنها نیکه به تحلیل نسبتاً درستی (نسبت به تحلیلهای گذشته موجود در چپ) از مناسبات تولیدی جامعه ایران رسیده بودند، دست زدیم.

چرا ما در این میان ا.م.ک. (اتحاد مبارزان کمونیست) را برگزیدیم؟

این امر مطلقاً و برخلاف آنچه که حسین مرادیگی در کتاب خود ادعا می‌کند- به اینکه در "**جلو چشم ما سازمانها و گروههای چپ رادیکال آن دوره ایران بدنبال نقد بنیادهای فکری "پوپولیسم خلقی" و تناقضاتی که خود این چپ دچار آن بود ... یکی بعد از دیگری در حال ورشکستگی و فروریختن بودند" یا "زیر فشار سوسیالیسم کارگری جلو چشم ما از هم می‌پاشیدند"**(ص 329) و بنابراین ما نیز برای اینکه از هم نپاشیم (!) با ا.م.ک. بیعت کردیم، مربوط نبوده و چنان اظهار نظری یک قلب واقعیت فاحش و مغرضانه بیش نیست.

عدم روی آوردن کومه‌له به سازمانهای دیگر بدان دلیل نبود که آنها گویا در اثر فشار انتقادات ا.م.ک. (و یا فشار واقعیات) در حال از هم پاشیدن بودند و ما از چنین سرنوشتی میتزسدیم (!)، بلکه بدلیل اختلافات واقعی سیاسی و عملی ما با آنها بود. و همینطور نزدیک شدن ما به ا.م.ک.، آنطور که همه مریدان طریقت "کمونیسم کارگری" بعنوان مُسخر شدن کومه‌له از سوی کمونیسم ا.م.ک. و ایمان آوردن گمراهان به "مارکسیسم" تفسیر می‌کنند، باز هم وجه دیگری از قلب فاحش حقیقت و واقعیت است. علت اینکه کومه‌له و

همینطور تمام افراد و محافلی که در خارج کردستان رو به پیوند سیاسی و تشکیلاتی با ا.م.ک. آوردند، این بود که آنها نظرات مطروحه از سوی "سهند" و سپس ا.م.ک. را نظرات خود یافتند نه اینکه چرتکه بقالی را برای تشخیص اینکه کدام ماده برای ساختن تشکیلاتی ماندگار و غیر قابل فروپاشی مناسب‌تر است معیار قرار دهند و یا هاج و واج منتظر کسب فیض و تزریق چند دوز کمونیستی از جانب "نمایندگان برحق مارکسیسم" باشند.

شاید مبالغه نباشد اگر بگوئیم قریب به نود درصد (و یا بیشتر) کسانی که در ا.م.ک. متشکل شدند، افراد و جریاناتی بودند که دارای سوابق مبارزه طولانی (بعضی از آنها از کادرهای با سابقه فدائی) بوده و مدتها قبل از آنکه گروه سهندی در میان باشد، به انتقاد از نظرات و عملکرد چپ تا آهنگام (عمدتاً در نقد فدائیان) رسیده و آگاهانه از چپ موجود گسست کرده بودند. و گروه اولیه سهند تنها پس از یافتن ارتباط با این طیف جدید چپ و مورد تأیید قرار گرفتن از سوی این طیف است که اعتماد بنفس پیدا میکند و احتمال الحاق آن به این یا آن تشکل موجود چپ و یا یکسره عرصه مبارزه سیاسی را خالی کردن در آن به حداقل میرسد. کومه‌له هم از سالها پیشتر متقد چپ موجود در ایران بود و از این لحاظ کلی، با چپ فوق‌الذکر همسوئی داشت.

اصولاً چه در اثر عدم موفقیتها، تفرقه‌ها و تقابل‌های درون جنبش کمونیستی در سطح جهانی و چه در اثر توسعه سرمایه‌داری در ایران و مسائل اجتماعی و سیاسی پیچیده متعاقب آن، رشد جنبش توده‌های میلیونی و سرانجام انقلاب 57، در میان چپ ایران-که با مسائل عدیده و پیچیده‌ای در سطح ایران و جهان روبرو بود- جریانی در حال رشد بود که علت ناکامیها را دور شدن از مارکسیسم اصیل و لذا امکان موفقیت چپ را در مراجعه مستقیم به اصول مارکسیستی میدید (لازم به توضیح نیست که چنین پدیده‌ای در سطح جهانی هراز چندگاهی سربلند کرده و در گوشه و کنار جهان به حیات خود ادامه میداد و چپ ایران در آخر این صف قرار داشت).

انسجام و روشن‌نگری‌ای که در نظرات مارکس (و همینطور انگلس و لنین و دیگران) هست از یک سو و محروم ساختن قهرآمیز تلاش-گران چپ از مطالعه و بحث بر سر این ایده‌ها از سوی دیگر، گرایش را که فوقاً ذکر آن رفت، تقویت میکرد. یک آشنائی مقدماتی با اصول مارکسیستی به آسانی روشن میساخت که مقوله تضاد بین "خلق" (بجای طبقه کارگر) از یکسو و امپریالیسم و رژیمهای وابسته به آن (بجای طبقه بورژوازی) از سوی دیگر، و "سوسیالیسم خلقی" را از آن استخراج کردن با نظرات مارکس و انگلس خوانائی نداشت. و در همان حال همراه با این آشنائی، رشد جمعیت طبقه کارگر و مبارزات این طبقه در ایران شوق و امید به این را که "رجعت به اصل" ("مارکسیسم انقلابی") حلال همه مشکلات خواهد بود در میان چپ افزایش داد. و اتحاد گروهها و تشکلهای و عناصر چپ (عمدتاً کومه‌له و ا.م.ک.) در "حزب کمونیست ایران" یکی از ماحصل‌های این "رجعت" و پروسه نقد "پوپولیسم" و "سوسیالیسم خلقی" از سوی "مارکسیسم انقلابی" (با میدان‌داری و سخن‌گوئی اصلی ا.م.ک.) است. اما همه چیز ثمره کار ا.م.ک. نبود بلکه (توجه کنید که من با همان دیدگاهها و محکهای گذشته، موضوعات آن زمان را مطرح میکنم):

- کومه‌له علیه سرمایه‌داری، خواهان تشکیل حزب پیشتاز طبقه کارگر (حزب کمونیست) و انقلاب کارگری با هدف سوسیالیسم و کمونیسم بود. ا.م.ک. هم چنین بود.

- کومه‌له نه تنها دنباله‌رو هیچ حکومت و حزب مدعی سوسیالیسم و کمونیسم (شوروی و چین) نبود بلکه متقد آنها بود. ا.م.ک. نیز چنین بود.

- کومه‌له علیه کلیت (دوجناح) رژیم جمهوری اسلامی بود. ا.م.ک. هم چنین بود.

- کومه‌له در برابر تمام جریانات اپوزیسیون راست مذهبی و یا غیر مذهبی، و متفاوت با تمام جریانات چپ موجود بود. ا.م.ک. نیز چنین بود.

- کومه‌له خواهان حل مسأله ملی مردم کرد (و دیگر ملیتها) بود. ا.م.ک. نیز چنین بود (و از حق نگذریم حتی قبل از کومه‌له آشکارا

و در تقابل با تمام دیگر تشکلهای چپ از حق تعیین سرنوشت ملت کرد تا حد تشکیل دولت جداگانه به دفاع برخاست).

خصوصیات فوق در مورد کومه‌له مطلقاً ربطی به الهامات پیامبرگونه منصور حکمت (ویا کلاً.م.ک.) نداشت و مدتها قبل از آنکه منصور حکمت به فکر فعالیت سیاسی بیفتد (زمان شاه) و یا به فعالیت سیاسی روی آورد (پس از پیام)، موضوعات تثبیت شده‌ای در کومه‌له بودند.

قاعدتاً چنین مقایسه کردنها و چرتکه انداختنهایی برای نشان دادن اینکه چه کسی شایستهٔ مدال افتخار بیشتر یا کمتری است، باید برای هر کمونیست واقعی خجالت‌آور باشد. اما از وقتیکه جریان "کمونیسم کارگری" مبارزهٔ کمونیستی را با گشودن مغازهٔ فروش تئوری اشتباه گرفت و در برابر کومه‌له گناهکار، قیمت کلید بهشت را روی نوشته‌های منصور حکمت گذاشت، بسیاری برای تخته کردن چنین دکانی به عکس‌العمل و اعتراض ادار گشتند. من البته در اینجا تنها در عکس‌العمل در برابر گرانفروشی حکاکا نیست که موضوعات فوق‌الذکر را ردیف کرده‌ام، بلکه در برابر جریاناتی نیز هست که از موضع راست برای خوار و خفیف کردن چپ و قبل از همه کومه‌له، تمام پروسهٔ همسوئی و اتحاد کومه‌له و.ا.م.ک. و تشکیل حکاکا را توطئهٔ عوامل مرموز و فریب کومه‌له از سوی ا.م.ک. و یا منصور حکمت قلمداد می‌کنند! و از این لحاظ (کوشش در جهت کم‌دانش و ساده‌لوح نشان دادن و خوار ساختن کومه‌له) با تاریخ نویسان "کمونیسم کارگری" کاملاً همجهت هستند. اما کومه‌له پایان تردیدات خود را در مورد اینکه در ایران، سرمایه‌داری به نظام مسلط تبدیل گشته است را مدیون ا.م.ک. (و از جمله منصور حکمت) بود و با حل این مسأله، بعلاوهٔ اینکه از ا.م.ک. نیز همچون کومه‌له، هیچ علامتی از سکتاریسم مسلط بر دیگر جریانات چپ مشاهده نمی‌شد، مانعی بر سر راه وحدت این دو تشکیلات حول یک برنامهٔ مشترک وجود نداشت. از این بگذریم که "برنامهٔ مشترک" (که پس از تغییرات اندکی در برنامهٔ ارائه شده از سوی ا.م.ک. آماده شده بود) دارای ایرادات جدی‌ای بود (التقاط سوسیالیسم و "دولت دموکراتیک انقلابی" و مقدم داشتن ذهن و ایدئولوژی بر حرکت‌های اجتماعی در توضیح انحرافات جنبش کمونیستی و... و ما در آن هنگام نتوانستیم و یا نخواستیم و یا فرصت نکردیم تشخیص‌شان دهیم)، اما چه از لحاظ نفس ارائهٔ برنامه و چه در بخش مطالبات "حداقل" و فوری از لحاظ فرموله کردن مطالبات دموکراتیک، آغازگر گام تازه‌ای در جنبش چپ بود و می‌توانست فی‌الحال همهٔ نیروهای اپوزیسیون را در برابر یک محک سکولار و دموکراتیک و عدالتخواهانه قرار دهد و واقعاً هم بر همهٔ چپهای ایران تأثیر گذاشت. و این مطالبات نیز عطایای نویسندهٔ برنامه نبوده بلکه کپی‌برداری و الگوبرداری‌هایی از ثمرهٔ جوانب گوناگون مبارزهٔ توده‌های مردم دنیا طی بیش از دو بیست سال اخیر است و قطعاً نیروهای چپ و سوسیالیست خواه در سراسر ایران و خواه در کردستان باید آنها را پس از سنجش در برابر محکها و تحلیل‌های تازه تر و عمیق تر، در موادی هر چه واقع بینانه‌تر و مسئولانه‌تر و عملی‌تر به برنامهٔ مبارزاتی خود تبدیل نمایند.

\*

چنانچه بخواهیم در کلی‌ترین وجه قضاوت کنیم عملکرد ما تا چند سالی پس از تشکیل حکاکا، در راستای "مراجعه به مارکس" عملکردی عمدتاً زمینی و سیاسی بود. و چون در این زمینه‌ها اختلافی نبود یا اگر بود به آسانی حل میشد و همچنان علائمی از پیش‌روی مشاهده میشد و یا امید به پیش‌روی در آینده بر اذهان حاکم بود، حزب کمونیست ظاهر یک‌دست خود را حفظ میکرد و نشانه‌ای از بحران نشان نمیداد. خود پروسهٔ تشکیل حزب، انتقادات و پلمیکهای سیاسی و نظری اصولی در برابر دیگران و حفظ انسجام و اصولیت سیاسی و تشکیلاتی در برابر نوسانات و تفرقه و تشتت دیگران و...، حاکی از هم پیش‌روی و هم میل و امید به پیش‌روی بودند. اما یک مشکل اساسی که همانا کارگری شدن حزب یعنی تبدیل شدن به یک حزب کمونیست کارگری بود، همچنان بجای خود باقی مانده بود. حزب ما چند سال پس از تشکیل، هنوز در خارج کردستان، نه تنها "اجتماعی" نشده بود بلکه هیچ نشانه‌ای از پیش‌روی نشان نمیداد و این امر بررسی‌های تازه و راه‌حلهای تازه می‌طلبد. پاسخهای مختلفی میشد ارائه کرد؛ اما تنها پاسخی که در آهنگام بر اذهان مسلط شد

"کمونیسم کارگری" منصور حکمت بود و این چنانچه با معیارهای زمینی محک زده می‌شد نه راهی برای حل بحران، بلکه خود، هم نمود و هم جوهر بحران بود. اولین گام در اتخاذ راه حل درست، "بازگشت" به "کومه‌له" بود اما "راه‌حلی" که عملکرد و "پیش‌روی" نشان داد، از هم گسستن کومه‌له بر سر "هیچ" بود!

شرایط ویژه‌ای به تسلط "کمونیسم کارگری" (در واقع نه کمونیستی و نه کارگری) میدان داد، اما بیشتر بتدریج زمینه‌های آن از لحاظ فکری مهیا گشته بود. بگذارید ابتدا به پیشتر برگردیم:

صرفنظر از ادعاها و یا اینکه هر کس در ظن خود چه تفسیری داشته‌است و بدون اینکه وارد این بحث عمیق‌تر بشویم که آیا اصلاً آن نوع حزب سازی کار درستی بود یا خیر، اتحاد کومه‌له و.ا.م.ک. شرایط ویژهٔ اجتماعی و سیاسی خود را داشت، که بدون وجود چنین شرایطی احتمال داشت مسیر هر یک از سازمانها طور دیگری بشود. منظور من اینست که نقاط مشترک فکری و سیاسی‌ای که قبلاً برشمردم، شرط لازم اتحاد بود، اما کافی نبود.

چنانچه جمهوری اسلامی در سال 1360 آن قلع و قمع جنایتکارانه را که حیات و ممت همهٔ جریانات مخالف خود را زیر سؤال برد براه نمی‌انداخت و در مقابل، کردستان نسبت به بقیهٔ ایران همچنان سنگر دفاع از دموکراسی و آزادی نبود، بسیار مشکل میتوان تصور کرد که منصور حکمت با توجه به خصوصیات که بعدها از خود نشان داد، آنهاهم "عقب ماندگی" موجود در کومه‌له را توجیه کند و آنهاهم "رهبران عملی" و "استواری تاکتیکی" در کومه‌له ببیند و از محیط صنعتی و کارگری (قاعدتاً مهیاتر از هر جا برای فعالیت سوسیالیستی) به کردستان عقب مانده نقل مکان کند. آخر مگر نه اینست که کومه‌له‌ای که در اثر "احول" کمونیسم حکمتیستی در آن، قریب به یک دهه بعد میبایست بسیار کمونیست‌تر از سال 1360 شده و بنابراین قابل دفاع‌تر و قابل همزیستی‌تر باشد، تازه جادو و جنبل و داروی "کمونیسم کارگری" برای آن تجویز می‌شود!؟

همینطور در مورد محیط اصلی فعالیت کومه‌له اگرچه نسبت به بقیهٔ مناطق ایران وضع سیاسی بهتری داشت، با اینحال در چشم - اندازی رو به آینده همهٔ فاکتورها امید بخش نبود. پس از سازشهای مخفیانهٔ حزب دموکرات با جمهوری اسلامی و تسهیل تقویت نظامی رژیم در کردستان در دوران آتش‌بس پس از شکستی که این رژیم در جنگ سه ماههٔ پاییز 58 متحمل شده بود، علائم زیادی مبنی بر احتمال همدستی کامل حزب دموکرات با جمهوری اسلامی علیه کومه‌له و بطور کلی نیروی چپ در کردستان مشاهده می‌شد. از آغاز تهدیدات و تهاجمات مسلحانهٔ موضعی علیه کومه‌له گرفته تا حملهٔ بیرحمانه به مقر سازمان پیکار در بوکان و بالاخره تصویب همکاری کامل با جمهوری اسلامی از سوی کنگرهٔ چهارم این حزب (که خوشبختانه بعداً اکثریت حزب از این همسوئی مستقیم با جمهوری اسلامی خودداری کرد)، و بعلاوه خیانت اکثریت سچفخا، عواملی به نفع جنبش انقلابی و دموکراتیک خلق کرد و کومه‌له نبودند. احساس منفرد و تنها ماندن در برابر احتمال مورد حمله نظامی قرار گرفتن از سوی "دوست" و دشمن و اینکه سرنوشت نیروی پیشمرگ کومه‌له و جنبش توده‌ای چه خواهد شد، فشار سنگینی بود که از یکسوجلب یاری از خارج کردستان و از سوئی راه چاره‌ای در خود کردستان می‌طلبد.

ما در جلب یاری از خارج کردستان با انتخاب وسیعی روبرو نبودیم. ما از سکتاریسم وحشتناک سچفخا و سازمان پیکار، مامشات فدائیان با رژیم و با حزب توده، مواضع شوونیستی آنها در برابر خلق کرد و از این قبیل، روزنه‌ای به روشنائی نمیدیدیم که هیچ، خیانت اکثریت سچفخا در همکاری کامل با رژیم اسلامی هم بدانها افزوده شد. تنها ا.م.ک. بود که روزنه‌ای برای ادامه کاری و همکاری و اتحاد با تشکیلات کومه‌له در خارج کردستان نشان میداد. من هیچوقت پادم نمیرود که چقدر همگی ما از اینکه یک تشکیلات غیر کردستانی بی‌ما و اگر علیه رژیم اسلامی، مدافع طبقهٔ کارگر، مدافع حداکثر آزادی‌های سیاسی، فارغ از نشانه‌های سکتاریستی و فرقه‌گرایانه و... بوده و بویژه بی چون و چرا از حق ملت کرد در تعیین سرنوشت خویش دفاع می‌کند خوشحال بودیم. و هنگامیکه از

جانب منصور حکمت مورد انتقاد قرار گرفتیم که چرا کومه‌له در قطعنامه خود آمادگی تمام و کمال برای دفاع از این حق نشان نداده است، ضرورتی برای توضیح اینکه ما چنان منظوری نداشته‌ایم ندیدیم. (همینطور فراموش کردنی نیست، بعد از اینکه فهمیدیم تمام شخفا به جمهوری اسلامی نپیوسته بلکه بخشی از آن بنام اقلیت علیه رژیم به مبارزه ادامه می‌دهد و حتی در کردستان به مبارزه مسلحانه علیه رژیم خواهد پرداخت تا چه اندازه مسرور گشتیم...).

و اما برای چاره‌ای در داخل کردستان در کنگره دوم قطعنامه‌ای تقریباً به این مضمون صادر کردیم که: "سازمان پیشاهنگ طبقه کارگر نباید حیات و ممت خود را به یکی از مراحل و اشکال جنبش دموکراتیک گره بزند" (نقل به معنی و از روی حافظه کرده‌ام زیرا به اصل نوشته دسترسی ندارم).

بخشی که پشتوانه این قطعنامه بود، از یکسو تأکید بر مدنظر داشتن همیشگی هدف نهایی (سوسیالیسم) بود (که از این لحاظ نارسائی داشت و برداشتهای اشتباهی را موجب میشد). و از سوی دیگر هردو حالت مساعد و نامساعد را برای کومه‌له و جنبش انقلابی و مسلحانه خلق کرد در نظر داشت؛ در یک حالت سؤال این بود که چنانچه حزب دموکرات (با توجه به علائمی که پیشتر به آنها اشاره شد) آتچان در همکاری و همسوئی با جمهوری اسلامی پیش برود که هر دو دست در دست هم به حمله نظامی علیه کومه‌له متوسل شوند آیا باید حتماً در این حال نیز به مقاومت مسلحانه که با احتمال زیاد سرانجام آن نابودی نیروی پیشمرگ کومه‌له بود دست زد و یا اینکه چاره دیگر و منطقی‌تری برای اجتناب از چنین جنگی اندیشید. یک جواب مقدماتی و هنوز ناپخته این بود که ما باید از هم اکنون آتچان در توسعه و استحکام تشکیلات مخفی خود (عمدتاً در شهرها) تلاش کنیم که این بخش بتواند به عنوان یکی از وظایف خویش به موقع خود و با تدابیر پیچیده لازم، پیشمرگان کومه‌له را تا مدت زمانی که توده‌های مردم در برابر اتفاقی که افتاده بخود می‌آیند از شکار شدن محفوظ بدارد (میدانم که این ایده‌ای ناپخته و حتی امکان عملی بودن آن زیر سؤال بود ولی انسان وقتی احساس کند که از دو طرف برایش در حال کمین گذاشتن هستند، ناگزیر است منتهای تلاش را برای تدبیر درست بکار گیرد. بهر حال خوشبختانه حزب دموکرات از پیروی کنگره چهارم خود سرباز زد. هر چند که چند سال بعد با اندکی "تخفیف" آنرا به اجرا گذاشت).

در حالت دیگر، مسأله این بود که چنانچه نیروی پیشمرگ کومه‌له روز بروز قوی‌تر و مقتدرتر شود و جنگ مسلحانه در برابر جمهوری اسلامی سالها طول بکشد، آنگاه رابطه این نیروی مسلح - که شرایط فعالیت، موقعیت اجتماعی و نحوه زندگی و ارتزاق آن بالاجبار با وضعیت زندگی توده‌های مردم بیش از پیش تفاوت و فاصله پیدا کرده و درحالی متمایز و یا مافوق مردم قرار می‌گیرد - با توده‌ها چگونه خواهد بود و چه تدابیری باید برای جلوگیری از رشد جنبه‌های منفی چنان حالتی اندیشید. جواب مقدماتی باز هم این بود که باید فعالیت سیاسی و تشکیلاتی (خواه مخفی و خواه علنی) کومه‌له در میان توده‌های کارگر و زحمتکش آنچنان وزنه‌ای پیدا کند که لاقط همسنگ با کار و نیروی نظامی گردد یعنی حیات و ممت و آینده کومه‌له و از این طریق آینده توده‌ها تنها به شکل مبارزه مسلحانه و حیات و ممت نیروی مسلح گره نخورد و ... همچنین ما در جریان آماده شدن برای کنگره دوم کومه‌له، به‌نهایی را برای یافتن تاکتیک صحیح نظامی در برابر جمهوری اسلامی شروع کرده بودیم که چنانچه ادامه می‌یافت یقیناً به نتایج گرگشایانه و بموقعی دست می‌یافتیم.

بخشهای فوق و یا شبیه آن که دنبال جوابهای درست و دقیق به معضلات واقعی منطقه فعالیت خود ما و متکی به نیروی اجتماعی خود ما باشد پس از کنگره دوم یا ادامه پیدا نکرد و یا به حاشیه رفت و بجای آن کار برای تشکیل حزب کمونیست و "تدارک انقلاب کارگری در سراسر ایران" بعنوان راه خلاصی از همه موانع و مشکلات در کردستان نیز، بتدریج به مشغله اصلی تئوریک ما تبدیل شد. این درست است که تلاش موزور در ارتباط با نگرش اترناسیونالیستی ما مبنی بر هم سرنوشتی طبقه کارگر در ایران و جهان بود و این امر همراه با ادای وظیفه در یاری به چپ ایران در برابر یورشهای جمهوری اسلامی فاکتورهای اساسی دخیل در این کار ما بودند. اما

احساس کم‌توان بودن در برابر مجموعه عوامل نامساعد موجود در کردستان نیز، ما را همچون یک مسأله مبرم به یافتن یک نقطه اتکا با امید توانمند شدن آن در آینده - در خارج کردستان - سوق میداد (لازم به توضیح نیست که نیروی راست "جنبش" یعنی حزب دموکرات نیز یکبار ننشسته، ابتدا از طریق حزب توده و لیک گفتن به جمهوری اسلامی و چون این امر سرنگرفت بعدها اتحاد با مجاهدین و شورای ملی مقاومت، "سراسری شدن" خود را تجربه می‌کرد. البته حزب دست راستی "پان ایرانیست" سالها بعد را نیز باید به لیست فوق افزود).

چنین بود که بدلیل کمبود آلتزاتیو، بدلیل اینکه عوامل نامساعد در کردستان و سراسر ایران چندان جای صبر و حوصله و صرف وقت بیشتر بر سر بحث و مجادله‌ای عمومی‌تر و عمیق‌تر در سطح چپ باقی نگذاشته بود، تشکیل حزب کمونیست مسیری را در پیش گرفت که "عوامل مساعد فکری" بین دو تشکیلات بجای "عوامل مساعد اجتماعی" مبنای اصلی اتحاد تشکیلاتی آن قرار گرفت. و در همین رابطه بود که بحث لزوم یا عدم لزوم "پیوند" با طبقه کارگر در خارج کردستان بعنوان پیش شرط تشکیل حزب پیش آمد و همه ما بر این توافق داشتیم که این کمبودها را هم خود نیروی "هم فکر" متحد شده و یکپارچه ما در حکا بسی بهتر و پر دستاوردتر رفع خواهد کرد.

هنگامیکه در کنگره سوم کومه‌له "برنامه مشترک" تصویب میشد، بحثی بین ما و مرکزیت ام.ک. (منصور حکمت و حمید تقوایی و؟) پیش آمد بر سر اینکه نام این برنامه، "برنامه برای حزب کمونیست" (نظر ما) باشد و یا "برنامه حزب کمونیست" (نظر آنها). منظور ما این بود که این برنامه طی مدت زمان کافی در معرض اظهار نظر و پلمیک فعال تمامی نیروهای چپ قرار گیرد، هنگامی که این پروسه طی شد به تشکیل عملی حزب اقدام شود و آنگاه برنامه نیز نام "برنامه حزب کمونیست" بخود بگیرد. آنها با این استدلال که وجود کلمه "برای" از یکسو در انظار دیگران تزلزل و تردید خود ما نسبت به محتوای برنامه و مسأله تشکیل حزب را می‌رساند و از سوی دیگر آنها (ام.ک.) بهتر میدانند که هیچ‌امیدی به جزئی‌تغییری در دیگر چه‌جا نمی‌توان بست، ما را قانع کردند که از پیشنهاد خود دست برداریم. از اینجاست و تقریباً از این هنگام است که کومه‌له نیز در برابر آن مرزبندیهای سکتاریستی و خشک و ملائطی و ساده‌گرایانه‌ای که در چپ ایران (مخصوصاً در میان فدائیان خلق) تحت عنوان مرزبندیهای "طبقاتی" مرسوم بود، سپر می‌اندازد و به مواضع و حرکات دیگری مغایر با ارزشهای گذشته خویش (مثلاً حکا را تافته جدا بافته تصور کردن) میدان رشد میدهد. "تکامل یافته" این نگرش مغایر با راه و روش انسانی و زمینی و اجتماعی کومه‌له را برای نمونه میتوانیم در آن نقل قولهایی که در آغاز این بخش آوردیم ببینیم. حسین مرادیگی در آنجا از محدودیت نقد ما نسبت به مشی چریکی انتقاد کرده و می‌گوید:

**"اختلاف ما با مشی چریکی ... اختلافی بود حداکثر در مقایسه رفتن به میان توده‌ها از جانب ما و در جدائی**

**"مشی چریکی" از مردم، یا کار کردن و در پیش گرفتن زندگی زحمتکشی و در آمیختن با مردم ... تا بیان**

**اختلاف در آرمان و اهداف سیاسی طبقاتی و تعلق به جنبش و گرایش سیاسی طبقاتی متفاوتی."**

میدانیم که در عرصه مبارزه علیه ستمگری دوران شاه، نظرات و گرایشهای متعددی پیدا شدند. و در میان چپ رادیکال آنزمان (آزادیخواه و عدالتخواه و متمایل به مارکسیسم، متمایز از تمام جریانات مذهبی و از جمله مجاهدین خلق، متمایز از حزب توده و جبهه ملی، خواهان انقلاب و ...) دو جریان مهم بروز کرد: یکی مشی چریکی و دیگری مشی توده‌ای. اما نه به عنوان دو جریان موازی هم بلکه در تقابل و نقد یکدیگر. در حالیکه در میان روشنفکران چپ آنزمان، مشی چریکی جریان مسلط بود، بدون نقد این جریان مسلط محال بود "تشکیلات" به آن کومه‌له‌ای تبدیل گردد که در انقلاب 57 نمایان شد. دستیابی به این موضع انتقادی نسبت به مشی چریکی، از یک سو محصول برداشت نسبتاً درستی از اصول انقلاب کارگری و از سوی دیگر ناشی از تأثیرات تاریخی و سیاسی ویژه جامعه کردستان بود. اما با تمام تمایز و نقدی که کومه‌له از فدائیان خلق داشت، در تمام حرکات سیاسی‌ای که بعدها در کردستان پیش آمد و

یا کومه‌له مبتکر آن بود، ما هیچگاه از پیشقدم شدن در جلب همکاری فدائیان غفلت نوزدیدیم (هر چند که سکتاریسم شدید و راست- رویی این سازمان، این کار را برای ما به امر واقعاً شاقی بدل ساخته بود). ما هیچوقت مثلاً به اینکه آنها طرفدار شوروی هستند، برای موضع‌گیری سیاسی خود نسبت به آنها و یا دعوتشان به همکاری و اتحاد عمل، اهمیتی نمیدادیم؛ و واقعاً هم طرفداری آنان خواه از شوروی و خواه کشور دیگر و یا نوع تفسیرشان از جامعه سوسیالیستی و یا آنها را حتماً به "گرایش سیاسی طبقاتی متفاوتی" متصل کردن اهمیت سیاسی‌ای نداشت مگر آنزمان که در دنباله روی از منافع شوروی، از جمله به همکاری با رژیم اسلامی روی آوردند. منظور من از این مختصر اینست که "کمونیسم کومه‌له"، ابتدا دوستی‌ها را میدید و بعد دشمنی‌ها را (و اجتماعی بودنش نیز از همین رو بود) و بنابراین برای هر ذره نیروی اجتماعی متمایل به حرکت رو به پیش ارج و حرمت قائل بود و همکاری با آنرا ضرورتی اجتماعی تلقی می‌کرد. در حالیکه "کمونیسم حکمتیستی" یعنی کمونیسمی که با نگرش انسانی و اجتماعی اولیه خود منصور حکمت نیز خداحافظی کرده و سرانجام خود را "کمونیست کارگری" نامید، ابتدا دشمنی‌ها و "مرزهای طبقاتی" را آگراندیسمان میکرد و بر این اساس بتدریج سیاستها و مواضع ضد تاریخی از خود نمایان ساخت و نه تنها بدنبال دوستی در "بیرون" نبود بلکه در جستجو و کشف دشمن "درون" تخصص یافت. منصور حکمت بتدریج عادت کرد که هر مخالف جدی خود را با برچسب "متعلق به دنیای دیگر و طبقه دیگر" وصف نماید. حسین مرادیگی فراموش کرده است که اگر فرضاً کشیدن آن مرز کذائی طبقاتی در برابر چریکهای فدائی کار بجائی بود که ما از انجام آن غفلت کرده بودیم، در مقابل خود فدائیان آنچنان حصارهای غیر قابل عبوری بین خود و ما کشیده بودند که مرز طبقاتی در برابر آن یک پرچین هم بحساب نمی‌آمد! به بحث برنامه برگردیم:

واقعاً اگر شرایطی که پیشتر بدان اشاره کردم موجود نبود، چگونه کومه‌له‌ای که اگر هر عیب دیگری هم داشت، هرگز سکتاریسم و خود بزرگی‌بینی از صفات آن نبود، به آسانی چنان استدلالی راقبول می‌کند؟ چرا نباید روی برنامه تردید داشت و انتقادات دیگران را شنید؟ مگر خود منصور حکمت - حتی بدون اینکه نقدی از برنامه پیشین بعمل آورد و انگار نه انگار که خود ایشان نویسنده اصلی آن بوده‌اند - برنامه را به تمامی عوض نکرد؟ چرا ما نمی‌بایست بر اساس همان نگرش ضد سکتاریستی کنگره دوم عمل کنیم و با دیگر چه‌ها به یک دیالوگ سازنده و دوستانه نپردازیم؟ آیا ما نمیتوانستیم و نمی‌بایست در برابر سکتاریسم دیگر چه‌ها، بجای مقابله به مثل، از موضع منافع توده‌ها حداکثر صبر و تحمل و خیرخواهی و حداکثر قدرشناسی را از مبارزاتی که دیگران - با تمام مخالفتها و تفاوت‌های کم و زیادشان با ما - انجام داده بودند، از خود نشان دهیم؟ بعلاوه از زاویه‌ای دیگر آیا این همان کومه‌له نظامی فاصله گرفته از جامعه و از توده‌ها نیست که پیچیدگیها، ضرورت‌ها و مقدرات جامعه کردستان و ذهنیت پیشروان توده‌ای این جامعه را به حاشیه رانده و "ذهن خود" را جایگزین آنها ساخته‌است؟ "تئوری کادرها"ی منصور حکمت برای تشکیل حزب کمونیست کارکردش همین بود و با آن حالت فاصله گرفته کومه‌له از توده‌ها نیز همخوانی داشت که بجای "مراجعه" به توده‌ها، به تشکیلات پیشمرگ (و قطعاً تشکیلات مخفی نیز که تأثیری در نتیجه نداشت) مراجعه شود و از این طریق وزن شاخه کردستانی حزب ("ذهن" یک تعداد) با شاخه غیر کردستانی آن (باز هم تعدادی "ذهن") همسنگ گردد (تصور نمی‌کنم کسی منظور من از "مراجعه" به توده‌ها را رأی‌گیری از توده‌ها تفسیر کند). و آنگاه "حرکات" این "ذهن" ("حزب")، تفسیرها و تعبیرهای آن از سوسیالیسم و کمونیسم و مارکس ("پیشرفتهای ذهنی حزب" و عمدتاً "تکامل" ذهنی منصور حکمت) معیار اصالت و حقیقت گیرد.

آیا امکان نداشت که فردی یا جریانی درنقد "برنامه حزب کمونیست" این بحث را که اصلاً آیا سوسیالیسم دریک کشور، آنهم در کشوری مانند ایران، ممکنست یا خیر، به بحث اصلی تبدیل کند؟ و آنگاه آیا اصلاً نفس ایجاد حزب کمونیست سراسری در ایران با آن شیوه ما کار بجائی بود و جای اما و اگر نداشت؟ و...

وقتی که به تاریخ چه ایران و حوادثی که برای آن اتفاق افتاد نگاه میکنیم، می‌بینیم که امکان به بحث گذاشتن چنان مسائلی بطور

جدی و مسئولانه منتفی بود؛ هر کسی و هر جریانی فقط خود را صاحب تمام حقیقت میدید و لاغیر، و حتی خود را نیز مجاز به هیچ شک و شبهه ای در عقاید خویش نمیدید. کومه‌له در گذشته نشان داده بود که در مقابله با پدیده زیانبار مزبور از ظرفیت والائی برخوردار است اما هنگامیکه قدم در پروسه تشکیل حزب کمونیست گذاشت نشان داد که زمینه غلطیدن به گرداب فوق‌الذکر را نیز دارد. ما (نیروهای تشکیل دهنده حکا) نیز تصور میکردیم گذشته از اینکه دارای برنامه‌ای تمام و کمال هستیم که موئی هم لای درزش نمی‌رود بلکه فرقه-گرائی و خود بزرگی بینی به همه دیگر جریانات چه ایران می‌چسبد بجز ما. البته من تصور میکنم که واقعاً در آن مقاطع اولیه پروسه تشکیل حکا، ما از لحاظ عیب فوق‌الذکر کمتر از دیگران بدان آلوده بودیم (مقایسه پلمیک های جریانات آندوره نسبت بیکدیگر این را بروشنی نشان میدهد)، ولی اوضاع بعدی نشان داد که واقعیت مزبور (کمتر فرقه‌گرا بودن) نه تنها هیچ ضمانتی برای پایدار ماندن ندارد بلکه این پدیده نامیوم در مورد ما با نمودهای چه بسا بدتر از دیگران خود را ظاهر ساخت.

در واقع ما همه چه‌ها اگر در کلی‌ترین و تجریدی‌ترین سطح قضاوت کنیم، شاخه‌های یک درخت بوده و از یک زمین مشترک ریشه گرفته بودیم. در این سطح کلی - یعنی مؤلفه ایدئولوژیک از یکسو و مؤلفه تأثیرپذیری از اساسی‌ترین خصوصیات محیط اجتماعی خود از سوی دیگر - هر کدام نوعی آئینه‌ای از آن دیگری بودیم بدون اینکه بدان آگاه باشیم و یا اگر وجه اشتراکی قابل مشاهده بود بدان اعتراف کنیم. بنابراین یکی از سوالات اساسی برای یک تشکیلات چه جدی و مسئول مثلاً در قالب حکا یا قبل از تشکیل حکا، چنانچه میخواست اجتماعی شود یا - اگر هست - اجتماعی بماند، میتوانست این باشد که چرا چه‌ها در ایران بدینگونه فرقه فرقه است و چه چاره‌ای باید برای خاتمه دادن به این وضع اندیشید و آیا اصلاً چاره‌پذیر است؟ این یکی از آن گرگ‌هاگهای اساسی است که همه آنرا می‌بینند ولی فکر خود را به جای دیگری معطوف میکنند. البته میدانیم که پیشتر تلاشهایی در این رابطه صورت گرفت ولی نتیجه‌ای نداد (مانند گروههای مشهور به خط 3). اگر آن جریاناتی را که بسوی سر خم کردن در برابر رژیم اسلامی میرفتند از نظر دور بداریم، میبینیم که بقیه از چه‌ها بودن چیزی کم ندارند؛ همه طرفدار آزادی طبقه کارگردند، همگی سوسیالیستند، همگی خواهان سرنگونی رژیم اسلامیند و در همان حال همگی متفرق هستند! گوئی یک طلسم جادویی همه را در برابر یکدیگر به خارهای دافعه مجهز ساخته است. هر کس چه‌های دیگر را مانع اصلی سوسیالیسم و کمونیسم میدانند. گوئی ناخودآگاه، رمز خنثی کردن طلسم تفرقه انگیز و علاج خارهای دافعه نیز، از سوی هر کدام از مدعیان، به "سوسیالیسم" - سوسیالیسمی که فقط خود او پیاده‌اش میکند و تنها اوست که صلاحیت انجام آنرا دارد و لاغیر! - حواله میشود. اگر ما نیز ظاهراً پرداختن به و گشودن گرگ‌هاگهای واقعی و مبرم موجود را به سوسیالیسم موکول نکردیم، در عوض آنها را به تشکیل حزب کمونیست (معمار سوسیالیسم) حواله نمودیم و در قالب حزب کمونیست بود که حصار خود برتری‌بینی به دور خود کشیدیم و نیز به سهل‌انگاری در برخورد به مسائل مبرم پیش رویمان در کردستان میدان دادیم.

ما در کنگره دوم کومه‌له در سال 60 قطعنامه‌هایی صادر کردیم که بار سوسیالیستی آنها تفسیربردار بود و میشد - حتی اگر خود ما چنین نیتی نداشتیم - از آنها کم‌التفاتی به بعضی مسائل و مطالبات فوری و دموکراتیک را نتیجه گرفت (مانند انتقاد منصور حکمت از ما که چرا مسأله ملی را مسأله حیاتی خود به حساب نیاورده ایم). اما در واقع نگرش معیوب مذکور اساساً و عملاً در جای دیگری و در عرصه‌های بروز یافت (و در "تکامل" خود بما صدمه زد) که هیچکدام از ما تشکیل دهندگان حزب نه بدان آگاه بودیم و نه ممکن بود که بدان آگاه شویم؛ زیرا ظاهراً داشتیم طبق اصول مارکسیستی عمل میکردیم. و این همانا نفس تشکیل و نحوه تشکیل دادن حزب کمونیست بود.

ما مجتبعین بدور "برنامه حزب کمونیست"، در تقابل و تفاوت با دیگر چه‌ها و در رجوع به "مارکسیسم اصیل"، به یک همسوئی سیاسی و نظری رسیده و خود را تنها نیروی شایسته و مصمم در راه دموکراسی و سوسیالیسم میدیدیم. ما میخواستیم در آینده

آینده ای که آنرا چندان دور از دسترس نمیدیدیم) از طریق انقلاب کارگری جامعه ای سوسیالیستی بنا کنیم. برای اینکار حزب کمونیست لازم بود. پس براساس چنین دیدگاهی هیچ چیز از این "طبیعی" تر نبود که تشکیل و تقویت حزب در الوویت همه امور قرار گیرد و نتیجتاً معضلات واقعی و فوری (مسائل اجتماعی، سیاسی و نظامی در کردستان، مسأله تفرقه چپ در کل ایران، نحوه سازماندهی تشکیلات مخفی و رسیدگی فوری به وضعیت خطیر آن در آن هنگام، نحوه تبلیغات واقعاً توده ای و ...) به حاشیه برود. و آنگاه چنین حزبی که هیچ همتائی هم در جهان ندارد، میخواید در ایران - کشوری با اقتصاد کاملاً متکی به فروش نفت - جزیره ای سوسیالیستی بنا کند. پس آنگاه سؤالی که جواب را نیز در خود دارد اینست: کارگران چنین کشوری جز اینکه "قومی برگزیده" باشند که "روح تکامل یافته جهانی" ("مارکسیسم قرن بیستم و بیست و یکم" ۱)، پیامبری برگزیده تر بنام "حزب کمونیست ایران" (و بعدها تنها منصور حکمت) برایشان فرستاده باشد، بر اساس چه خاصیت تاریخی واجتماعی و امکانات و توانائیهای ویژه مادی و فرهنگی توانسته اند به مرحله ای برسند که پیشتاز انقلاب سوسیالیستی در جهان و پیاده کردن آن در تنها نقطه این جهان گردند؟

این حزب واقعاً هم تا مدت‌ها پس از تشکیل، نسبت به همه دیگر جریان‌ها چپ، درست‌کارتر، رادیکالتر، دموکرات

و آزادخواهتر و عدالتخواهتر بود. و خود همین امتیاز، آنرا بیش از پیش بدین تلقی از خویش مطمئن تر میساخت که تنها جریان کمونیستی در ایران است که "رسالت" آگاه کردن و متشکل ساختن طبقه کارگر بسوی سوسیالیسم را برعهده دارد. اما مشکل اینجا بود که هنگامیکه طبقه کارگر نشان میداد که "قوم برگزیده" نیست و به "آئین دوست یابی" حزب هم اعتنائی نمیکند، "حزب برگزیده" بجای اینکه تجدید نظری در تلقیات خود از جامعه بنماید، اشکال را در وجود ناخالصی‌های درون خویش یافت؛ به تخریب خود روی آورد و سر در راهی نهاد تا هراز چندگاهی با نثار برگزیده ترین ناسزاهای به "ناخالصیها"، به "خود" ثابت کند و بدان ایمان آورد که "بموقع خود" طبقه کارگر برایش بعنوان خیر مقدم فرس سرخ پهن خواهد کرد!

این چنین حالت خشن اخیرالذکری، از همان ابتدا وجود نداشت و در آن حدی هم که وجود داشت برای ما مشهود نبود. این پدیده رشد کرد (زیرا زمینه‌هایی را که بدان اشاره کردم داشت) و تحت شرایطی به اوج "تکامل" خود رسید. این حزب نه در کردستان و نه در بقیه ایران توده‌ای نشد و برعکس به مخلوق عجیبی تبدیل گشته بود که کومه‌له در یک لباس جدید (لباسی که خوشایند توده‌های مردم کردستان نبود) و بخش دیگری با پنجاه من کتاب آنرا سر پا نگاهداشته بود. و وقتی که اوضاع زیست و فعالیت بر این کومه‌له و همینطور بر توده‌های مردمی که کومه‌له از آن حیات یافته بود هر چه سخت‌تر و تاریک‌تر شد، حیات آن روبه افول نهاد و "پنجاه من کتاب" داعیه پهلوانی جدید سر داد و بخشی از کومه‌له را با خود برد.

این پایان عمر حکامیتوانست به نحو یا انحاء دیگری باشد. با صمیمیت و دلسوزی به کمبودها اقرار کند و واقعیت‌های اجتماعی و شعارها و نگرش‌های خود نسبت به آنها را از سر نو مورد تحلیل و ارزیابی قرار دهد و راه‌های پیشرفت تازه‌ای بنمایاند، بدان شرط که آن راستی و درستی و پایبندی به عهد و پیمان و رفاقت و آرمان‌رهایی انسانی که کومه‌له در گذشته دارا بود (و ا.م.ک. هم نمونه‌هایی از آن از خود نشان داده بود)، بر آن ناظر می‌بود. حزبی با یک نیت انسانی و شریف تشکیل شده ولی در کاری که در پیش روی خود نهاده بود به نتایج پر بار و رضایت بخشی نرسیده بود. شرط منطق و انصاف و شرافتمندی این بود که اگر علت عدم موفقیت در عملکرد افراد و این یا آن بخش تشکیلات نهفته است، قبل از همه منصور حکمت و دیگر ا.م.ک.‌های سابق مورد پرسش و بازخواست قرار گیرند چون قاعدتاً آنها میبایست در مقایسه با کومه‌له کردستانی، در شناخت خارج کردستان و کار و فعالیت سیاسی و تشکیلاتی در مناطق پیشرفته صنعتی خیره باشند. اما اگر انسان از سوءاستفاده از نام کمونیسم و کارگر در میان رفقای خود ابائی نداشته باشد، می‌تواند تا مدتی با صمیمیت و اعتماد آنها چنان بازی کند که انگشت اتهام به جای مسئولین واقعی، بسوی همان رفیقانی نشانه رود که در واقع کاری جز تلاش بی شائبه و مداوم در راستای اجرای رهنمودهای "لیدر" نکرده‌اند. چنین بود که "حزب" (با علمداری منصور حکمت)

کارش از کار حزبی (سراسری) به خرده‌گیری و ایرادگیری از کومه‌له تغییر یافت. امر "تغییر ریل" روز بروز "ارتقاء" تازه‌ای پیدا کرد، از خرد به کلان رسید و هست و نیست کومه‌له را زیر سؤال برد. مانند روز هم روشن است، آنکه بیشتر کار می‌کند، بیشتر هم دچار اشتباه می‌شود و کومه‌له تنها بخش "اشتباه‌کار" حزب، طعمه مناسبی برای شکار نیافتگان در بیابان "سراسری" بود. و کارکرد "کمونیسم کارگری" و تشکیل فراکسیون مربوطه تنها و تنها همین بود که به عده‌ای اثبات کند که اگر حزب، کارگری نمی‌شود، تقصیر منصور حکمت و امثالهم نیست بلکه خطا از جانب آن "راست‌هائیت" که در عملی شدن رهنمودهای او مانع تراشی می‌کنند! و راست‌ها چه کسانی بودند؟ آتهائی که همراه فراکسیون "کمونیسم کارگری" نبودند و یا از آن ایراد می‌گرفتند یعنی به آن ایمان نیاورده بودند! (زیرا هیچ مسأله سیاسی مشخصی در کار نبود!)

شرایطی پدید آمده بود که جز "نور ایمان" هیچ نور دیگری نتوان دید. شکست جنبش مسلحانه خلق کرد، با جنگ سراسری‌ای که حزب دموکرات به کومه‌له تحمیل کرد، قطعی شده بود. میدان برای رشد این تفکر باز شده بود که کومه‌له در گذشته هر چه کرده اشتباه و بی‌ارزش بوده است. با بمبارانهای شیمیایی، ژنوساید و انفال از سوی رژیم فاشیستی عراق و بلاهائی که بر سر مردم کردستان عراق و جنبش ملی - دموکراتیک آنها نیز آمده بود، میشد به این فکر رسید که اصلاً تمام این رنجها و مبارزات از بیخ و بن اشتباه بوده و مبارزه علیه ستم ملی "ناسیونالیستی" است و یا قاطی شدن با اینگونه قضایا سرانجامش همیشه سیاهی و در بدری و شکست است. و اگر کومه‌له در چنین وضعی گیرافتاده گنااهش به گردن آنها نیست که در اینهمه سال، رهنمودهای جهانشمول رهبر عالی مرتبه را پشت گوش انداخته‌اند. و این "گناهکاران" غیر قابل "کشف" می‌بودند مگر اینکه کمونیسم به یک مذهب تبدیل می‌شد و "کمونیسم کارگری" حاصل چنین اوضاع و چنین نگرشی است.

دست کم، مذاهب خاورمیانه مقولاتی را بعنوان گناه و سبب دور شدن از خدا اعلام کرده‌اند که افراد بشر را از آن گزیری و گزیری نیست (مانند مسأله سکس و یا تمایل به مال دنیا). و بنابراین مردمان همواره در این عرصه‌ها (حداقل در خیال هم شده) مرتکب گناه میشوند و در برابر خدا (بوژه در برابر نمایندگان خدا که بدون واسطه‌گری و تأیید آنها به هیچ بخشوده شدنی اطمینان نمی‌توان داشت!) همیشه شرمسار بوده و لذا مجبور به تعظیم و توبه و استغفار دائمی برای اجتناب از عقوبت اخروی هستند. منصور حکمت نیز برای فرار توجیه‌شده از آن شرایط سخت، جدائی حزب از طبقه کارگر را به گناه تبدیل کرد و خود به تشخیص دهنده و آمرزشگر این گناه و گناهکاران تبدیل گردید. و کدام فرد بود که در آن شرایط از طبقه کارگر دور نبوده و خود را بخاطر این عدم پیوند سرزنش نکرده باشد! و در اینحال تفاوت بود بین آنهائیکه به گناه خود اقرار کرده، برای پاک شدن از گناه (آمرزیده شدن از جانب منصور حکمت) اعلام آمادگی نموده و به فراکسیون "کمونیسم کارگری" می‌پیوستند با آنهائیکه اشاره مخالفی می‌نمودند یا علامت سؤالی در برابر این جریان قرار میدادند. تشکیل "حزب کمونیست کارگری" اوج "تکامل" این چنین پروسه‌ایست که کاملاً نقطه مقابل سنتهای انسانی، سکولار و آزادمنشانه کومه‌له بود.

و اما تمام کسانی که در اوایل به "فراکسیون کمونیسم کارگری" پیوستند به آن همچون ایمان مذهبی نگرییده بودند و بنابراین، به حزبی که متعاقب آن تشکیل شد ملحق نشدند و حتی بسیاری از آنان خواه با ادامه فعالیت در حکا و خواه خارج هر کدام از این تشکیلاتها، علیه حککا ایستادند. برای چنین کسانی، علت این پیوستن اولیه این بود که اولاً و مهمتر از هر چیز - اگر از یک تعداد بسیار اندک انگشت شمار احتمالی صرفنظر کنیم - کسی در آن حزب نه تنها مخالف کمونیسم و کارگر نبود بلکه تمام مبارزه گذشته‌اش با این نامها و مضامین عجیب بود و با پیوستن به فراکسیون ضمن اینکه بر این خصوصیت خود در برابر مخالفین احتمالی تأکید مجددی میگذاشت، چنین می‌اندیشید که "کمونیسم کارگری" واقعاً بیانگر راهی زمینی‌تر و انسانی‌تر نسبت به گذشته در جهت رفع مشکلات حزب و نیل به توده‌ای شدن آنست. ثانیاً از تشکیل این فراکسیون بوی انشعاب و بهانه‌یابی برای پشت پا زدن به تعهدی که در تشکیل



حکا تجسم یافته بود، و جستجوی راه فرار از جوابگویی به مشکلات، به مشام میرسید؛ بسیاری نمی‌خواستند انشعابی بر سر هیچ انجام گیرد. و از اینرو پیوستن به فراکسیون را برای مقابله با این امر ضروری میدیدند(من اینرا از کسی نشنیده‌ام. تحلیلاً چنین نتیجه گرفته‌ام). ثالثاً همه کسانی که باصطلاح در جناح راست قرار گرفتند، بی‌عیب و نقص نبودند و گاه عکس‌العملهایی از آنها نیز بروز یافت (مثلاً توهین کردن به طرف مقابل) که در سابقه کومه‌له نمی‌گنجید و این به سهم خود حقانیت "چپ" (فراکسیون "کمونیسم کارگری") و پیوستن به آن را توجیه می‌کرد. در اینجا لازم می‌بینیم در رابطه با موضع‌گیری خود من در آنگنگام توضیح مختصری بدهم:

حسین مرادیگی در کتاب خود در مورد من نیز چنین گفته است: **"در جریان جدلهای گرم و پر حرارت چپ و راست درون کومه‌له و حزب کمونیست ایران در سنگر کمونیسم کارگری ایستاد و از آن قویاً دفاع کرد"** (ص 304)

اما واقعیت بدینگونه نیست؛ این درست است که من همواره خواسته‌ام از کمونیسم و کارگر دفاع کنم، اما در مورد جریان ویژه "کمونیسم کارگری" حقیقت چیز دیگری است. من هرگز آرزو نمیکنم که با چنین جریانی تداعی شوم. مرا تنها دو اتفاق (که شاید تقدم و تأخر آنها دقیق نباشد) با "کمونیسم کارگری" آن هنگام "مربوط" می‌سازد: اولین آن این بود که منصور حکمت در یک نشست حضوری، از من و یک رفیق دیگر به همراه من دعوت کرد که به فراکسیون کمونیسم کارگری بپیوندیم. هیچکدام دعوت را قبول نکردیم. من این ایده برام قابل درک و سهل الهضم نبود و بنابراین نمی‌توانستم مدعی انجام کاری بشوم که ضرورت آنرا درک نمی‌کردم هر چند که مخالفشان هم نبوده و آرزوی پیشرفت آنها در امر سازماندهی کمونیستی طبقه کارگر را داشتم. دومین اتفاق هنگامی بود که من با دریافت نامه‌ای از یک رفیق از کردستان و سپس پرس و جو از رفیقانی که در اروپا بودند متوجه جدی بودن وضع بحرانی داخل اردوگاهها شدم (من در کنگره سوم حکا خود را کاندید کمیته مرکزی نکردم و پس از آن نقش فعالی در کارها نداشتم و بازستان در اروپا از اوضاع و مناقشات پیش آمده داخل اردوگاهها در کردستان عراق نیز بی‌خبر بودم). برداشت من از نتیجه پرس و جوها این بود که واقعاً عده‌ای به راست چرخیده و با نشان دادن عکس‌العمل‌هایی که شایسته نام کمونیسم و کومه‌له نیست در برابر خط منصور حکمت سنگ‌اندازی می‌کنند و منصور حکمت در برابر آنها مظلوم واقع شده است! بر این اساس نامه‌ای خصوصی در جواب اولین نامه‌ای که به من رسیده بود نوشتم و در آن به دفاع از منصور حکمت و خط کمونیستی و کارگری او، لزوم داشتن روحیه انتقادی دائمی نسبت به گذشته و سرزنش مخالفین پرداختم. و در ضمن به رفیق گیرنده گفته بودم چنانچه تمایل داشت میتواند نامه مزبور را به دیگرانی که بخواهند نظر مرا بدانند نشان دهد (من از آترو به نامه خصوصی متوسل شدم و مثلاً مقاله‌ای در این رابطه نوشتم زیرا در گوشه‌های ذهنم تردیدهایی موجود بود، نامه را هم با عجله و در شرایط نامطلوبی نوشته بودم و بنابراین می‌خواستم جانی برای احتمال اشتباه باقی بگذارم). در هر حال نامه مزبور در میان عده‌ای پخش شد و من بیش از این نامه، "در سنگر کمونیسم کارگری" نایستادم. و هنگام انشعاب، از آنجا که عقلم و توانم به یافتن راهی که جوابگوی اوضاع باشد قد نمیداد از عضویت در حزب نیز استعفا دادم.

بعداً بتدریج با رفیقانی که منتسب به جناح راست بودند و به اروپا مهاجرت میکردند، از نزدیک ملاقاتها و صحبتهای مفصلی دست داد. با شرح ماجراهایی که بر آنها رفته بود، تازه می‌فهمیدم که مذهب "رسمی" کمونیسم کارگری چه تحقیرها و فشارهای غیر انسانی - ای بر این "مرتدین" که به اتباع درجه چندم اردوگاهها تبدیل شده بودند وارد کرده است. بنابراین از نوشتن آن نامه پشیمان گشته و نزد همه آنها تیکه دیدم عهد کردم که چنانچه زمانی دوباره نوشته‌ای از من منتشر شد، در آن از اینکه اگر من نیز بخاطر آن نامه بر رنجشان افزوده ام، از آنان عذرخواهی کنم. و اینست که در اینجا از همه این رفیقان عذر می‌خواهم و امیدوارم که همه ما از چنان تجربیات ناگواری نه بدینی و کینه، بلکه لزوم پافشاری بیشتر بر انسان دوستی، تحمل نظر دوستان و مخالفان و وسعت اندیشه و شرافتمندی علمی را نتیجه بگیریم.

باید به این نیز توجه داشت که برای هر انسانی دل‌کنند از مسیری که انتخاب نموده و به آن باور کرده چندان آسان و چندان

سریع امکان‌پذیر نیست. ما و منصور حکمت‌ها ابتدا، هم بر اساس سیاست و اهداف و نگرش مشترک و هم بر اساس رفاقت و دوستی بی‌شائبه، روابط خود را برقرار کردیم و تا مدتی ادامه دادیم. وقتیکه چنین حالتی پدید می‌آید، برای طرفی که در حال و هوای پیشین مانده است بسیار مشکل است باور کند که طرف دیگر در حال حرکت بسوی چیزی مغایر با این باورها و ارزش‌های مشترک اولیه است. و مخصوصاً اگر طرز نگرش به جامعه و جهان پیرامون، در دو طرف همسان باشد خود مسأله تشخیص اینکه امر دیگری از سوی رفیق یا رفیقای همراه شما در حال شدن است، لاف‌لاقی تا مدتی غیر ممکن میگردد. و در آنگنگام سیستم نگرش همگی ما به جامعه اگر نه طابق و النعل بالنعل اما در بسیاری مؤلفه‌های اساسی همانند هم بود. تجربه تشکیل حزب کمونیست و دیدن حزب کمونیست کارگری برای من و امثال من لازم بود تا بتوانیم آن مؤلفه‌های همانند را مورد بازبینی قرار دهیم و احتمالاً از آن گسست کنیم. مدت‌ها میبایست طول بکشد تا بفهمیم رفیقان که اینهمه دم از رفاقت "بین کارگران" میزد، خودش اهل رفاقت نبوده بلکه "اهل سیاست" شده است! حال به بحث عمومی خود بازگردیم:

گفتیم شرایطی پدید آمده بود که از میان آلترناتیوهای احتمالی مختلف برای مقابله با تاریکی، نور ایمان به آلترناتیو مسلط تبدیل گردید. اما همه میدانیم که چنین نوری در دل مؤمنین همیشه پرتودار باقی نخواهد ماند مگر اینکه با منابع نور دنیوی و مادی توأم گردد. شرایطی فراهم شد که میشد راستی و درستی و استقامت و انسانیتی که کومه‌له در گذشته مظهر آن بود، معیار ارزش‌ها نبوده، بلکه "تئوری" توجیه‌کننده گریز از این ارزشها میدان‌دار گردد. اما این گریز فکری از آترو موفق شد که شرایط گریز دنیوی نیز برای آن فراهم بود. میدان‌دار جدید با تحمل نظرات گوناگون، رفاقت، وفاداری، سخت‌کوشی و تحمل شرایط سخت، از خود گذشتگی، عزت و احترام تشکیلات و اعضای آن در میان توده‌ها، حفظ اسرار و اموال حزب و ... وداع گفت و - بر زمینه کوتاهی‌ها و سهل‌انگاری‌های ناموجه مرکزیت‌های پیشین در اعزام افراد بخارج - با فرمانی که ظاهری انساندوستانه نیز بخود گرفته بود (خلاص کردن همگی از شرایط نامطلوب و سخت)، با نامسؤلاًنه‌ترین شیوه‌ها یک هزیمت واقعی را "سازمان داد" (بسیاری از نوارها و اسناد درونی تشکیلات را بعضی از انسانهای با وجدان که در بازارهای سلیمانیه در میان اموال حراج شده یافته بودند، برای باقی‌ماندگان در اردوگاه باز می‌آوردند!) و این هنگامی بود که "چپ" طبق رهنمود منصور حکمت "از گانه‌های کلیدی" را در دست گرفته بود!؛ هزیمت به سوی جایی (اروپا و ... ) که "فکر مسلط" قرار بود و یا وعده داده بود که در آنجا و از آنجا با نیروی جمعی پاک شده و آرمزیده شده از گناهان ضد کمونیستی و ضد کارگری در تشکیلی بنام "حزب کمونیست کارگری ایران" به سر منزل مقصود برسد.

این چنین بود که عمر حزب کمونیست ایران با انشعاب حککا از آن به پایان رسید. البته میدانیم که هنوز بخشی از باقی‌مانده تشکیلات کومه‌له، تحت این نام "فعالیت" (!) می‌کند. اما به نظر من (و این نظری است که چند سال پیش، با زیر سؤال رفتن ادامه موجودیت حککا از سوی بخشی از اعضای آن و مطالعه مقالاتی در این رابطه در نشریه "افق سوسیالیسم" در من پیدا شد) عمر واقعی و مفید حککا در همان زمان اولین انشعاب خاتمه یافت. زیرا اگر خود را در تور توهمات و "ژرف اندیشی" های خود فریب دهنده نیفکنیم، خلاصه تمام پروسه تشکیل حزب عبارت از عهد و پیمانی بین مجموعه‌ای از انسانهای مبارز برای انجام نیرومندان‌تر امری شریف و انسانی بود. و این پیمان در روز انشعاب "کمونیسم کارگری" با ناپسندیده‌ترین شیوه‌ها زیر پا نهاده شد. بدیهی است منظور من این نیست که گویا وحدت حزبی همیشه امریست مقدس و مقبول و برعکس هرگونه تلاش که منجر به انشعاب شود مذموم و مضر است. خیر هیچکدام از این امور، فی‌الذمه دارای برتری یا کمتری‌ای نسبت به آن دیگری نیستند. و همینطور از لحاظ حقوقی نیز اگر به قضیه نگاه کنیم، هیچکس و هیچ فراکسیونی را نمیتوان و نباید برای ماندن در حزب تحت فشار و یا محدودیتهای عملی و مادی قرار داد. آنچه که در اینجا ضروری است مورد نقد و موشکافی قرار گیرد نه نفس انشعاب (که بالاخره حق بی‌برو برگرد انشعاب کنندگان است) بلکه ماهیت انشعابی است که روی داد. آنچه مورد بحث ماست در واقع یک انشعاب "نرمال" که مرزبندی‌ها و تفاوت‌های طرفین

بر سر مسائل کنکرت سیاسی حیّ و حاضر در صحنهٔ اجتماع باشد، نبود، بلکه بر سر امری بود که همواره و در همهٔ زمانها و مکانها، از طریق کاویدن های مالیخولیائی کمونیسیم و سوسیالیسم این و آن، میتوان بسته به اغراض فردی و محفلی، ابن الوقتی و فرصت طلبی انشعاب کنندگان، "دللی" و بهانه‌ای برای آن یافت و یا آنرا تصنعاً ایجاد کرد و بنابراین- در صورت تداوم چنین نفع طلبی و فرصت- طلبی‌ها- تا تجزیه به تعداد تمام افراد تشکیل دهندهٔ جریان مربوطه، پروسهٔ انشعاب کردن را ادامه داد! و اینجاست که پای تعهد اخلاقی و سیاسی و تشکیلاتی و مذموم بودن پشت پا زدن به آن به میان می‌آید. اگر این تعهد مشترک، آنچنان که دیدیم در یک خلصهٔ مذهبی و اپورتونیستی فسخ نشده بلکه خود این امر و کارکرد حزبی که بر اساس این تعهد پدید آمده بود مسؤلانه و فارغ از تعصبات و دگم‌ها همچون یک تجربهٔ گرانقدر مورد نقد و ارزیابی و تحلیل علمی در رابطه با همهٔ فاکتورهای مادی و اجتماعی (و نه "اعتقادات" افراد حزب) قرار می‌گرفت، احتمال بسیار داشت که دستاوردهای نظری و عملی مفیدی برای نحوهٔ سازماندهی چپ در کشوری مانند ایران داشته باشد. همهٔ ما (از جمله منصور حکمت) شاید میتوانستیم به این نتیجه برسیم که سازماندهی حزبی (ایجاد یک تشکل سراسری متمرکز) جوابگوی سازمانیابی چپ و طبقهٔ کارگر در ایران نیست؛ بلکه در کشور و جامعه‌ای کثیرالملمهٔ مانند ایران که گاه یک منطقه (مثلاً کردستان) آنچنان تفاوت سیاسی و اجتماعی با دیگر نقاط ایران از خود ظاهر می‌سازد که اولی تا پای مقاومت مسلحانه در برابر رژیم جهل و جنایت می‌رود و در دومی اکثریت آن به حکومت اسلامی رأی می‌دهند، باید ضرورت چند حزبی (احزاب منطقه‌ای) بودن چپ در ایران براساس تفاوت‌های سیاسی و اجتماعی و تاریخی و استقلال کامل این احزاب از یکدیگر را نتیجه گرفت و در عین حال برای ادامهٔ یا پدید آوردن حداکثر یاری و همفکری بین این احزاب تلاش مستمر بعمل آورد. آنگاه میشد هم کومه‌له و هم ام.ک. به قالبهای گذشتهٔ خود منتها در سطحی بالاتر از تجربه و آگاهی نسبت به گذشته، "رجعت" کنند و اینهمه کینه‌توزی "حیدری- نعمتی" پدید نیاید.

تاکنون هم قوانین جبری جامعهٔ ایران- همانگونه که تشکیلات چپهای کرد زمان شاه را به "اصل خویش" یعنی به کردستان بازگرداند- در همین جهت روی حزب نیز عمل کرده‌اند. منتها بدلیل اینکه قابله‌ای ناشی ولی خود بزرگ‌بین و مدعی دانائی، عمل "زایمان" را دچار اختلال کرد، موجودات ناقص از نوع فرقه‌های مختلف "کمونیسیم کارگری" از "مادر" زاده شدند! کافیسیت توجه کنیم که در اولین انشعاب، آنهائیکه در حکا و سازمان کردستان آن (کومه له) باقی ماندند، همگی بجز یک نفر کرد بودند و از همین بخش بود که سال 1379 در جهت همان "بازگشت به کومه‌له"، سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له) منشعب شد (که متأسفانه با هجوم و مقبولیت یافتن نسبی مجموعه ای در موضع راست ناسیونالیسم کردی نیز توأم شد؛ بنحوی که میبایست با ذره‌بین بدنبال مواضع چپ در این تشکیلات گشت). و پس از این واقعه یعنی از سال 1379، حکا و سازمان کردستان حکا (کومه‌له) نیز (که افراد تشکیل دهندهٔ حکای سراسری و سازمان کردستان آن با یکدیگر تفاوتی ندارند!) همان "بازگشت" را منتها زیر جلی و خزننده (کاملاً نقطه مقابل راستی و درستی کومه‌له قدیم و اصیل) طوری انجام می‌دهند که در گفته‌ها و نوشته‌هایشان همگام با نزول منحنی تعداد نام‌بردها از "حکا و سازمان کردستان حکا" به سمت صفر (همچون منحنی بخت حکا!)، منحنی تکرار نام کومه‌له (تها کومه‌له) بدون هیچ پسوند و پیشوندی و بدون تصویب هیچ کنگره‌ای و بدون هیچ توضیحی!) با سرعت به بالاتر و بالاتر صعود می‌کند! (یک تصحیح ضروری: این شیوه چندماهیست - احتمالاً بدلیل بسیار شور بودن آن- اندکی تغییر یافته و نام حکا مورد مهر و عطفوت بیشتری قرار گرفته و گاه از عبارت "حکا و کومه‌له" استفاده میشود). جالب است که اولین مستعفیان از ح.ک.ک، همگی (و یا اکثریت قریب به اتفاق آنها، درست یادم نیست) غیر کرد بودند (یعنی کردهای این حزب، همگی هنوز عقلاشان سپردهٔ دست منصور حکمت بود و مستعفیان نیز نتوانسته بودند کردی را قانع کنند!) و همینطور در انشعاب اخیر حزب مزبور (توجه: حدود سی و چند صفحهٔ این نوشته بیش از یکسال و نیم پیش نوشته شده است)، تمام حکمتیستهای ایرانی (فکر می‌کنم به جز یک نفر!) کرد هستند! (امیدوارم کسی چنین برداشت نکند که منظور من اینست که گویا

مثلاً فارسها یا کردهای آن حزب بخاطر کرد بودن یا فارس و ترک بودنشان دور هم جمع شده و سپس تصمیم به انشعاب گرفته‌اند. خیر، قوانین جبری اجتماعی، گاه انسانهایی را بهم نزدیک یا از هم دور می‌کنند که شاید خود این انسانها قبلاً هرگز بدان‌ها فکر هم نکرده‌اند).

\*\*\*

و اما آغاز تشکیل "حزب کمونیست کارگری ایران" پایان عمر آن نیز، بود! زیرا این حزب، همان "حزب کمونیست ایران" بود، با این "تفاوت" که تصور می‌کرد "کمونیستی" و "کارگری" شده است! (این تصور را منصور حکمت با مباران "تئوریک" القا میکرد و آن بخش از کومه‌له که سرسپردهٔ این "تئوری" شد، ابتدا روح خود - تمام سابقه و تجربهٔ خود و تمام ارزش آنها- را با "در افزوده- های راه‌نایی بخش" مبادله کرد و سپس از سر نو برای اینکه "شخصیت" یابد و "ارزش نوین" پیدا کند، خود را در یک پروسهٔ ذوب شدن لاهوتی در منصور حکمت و "مجموعهٔ آثارش" ادغام ساخت!؛ زیرا این حزب زمینه و امکان و توجیه "تولد" را نه از رشد و شکوفائی‌ای در جامعه، بلکه از شکست و ناامیدی و تخریب گرفت، و نیرو و توان "حرکت" و "رشد" را نه از پایه‌های مادی و ماندگار اجتماعی، بلکه از "ذهن"، از "تئوریا" و تلقینهای "شخصیت سازانهٔ" منصور حکمت می‌گرفت.

این حزب (منظور تمام شاخه‌ها و انشعابات حککا است) در همه احزاب غیر خود فقط تاریکی و سیاهی می‌بیند تا در فضای ذهنی خود "نور حیات" مشاهده کند.

این "زندگی" یک حزب معمول و معقول چپ نیست که حککا تاکنون از خود نمایانده است؛ بلکه یک "چپ" پرووکاتور بوده است که هم خود را تخریب می‌کند و هم هر شعاری را که بدست می‌گیرد و هر عملی که انجام می‌دهد، کم و بیش پرووکاسیونی (تخریبی) علیه هدفی که مدعی آن است در آن نهفته است. و همین خصوصیت اخیر است که این تشکیلات (یا تشکیلاتها) را در عرصهٔ مبارزهٔ سیاسی از اهمیت برخوردار می‌سازد و گرنه نفوذ توده‌ای آن در ایران (و از جمله کردستان) چندان بالاتر از صفر نیست (حضور فقط چند پرووکاتور در مثلاً یک تظاهرات چند هزار نفره، میتواند با دست زدن به اعمال "ناجبا"، توجیه‌گر اعمال خشونت‌بار و سرکوبگرانهٔ پلیس قرار گیرد). و اینک نمونه‌هائی:

\* این حزب از "کمونیسم" "دفاع" می‌کند؛ اما من تصور نمی‌کنم که در تمام جهان بتوان حزبی اینچنین یافت که بدون اینکه به قدرت رسیده و راه استالین را تا به آخر رفته باشد، اینهمه بدینی نسبت به کمونیسم در پیرامون خود پدید آورده باشد. وقتی تحت نام "کمونیسم" و برای "دفاع" از کمونیسم در برابر دیگران قرار می‌گیرد، گاه خصوصیات یک سکت خشکه مقدس مذهبی دارای منافع ویژه و گاه یک گروه لافزن بسیار ممنون از خویش را از خود بروز می‌دهد برای اینکه ثابت کند راه حتمی نجات بشریت پیروی همهٔ آحاد مردم از "استراتژی" ساده‌لوحانهٔ تجمع بدور حزب مزبور است (زمانی چریک فدائی هم شعار میداد: "تنها راه رهائی، پیوند با فدائی").

\* این حزب علیه مذهب و مذهب سیاسی "مبارزه" می‌کند؛ اما در بسیاری از موارد که با اجتماع مذهبی تلاقی کرده است، به تقویت و افزایش تعصبات مذهبی دامن زده است. زیرا نحوهٔ برخورد آن به مذهب، خود، شیوه‌ای مذهبی است! می‌خواهد یک مذهب ("کمونیسم" حکمتیستی) را جان‌نشین مذهب دیگر کند و تا زمانی از عواقب نابود کنندهٔ یک جنگ "حیدری- نعمتی" مصون خواهد ماند که همچنان "مبارزه" خود را از دوردستها بدون هیچگونه حضور فیزیکی در جامعهٔ ایران انجام دهد. هر چند که در هر حال دود اینگونه مبارزهٔ "ضد مذهبی" به چشم آنهاى دیگری نیز که زیر نام چپ و سوسیالیسم مبارزه می‌کنند خواهد رفت و در تخریب رابطهٔ اینان با توده‌ها نیز نقش خواهد داشت. تلقی آن از افراد مذهبی در میان توده‌ها، بیشتر شبیه طرز تلقی و رفتار یک "روشنفکر مدرن" و

پولداری نسبت به فقیران مذهب زده است! که گویا فقط جهل است که باعث اعتقاد مذهبی می‌گردد و آنهم جهل در مورد مزایای پوشیدن شلوار جین و گوش کردن موزیک پاپ و مابقی قضایا!

\* این حزب، بسیار از رعایت حرمت انسانها و برابری حقوق همه شهروندان دم میزند. اما خود در تمام برخوردهایش به جامعه و مخالفین امروزی و رفقای دیروزی خود همچون یک شهروند درجه اول (سکت دانا و مسلط بر همه چیز و از اینرو دارای حق ویژه فحاشی به دیگران) و با بی‌محاباترین هتک حرمتها و تهمت‌ها اظهار وجود می‌کند. طرح هیچ اندیشه مخالفی بدون دچار شدن به طرد و افترا و دیگر حملات "دشمن شکن" از سوی "صاحبان راستین کمونیسم" در این تشکیلات قابل تصور نیست.

\* این حزب پس از اینکه در ذهن خود، "کارگری" شد و از حکا انشعاب کرد، با ادامه انشعابات خود نیز - که حتی هر کدام از بخشهای باقی مانده گاهی مدعی قویتر شدن از گذشته (بدلیل تصفیه عناصر متزلزل و ناباب) شده‌اند! - بدعت "نازهای در تقویت" اتحاد طبقاتی کارگران بجای نهاده است! چنانچه کارگران به چنین "چپها"ئی که ادامه "اتحاد" چند نفرشان تا فردا نیز زیر سؤال است، تأسی جویند و اعتماد کنند باید فاتحه "برادری" حتی در میان خواهران و برادران هر تک خانواده کارگری را هم خواند! بدین ترتیب آیا شعار دعوت کارگران به اتحاد بنام کمونیسم و سوسیالیسم، از سوی جریان "کمونیسم کارگری" هر اندازه که تبلیغات این جریان گسترده بوده، به همان اندازه دروغین و بی ارزش نشده است؟

\* این حزب خواهان تغییرات هر چه رادیکال تر در جامعه بوده و بنابراین خود را موظف به افشای اصلاح طلبان دولتی و سازشکاران و غیره میدانند. اما کارهایش در اغلب موارد در خدمت تقویت معنوی "سازشکاران" و تقویت سیاسی مرتجع ترین و فاشیست ترین جناحهای حکومتی قرار گرفته است. مشهورترین نمونه آن "شرکت" (یعنی هوچی گری) در کنفرانس برلین است (من فیلم آنرا بطور کامل دیده ام و این از آنرو ممکن شد که همه مخالفین چپ آنرا مناسب ترین مدرک برای بی آبرو کردن هر که نامی از سوسیالیسم و کمونیسم برخورد می‌نهد میدیند و در همه جا آنرا به نمایش در می‌آورند). با گماردن دو محافظ آلمانی، غائله کمونیسم کارگری - پس از اینکه سخنگویانش به همگی اعلام کرد "جمهوری اسلامی رفتنی است!" - ختم شد و کنفرانس کار خود را به پایان برد. نه اصلاح طلبان، نه مؤسسه دعوت کننده و نه دولت آلمان و نه مردم ایران خیری از این کنفرانس ندیدند اما بعداً جناح فاشیست مذهبی از این رویداد برای اعمال فشار و زندان علیه اصلاح طلبان و ترساندن آنانی که پا را از گلیم خود درازتر کرده بودند سوءاستفاده کاملی نمود و بنابراین طی این جریان نام "حزب کمونیست کارگری" هم در بعضی رسانه‌های ج.ا. به میان آمد. "معلوم شد"، حککا نیز "آلترناتیو"ی شده است و خود خبر نداشته است! تمام حزب مزبور - بدون توجه به اینکه تکرار فزون از شمار نام "منافقین" از سوی مقامات و رسانه‌های ج.ا.، "مجاهدین خلق ایران" را نه تنها به آلترناتیو ج.ا. بلکه به آلترناتیو تمام دولتهای منطقه تبدیل نموده و دیگر جایی خالی برای آن حزب با عظمت باقی نمانده است - همچنان دو پا در یک کفش داعیه آلترناتیو بودن و "حکومت از همین حالا" در سر دارد! آخر بیش از ده سال است که ج.ا. طبق نظر منصور حکمت در "بحران آخر" به سر میرسد؛ طی این مدت اینهمه دولتها در منطقه سرنگون شدند و یا تغییر یافتند و خود حزب معظم ما تبدیل به حداقل دو "آلترناتیو" حکمتیستی و غیر حکمتیستی گردید ولی در "پیش‌بینی داهیانة" حزب هیچ خللی وارد نگشته است (توجه: تاریخ این نوشته قبل از انشعاب "آلترناتیو" سومی است!) و بنابراین از لحاظ "نیات قدم و نظر" نیز برای چپها مردم "اعتبار" تازه و تازه‌تری کسب می‌کند!

\* این حزب گویا خواهان حل مسئله ملی کردها است. اما موضعگیری‌ها و عملکردهای تاکتونی آن برای "حل" مسئله ملی چه در ایران و چه در عراق در خدمت شوونیسم و فاشیسم ایرانی و عربی عمل کرده است (اشخاص زیادی در این رابطه گفته‌اند و

نوشته‌اند. از جمله وحید عابدی در نوشته‌ای تحت عنوان "رویدادهای عراق و هشدارهای ارتجاعی" بتاريخ ماه می سال 2005 میلادی و هاشم رضائی در نوشته‌ای با عنوان "معضل دشمنی کمونیسم کارگری با جنبش خلق کرد" بتاريخ اوت 2005. گاهی لبه حمله تبلیغاتی این جریان، آنچنان بی‌محابا و پر از کینه و نفرت افسار گسیخته نسبت به "ناسیونالیستها" است که انسان مطلقاً تفاوتی بین مثلاً جریان فاشیست عربی و ترکی و پان ایرانیستی با "کمونیسم کارگری" نمی‌بیند. این حزب، نقش یک پرووکتور به تمام معنا را در "حل" مسئله ملی به عهده گرفته است.

\* اگر استراتژی ای برای "جنبش کردستان" نداشته و یا آنرا اعلام نکرده، جای نگرانی‌ای وجود ندارد؛ حسین مرادیگی در کتاب خود به یاد همه فراموشکاران آورده که منصور حکمت خوشبختانه این کمبود را نیز در کومه‌له برطرف کرده است: "کنگره پنجم کومه‌له یک پیشروی دیگر بود در برخورد به ناسیونالیسم کرد و جنبش ملی کرد، کومه‌له آن دوره را گامی به تدوین استراتژی کمونیستی در کردستان و مکان مبارزه مسلحانه در پیشبرد این فعالیت نزدیک تر کرد، کنگره ششم کومه‌له به این تناقض (بین خواست خود مختاری و خواست توده‌ها) و همچنین به برنامه خودمختاری پایان داد (چنانچه انتظار می‌رود در هیچ جای کتاب هم سخن از اینکه منصور حکمت نیز زمانی طرفدار این برنامه بوده نیامده است!) و استراتژی ما در کردستان ایران را نیز تعیین و تصویب کرد". (ص 297)

و یا: "در این کنگره (ششم) استراتژی کومه‌له کمونیست در مبارزه در کردستان تدوین شد. این استراتژی روی نیروی اجتماعی بقدرت رساندن ما (!!) یعنی توده کارگر و مردم معترض شهرها (معترض به اینکه چرا منصور حکمت اینهمه در ارائه راه نجاتشان یعنی "حزب و قدرت سیاسی" تأخیر کرد!)، تأکید می‌کند، و شهرها را مرکز بقدرت رساندن ما (خدایا خودت رحم کن!!) میداند". (ص 309)

نام قطعنامه، "استراتژی ما در جنبش کردستان" و نویسنده آن منصور حکمت است. به نظر میرسد حسین مرادیگی که حساسیتش به "جنبش کردستان" قابل فهم است، برای ماست مالی کردن "اشتباه کاری" منصور حکمت، بجای عبارت مزبور، "آگاهانه" عبارات دیگری بکار برده است (لطفاً دوباره به نقل قولهای اخیر نگاه کنید)! آخر ایشان زیر تیتراژ "چند کلمه در مورد اصطلاح "جنبش کردستان""، گفته‌اند: ""جنبش کردستان" در واقع همان جنبش ملی کرد است، در این شکل و یا آن بیان، زوروقی است برای لاپوشانی کردن این واقعیت در چشم کارگر، روپوشی است برای دادن ماهیت فوق طبقاتی ... به آن تا بتوان تحت این نام جنبش ملی کرد را بخورد کارگر داد و خاک در چشم کارگر باشید". (ص 298 و 299). بهرحال از این بگذریم.

اینهمه ابراز خوشحالی از انشاءنویسی منصور حکمت ("استراتژی" و مرحله تراشی‌های ذهنی بر روی کاغذ) میتوانست کمی بجا باشد به شرطی که طی این سالیان طولانی کمی هم از آن متحقق گشته و یا لاقلاً حرکتی از سوی این جنابان "کمونیست کارگری" که دال بر تحقق یکی از مواد آن مثلاً در پنجاه سال آینده باشد مشاهده میشد. برای نمونه برخی از مواد مربوط به مرحله یکم، "I - رؤس وظایف ما در دوره کنونی (قبل از برآمد توده‌ای)" و حرکات "کمونیسم کارگری" برای "تحقق" آنها را مورد بررسی مختصری قرار میدهم:

"1 - تحکیم رابطه کمونیسم و طبقه، سازماندهی و به میدان کشیدن طبقه کارگر و گسترش اشکال متنوع اعتراض طبقاتی، تبدیل کمونیسم به یک نیروی اجتماعی و تبدیل سازمان کردستان حزب به تشکل رهبران و فعالین

مستقیم جنبش کارگری". (ص 5، "قطعنامه درباره: استراتژی ما در جنبش کردستان")

تا آنجا که به جریان "کمونیسم کارگری" مربوط است، عجلاناً "سازمان کردستان حزب" را به چند پارچه تقسیم کرده، بنابراین طبقه کارگر عطا سازماندهی شدن و به میدان آمدن خود توسط اینچنین جریانی را به لقای آن بخشیده و نظاره گر "اشکال متنوع" تفرقه و بدویراه گویی هر از چندگاه این "تحکیم کنندگان رابطه کمونیسم و طبقه"، به یکدیگر و شاهد بدنام گشتن بیش از پیش کمونیسم گشته است!

"2- ایجاد تشکلهای توده‌ای کارگران و زحمتکشان به نحوی که قادر به مبارزه و حفظ و گسترش وحدت آنها در متن تناسب قوای موجود باشد".

این رهنمود نبوغ آسا عجلاناً در کردستان ایران روی کاغذ مانده و آن تشکلهای توده‌ای کارگران و زحمتکشان که در کردستان عراق تشکیل شدند، به یمن "فعالیت استراتژیک" ح.ک.ک. عراق بطور کامل از هم پاشیدند!

"3- ترکیب اشکال اصلی مبارزه (اقتصادی، سیاسی، نظامی) در یک سیاست اعمال فشار هماهنگ (!) و چند جانبه (!) بر دولت مرکزی (کجاست یک جو عقل که اینهمه رهنمود "استراتژیک" را درک کند و بکار بندد؟!،) تبدیل (!) کومه- له به رهبر حرکات اعتراضی مردم، تبدیل رهبران کمونیست به رهبران با نفوذ در مقیاس کردستان". (پراتر اولی از منصور حکمت است)

ما کومه‌له‌ای‌های قدیم، در برابر بسیاری از موضوعاتی که منصور حکمت بنظر خودش تازه بود (مسأله رفاقت بین کارگران، رهبران عملی و... و درباره آنها مینوشت و میگفت و کاملاً هم بدرد بخور و صحیح بود) و همینطور کلی گویی‌هایی که اگر نفعی بحال کسی نداشت لافل ضرری هم نداشت، همواره ادب و تواضع را مراعات میکردیم و ضرورتی نمیدیدیم که توضیح دهیم اگر ایشان در نکات بدرد بخور تازه با پرس و جو از برخی از فعالین حزب، در ذهن خود به این نتایج میرسد و به دیگران رهنمود میدهد، فعالین کومه‌له سالها قبل از آنکه ایشان به فعالیت سیاسی روی آورند، آنها را پراتیک میکردند. انشا پر دازی های فوق‌الذکر نیز نمونه‌هایی از آن کلی گویی‌ها هستند که اگر دارای نفعی نبودند، ضرری هم نداشتند. اما جای تأسف هنگامیست که آن "رهبران حرکات اعتراضی مردم" و "فعالین با نفوذ در مقیاس کردستان" (از زمان شاه)، در پیروی از چنین استراتژی "همه جانبه" و "داهیان" ای کارشان به بخش عکس‌های "استراتژیست" محترم در چند دهکده مرزی کردستان، "ارتقاء استراتژیک" پیدا کرده‌است!!

"4- حفظ استحکام و قدرت نیروی مسلح کمونیستی، گسترش آن در حد مقدمات این دوره، حفظ و تقویت استحکام ایدئولوژیک و سیاسی این نیرو".

پس از موفقیت در "استراتژی هزیمت" براساس "حفظ و تقویت و استحکام" مذهب حکمتیستی حککا، نیروی مسلحی برای حزب مربوطه باقی نماند! بجای آن پس از مدتی طولانی که فیلسان یاد هندوستان کرد "سوپرمن" ها و "رامبو" هائی در دستگاه این حزب تولید شدند که "نیروهای جمهوری اسلامی با وجود اینکه مدتها قبل، از آمدن آنها باخبر بودند جرأت هیچگونه عکس‌العملی نداشتند!!" عین این مضمون را دهها بار پس از بازگشت گروه "سوپرمن" ها از کردستان در نشریات و سایتهای خود اعلام کرده‌اند و سپس تبریک و تحسین "به اندازه نیاز" از سوی "مقامات" و "هرکول" های حزبی بر این هرکول زاده‌های قرن بیستم و بیست و یکم "برای حفظ و تقویت استحکام ایدئولوژیک و سیاسی این نیرو" باریدن گرفته‌است! به این میگویند "تلاش هرکولی" (به ابتدای بخش سوم مراجعه کنید) برای تحقق "استراتژی هرکولی"!

خودمانیم، واقعاً اینست طرز فکر "صاحبان کومه‌له"؟! اینست عاقبت آن "اختلاف سیاسی طبقاتی" با "مشی چریکی" که حسین مرادیگی با اتکاء به آن مرزبندی "غیر طبقاتی" ما با این مشی در زمان شاه را مورد انتقاد قرار داده است؟! تقلیدی کم‌دی و کار تونی از مشی چریکی (که در زمان خود اصلاتی داشت) با پر لاف و گزاف‌ترین، خیالی‌فانه‌ترین و نابخردانه‌ترین مداحی نسبت به خود و ضعیف و حقیر نمایاندن دشمن؛ اینست آن "مرحله کنونی" در تحقق "استراتژی کمونیستی" در "جنبش کردستان"؟! حقا که "استراتژی" شرم- آوری است و با چنین درایت و شجاعتی، مدعی وارث "کومه‌له" نیز بودن از آن هم شرم آورتر. پیشمرگان کومه‌له چنین "گردشهای مسلحانه" ای را حتی قابل بازگویی برای دیگران نمیدانستند چه رسد به مثلاً مخابره آن بعنوان مطلبی دارای ارزش خبری.

اما اینکه آنها ادعا می‌کنند جمهوری اسلامی جرأت هیچگونه عکس‌العملی در برابر حرکت چند "سوپرمن" حزب مزبور را نداشته است، ادعائی منطقی بر واقعیت خواهد بود بدان شرط که کلمه "جرأت" (یا کلماتی شبیه به آن) را از ادعاهای آنان حذف کنیم! یعنی واقعیت اینست که نیروهای جمهوری اسلامی علی‌رغم اینکه از برنامه‌ی برگزاری "یک‌نیک مسلحانه" اعضای حککا اطلاع داشته‌اند، نخواستند برایشان مزاحمتی ایجاد کنند. و این ادعائی منطقی است. زیرا به نظر من جمهوری اسلامی مدتهاست که متوجه خاصیت پرووکاتوری این سکت شده است. قرائن زیادی نشان میدهد که این رژیم آگاهانه اندکی میدان را برای "رشد" این جریان خالی میگذارد (در سطح جهانی این شیوه تازه‌ای نیست) تا فعالیت اپوزیسیون اعم از چپ و غیر چپ خواه در کردستان و خواه خارج کردستان را دچار اخلال و سردرگمی کند. دامن‌زدن به علنی‌کاری‌های همیشگی و نامسئولانه، کوشش‌های نابجا، شهرت‌طلبانه و غیردلسوزانه در جهت "رادیکالیزه کردن حرکات کارگری در برابر" محافظه‌کاران" و ازاین قبیل نیز، هر جا که یکی دو نفر از پیروان این جریان در آن حضور داشته‌باشند، میتواند موجب ضربات امنیتی و یا تفرقه‌اندازی‌های مخربی در میان کارگران گردد؛ و این امری نیست که دشمنان طبقاتی کارگران از ارزش آن بی‌خبر باشند.

✱

آیا چنین حزبی که طبق ادعایش، حقوق بشر و حق فرد و حق برابر شهروندی در مقابل سوسیالیسم و کمونیسمش قطره ای در مقابل دریاست ولی همین "حقوق جزئی" را مرتباً زیر پا بگذارد واقعاً شایسته نام سوسیالیست و کمونیست هست؟ بشر با برخوردار شدن از تکامل یافته‌ترین وسیله تفکر و تصمیم یعنی مغز، پیچیده‌ترین موجود کره زمین (و شاید تمام هستی) بوده و جامعه ای که تشکیل داده از هر کدام از آحاد بشر هم پیچیده تر است. پیش بینی حرکات و رفتار یک فرد انسان که بسیار مشکل و گاه غیر ممکن است، شاید در برابر درک و پیش بینی فنومن‌ها و حرکات اجتماعی مشکلی بحساب نیاید؛ زیرا جامعه علاوه بر اینکه از مجموعه افراد انسانی پدید آمده، خود نیز دارای حرکاتی - گاه کاملاً و گاه نسبتاً- مستقل از افراد تشکیل دهنده آنست. اما چپ ما عادت بر این دارد که با سهل انگارانه‌ترین و نامسئولانه‌ترین شیوه‌ها به قضایای مزبور برخورد نماید و مثلاً حکمی را که احتمالاً در یک جایی و در یک مقطع زمانی نسبتاً صحیح بوده است به تمامی زمانها و مکانها تعمیم دهد و آخرالامر گناه همه اشتباه کاری‌ها و عدم موفقیت هائی را که نتیجه محتوم چنان یک بعدی فکر کردن‌ها و ساده نگری هاست، با بکارگیری سلسله بی انتهای ابداعات و نامگذاری های ابن الوقتی به گردن "مردان"، "چپ سنتی"، "چپ ناسیونالیست"، "چپ رادیکال"، "لايه های مختلف خرده بورژوازی" (تخصص طیف فدائیان خلق) و.. که عمدتاً رفقای تاد پیروز خود آنان را هدف میگیرد، بیندازد. انگار این طنز تاریخ است که "چپ" در چنین وضعیت کم‌دی - تراژیک گیر کند: پیچیده ترین پدیده طبیعت یعنی جامعه بشری را که دارای مؤلفه‌ها و محرکه‌های بی اندازه متعددی است به ساده ترین موضوع تقلیل دهد و مجمع این ساده انگاران یعنی خودش را، بدلیل اینکه مرتباً سرش به سنگ واقعیت میخورد، به پیچیده ترین و لا ینحل ترین معضل خویش تبدیل نماید.

این چپ ما- کاملاً برحق- همواره به این امر معترض بوده که چرا رسانه های بورژوازی همه جا کمونیسم را همپراز دیکتاتوری و سلب حقوق انسانها معرفی میکنند در حالیکه کمونیست های از نوع دیگری وجود داشته اند و وجود نیز دارند. اما همین چپ فراموش میکند که خود نیز همین شیوه مذموم را در برابر "ناسیونالیست" ها و دیگران بکار میبرد. کافیهست به یک نفر یا یک تشکیلات مَهر ناسیونالیسم (و یا هر اصطلاح دیگری که مورد بی‌مهری چپ باشد) زده شود، تا به مظهر همه شرها تبدیل گردد تا جائیکه حتی یک سلام و احوالپرسی با آنان در ایمان کمونیستی چپ ما خلل ایجاد کند و یا فرد را مورد سوءظن و طعنه رفقای دور و برش قرار دهد. اگر قضاوت بر مبنای حرکت و جایگاه واقعی و سیاسی اشخاص و جریانات باشد بر این ایرادی وارد نیست بلکه مسأله آنگاه مشکل ساز میشود که ذهنیت خود یا طرف مقابل، ذهنیتی که هنوز در میدان عمل اجتماعی خود را اثبات یا نفی نکرده باشد، سوگند خوردن و یا نخوردن به اهداف، تکرار یا عدم تکرار یک سلسله کلمات و اسامی که بتدریج به مقدسات تبدیل میشوند و از این قبیل نتیجتاً ذهن خود را مظهر حق و حقیقت و ذهن دیگری را محمل ناحقی و نادرستی تصور کردن، معیار قضاوت قرار گیرد. از اینروست که چپ مورد نقد ما به همان "کمونیستی" تبدیل میگردد که تصور کنونی عامه مردم دنیا نسبت بآن پدید آمده است.

یعنی اگر از یک نگاه کلی و تجریدی، نحوه نگرش "تاریخ زنده" و متفرقات حککا را به "ایسم" هائی که به دیگران و یا به خود الصاق میکنند بررسی کنیم خواهیم دید که این ها صرفاً تعدادی کلمات هستند که بعضی از آنها داری بار منفی مستوجب لعنت بوده و برخی دیگر گوئی دارند گانش را به بهشت رهنمون میشود. یعنی این کلمات نه انعکاس علمی پدیده های اجتماعی در ذهن بشر و توصیفات حتی المقدور منطبق با واقعیات (بطور نسبی و مشروط)، بلکه علائمی مرموز و ثابت همچون عبارات دینی هستند که با تکرار مداومشان بر انسانها ساری و جاری شده و جایگاه این انسانها را در مقابل "ایده تکامل یافته و برتر" تعیین میکنند. بعبارت دیگر اعمال و حرکات و مواضع واقعی و کنکرت انسانها معیار تشخیص حقیقت نبوده بلکه قرار گرفتن این یا آن مجموعه افراد در دایره این یا آن ایسمی که بزرگان این حزب به آنان اطلاق میکنند معیار قضاوت از سوی حزب مزبور قرار میگیرد؛ که در نتیجه گاهی ممکنست تصادفاً درست به هدف بزند و گاهی نه؛ و در اکثر موارد به تمایلات و منافع حزب بستگی پیدا میکند. مثلاً به اصطلاحات ناسیونالیسم و سوسیالیسم و کمونیسم - که اولی را به کومه له و... و بعدی ها را به خود نسبت میدهند- نظری بیفکند. هرانسان چپی که اندکی مطالعه کرده باشد میدانند که منظور از سوسیالیسم و کمونیسم آرمانی و رای ناسیونالیسم است؛ سوسیالیسم و کمونیسم یعنی آرمان و مبارزه رهایی بخشی که لغو مالکیت خصوصی سرمایه داری و لغو بردگی مزدی انسانها و زوال طبقات را مدنظر دارد، در حالیکه ناسیونالیسم به منافع ملت "خودی" در چارچوب حفظ و گسترش مناسبات سرمایه داری بعنوان هدف غائی و در نتیجه به طبقه ای که بیشترین منافع را در حفظ این نظام دارد خدمت میکند. اما آیا اطلاق این کلمات به این و آن میتواند بطور دقیق مرزبندی ها و مواضع هر کدام را بنمایاند؟ با هزار اما و اگر میتوان جواب داد: شاید، احتمال دارد، و از این قبیل. این امر بویژه در عصر ما و مخصوصاً در جوامع دیکتاتوری زده ما که هیچ اصطلاحی نه تنها سرچای خود قرار ندارد بلکه بدلیل منافع قشری و طبقاتی و خاموش کردن ددمنشانه هرگونه بحث و تتبع روشنگرانه با انواع دروغپردازی ها و تبلیغات تحمیق کننده معانی بسیاری از آنها عوض شده است، صدچندان احتیاط و دقت و وسواس در کاربردشان ضروری میگردد.

واقعاً آیا میتوان دکتر محمد مصدق، رضاشاه و محمدرضاشاه، سون یاتسن، مائو، حزب کمونیست چین، نهر، حزب دمکرات کردستان و دهها نمونه دیگر در سطح ایران و جهان، همه را در یک کاسه ریخت و عنوان ناسیونالیست بر آنها نهاد؟ وقتیکه به گذشته ایران و کردستان (همه بخش ها) نگاه کنیم می بینیم که مردم این سرزمین ها آنقدر که از ملت فروشی و وطن فروشی "خودی" ها لطمه دیده اند از ناسیونالیسم همانها متضرر نشده اند. بنا بر این آیا به جریان و یا شخصیت و یا حزبی که در مقابل یک عمل و یا ادعای ظاهری دفاع از ملت، ده عمل خیانتکارانه علیه همان ملت انجام میدهد میتوان ناسیونالیست گفت؟ آیا نیروئی که حضراست همواره

سازشکارانه ترین سیاستها را در برابر قدرت ستمگر مرکزی یا امپریالیستی در پیش گیرد و در همان حال بی هیچ دغدغه خاطری به قهر و جنایت علیه مردم و احزاب ملت "خودی" دست یازد و از این طریق نیز همه دستاوردهای مبارزه مردم را بر باد دهد، شایسته نام ناسیونالیست هست؟ و از زاویه ای دیگر؛ آیا رواست آن مبارزه و آمال برحق توده های زحمتکش و ستمدیده کرد را که خود این توده ها "کوردایه تی" اش نام مینهند با اصطلاح ناسیونالیسم (با بار منفی) توصیف نمود و آنرا تخطئه کرد؟

در برخورد به با اصطلاح ناسیونالیستهای خیانت پیشه ای که ذکر آن رفت، رسم معمول چپ (یا بخشی از آن) این بوده است که پاسخ دهد که خوب، این در ماهیت ناسیونالیسم و ناسیونالیستهاست، از این بیشتر از آنها انتظار نماند، و از این قبیل... اما متأسفانه اینگونه جوابها از یک سو بمنزله مهر تأییدی است که چپهای ساده اندیش به جریانات مزبور تقدیم کرده و از این لحاظ با تمام افراد و جریانات راستی که به هر طریق ممکن در پی توجیه تمام زشتکاریهای این با اصطلاح ناسیونالیستها هستند همصدا میشوند و از سوی دیگر دوری گردیدن، پرت بودن و بی خبری کامل خود از اوضاع واقعی و پیچیده جامعه را به نمایش میگذارند که نتیجه آن تنها عدم توانائی مطلق در اتخاذ هرگونه سیاستی است که جامعه را حتی یک قدم هم که شده جلو ببرد.

مثال دیگر کلمه "جمهوری" است. در خاور میانه چندین رژیم مطلقه ضد بشری از رژیم فاشیستی- شیعی ایران گرفته تا فاشیستی- عربی بعث و غیره وجود داشته اند که عنوان جمهوری را با خود حمل کرده اند. در تعدادی از این با اصطلاح جمهوری ها مقام ریاست جمهوری نه تنها مادام العمر بلکه موروثی است (در رژیم اسلامی ایران پست مادام العمر را تا کنون ولایت فقیه بر عهده گرفته است)؛ آیا از اینجا میتوان نتیجه گرفت که این در ماهیت جمهوری است که چنین میشود؟ کلمه "اپوزیسیون" را نگاه کنید؛ تنها در کشورهایی شبیه به ایران است که "اپوزیسیون" - که بنا بر تعریف باید مخالف دولت حاکم باشد- در قالب احزابی مانند حزب توده و اکثریت به حمایت از رژیم - آنها هم رژیم ددمنشی مانند جمهوری اسلامی و تازه بنام تقویت مبارزه ضد امپریالیستی و تقویت سوسیالیسم- دست میزند و همچنان مدعی اپوزیسیون بودن هم باقی مینماند! (زیرا این خود رژیم فوق ارتجاعی و جنایتکار است که آنان را "دوباره" به صف اپوزیسیون پرتاب میکند).

بگذارید به موضوع دیگری هم اشاره کنیم که به بحث ما شاید بیشتر ربط پیدا میکند؛ آیا هر شخص معتقد به اسلام خواهان یا پشتیبان حکومت اسلامی است؟ قطعاً جواب منفی است. یعنی فی الحال باید تمام شاخه های مختلف اسلام را- که هر کدام مطلقاً تردیدی در حقانیت خود نداشته و بخشی از معتقدان هر یک، حاضر به ریختن خون تمامی آدمهای پیرو شاخه های دیگر هستند- در عدد دو ضرب کرد! اما این پایان شمارش نیست. اگر بخواهیم تعداد واقعی عقاید مذهبی مشتق شده از اسلام را بدست آوریم، خواهیم دید که تعداد مؤمنین و یا- برای رعایت نظر کسانی که چنین تعدادی را مبالغه آمیز میدانند- دست کم بتعداد آخوندها خدا و پیغمبر وجود دارد! مثلاً اگر از این آخوندها بپرسید خدائی که در ظرف شش (6) روز تمام کائنات را از هیچ خلق کرد چرا در ظرف پانصدویازده هزار روز (1400 سال ضربدر 365 روز) نه تنها نتوانسته است فکر مشترک و روشن و عاقلانه ای بین بندگان معتقد به آخرین دینش پدید آورد و حداقل صلحی بینشان ایجاد کند بلکه موجب تفرقه های بی پایان و ابدی بین آنان گشته است، هر کدام (اگر سرتان قبل از شنیدن پاسخ بر باد نرفته باشد!) جوابی به شما خواهند داد که از خود در آورده اند. یعنی هر تک آخوند مزبور بدون اینکه ادعای پیغمبری کند (چونکه دوران جدی گرفته شدن چنین ادعاهائی سپری شده است)، در واقع و عملاً همان نقش پیامبر خدا را ایفا میکند؛ زیرا او باید جوابی به سؤال شما بدهد که قبلاً در کتاب و یا سخنان نازل شده از جانب خدا و یا نمایندگان خدا نیامده است. هر جوابی هم که میدهد در خدمت اینست که قبل از هر چیز در موقعیت آخوندی او و مال و مکتبی که از قبل این شغل بدست میآورد خللی ایجاد نگردد. اگر قرار بود از روی تعقل و منطق بشما جواب دهد که دیگر آخوند نبود و میبایست صادقانه اعتراف کند که- با این تفاسیر و تعبیر من در آوردی که به خدا مینند- قبل از هر کس دیگر خود او در زمره بی ایمانها قرار میگیرد. در حقیقت، خصلت و خصوصیت دین و مذهب تنها در جزم-

اندیشی خلاصه نمی‌شود؛ این فقط صورت ظاهر آنست که چنین مینماید و وقتی است که آخوند از طریق توسل به چند عبارت و عبادت "ایمان‌سنج" می‌خواهد ثبات عقیده‌ای از خود بنمایاند و از این طریق چوب تکفیر را علیه دیگران بکار اندازد و در نتیجه وحدت فرقه مربوط بخود را از طریق ایمان (و اقرار) به آن سمبل (یا سمبل‌های) واحد در برابر دیگر فرقه‌ها تضمین نماید. خصوصیت شاید مهم‌ترین، ابن‌الوقتی و تفاسیر بی‌شمار و متضاد و بی‌انتهای امامان و امام‌زادگان و همه آخوندهای ریز و درشت عمدتاً در رابطه با جامعه و البته با نسبت دادن همه آنها به خداست. اینست که با توجه به وجود تضادهای دائمی و متنوع اجتماعی، تفرقه‌های دینی دائماً رو به ازدیاد دارند و هر فرقه‌ای حقانیت خود را تأیید شده از جانب خدا میداند و انجام هر عمل ضدانسانی علیه دیگران را ادای امر الهی بشمار می‌آورد. یعنی آنجا که - بنابه هر علت و دلیل تاریخی و اجتماعی - در ابتدا قرار بود دین، از طریق تصور خدای خالق و پرستش او معنایی و رنگی معنوی و اخلاقی به زندگی پرباهم و رنج و پراز کینه و خودخواهی افراد بشر بدهد، بتدریج در دست طبقات حاکم و "علما"ی مذهبی هم سفره آنان به وسیله تباهی معنوی انسانها تبدیل میگردد. همه کس باید علائم و حرکاتی را که مقام مقدس فوق‌انسانی پیدا کرده‌اند مرتباً حتی اگر معنی هیچکدام را نفهمد تکرار کند و گرنه خدائی که قرار بود - در برابر مکرو و ستم انسانها نسبت بیکدیگر - مظهر رحم و عدالت باشد حتی بر خلاف قول خود - که قرار بود گناهکاران را در روز قیامت دادگاهی کند و بمجازات برساند - در همین دنیا مأموران جهنم را بسراغشان خواهد فرستاد.

در اینکه حککا مبارزی پیگیر علیه رژیم ترور و جنایت اسلامی ایران بوده است تردیدی نیست، اما متأسفانه در عین حال تشابهاتی نیز که بین حککا از یکسو و دین و دین‌روشانی که فوقاً و وصف آن رفت از سوی دیگر وجود داشته است، انسان را دراینکه همه نتایج مبارزه این حزب در طولانی مدت سبب خیر و سعادت برای توده‌های مردم گردد بتدرید می‌اندازد.

ابتدا نظرات و دکرترین مارکس - بر خلاف هشدارهای کاملاً واضح مارکس و انگلس که "تئوری ما شریعت جامد نیست" - به پله ایمان مذهبی "ارتقا" مییابد و توجیه‌گر ایجاد فرقه‌ای بنام کمونیست کارگری که تغییر تمام جهان را در چشم‌انداز دارد، میگردد. از اینجا بعد حفظ این فرقه به یکی از محورهای اساسی نگرش و تحلیل‌ها بویژه از جانب "لیدر" تبدیل میشود؛ امام مقام پیامبری مییابد، کتاب سرخ "درافزوده‌ها" بجای کتب پیشین می‌نشیند و بنابراین ایمان قبلی هم که کارکردی موقتی (برای تشکیل فرقه) داشت، جای خود را به ایمان به رهبر معصوم و میرا از خطا میدهد؛ چنین است که تشکیلات مزبور شبیه تمام فرقه‌های مذهبی با تعقل و منطق و حتی انسانیتهای که مدعی آن بوده‌است خداحافظی میکند و مرتباً نیز مواضع و تحلیلها و تفاسیر اپورتونیستی از آن به ظهور میرسد و قبل از اینکه ساختن سوسیالیسمی هم در دستور قرار گرفته و یا حتی برداشت واحدی از سوسیالیسم در میان اعضا شکل گرفته باشد، هر سرسپرده رهبر در کمترین زمان ممکن به مقام کارشناس سوسیالیسم و کمونیسم نائل گشته و مزد متهم مرتد را کف دستش میگذارد.

واقعاً با کدام عقل و منطق و کدام انسانیت میتوان ادعا کرد که اولین مستغنیان از حککا (ایرج آذرین، رضا مقدم، فرهاد بشارت و...) به جمهوری اسلامی متمایل شده بودند؟ (هنگام هجوم اینترنتی همه اعضا به "خوارج"، من خود شاهد چنین حملاتی از جانب تعدادی از حزبی‌ها بوده‌ام؛ حملاتی که هرگز مورد انتقاد و اعتراض هیچیک از افراد و مقامات حزب قرار نگرفت). و یا با کدام عقل و منطق میتوان ادعا کرد که خواهان فدرالیسم شدن در ایران، موضعی فاشیستی است ولی استقلال ملی طلب کردن چنین نیست؟

در بخشهای مختلف کردستان تا کنون صدها هزار نفر در راه "کوردایه‌تی" (احقاق حقوق ملی کردها) قربانی شده‌اند و میلیونها نفر نیز همچنان به این مبارزه ادامه میدهند. اگر نگوئیم همه آنها، میتوانیم بگوئیم اکثریت آنان در رابطه با شکل حل مسئله ملی تا کنون خواهان خودمختاری یا شبیه آن که تفاوتی ماهوی با سیستم فدرالی ندارد بوده‌اند. سؤال اینست که بر طبق تئوری حکمتیستی، مگر نباید این مردم فاشیست نامیده شوند؟ و همینطور مگر برنامه کومه‌له برای خودمختاری کردستان زمانی مورد تأیید منصور حکمت نیز نبود؟ طی این مدت، منصور حکمت و همه ما به چه لقبی باید آراسته شویم و یا میبایست آراسته میشدیم؟ و یا همه میدانند که مدت‌هاست حد کلا حزب

دمکرات کردستان ایران) نیز خواهان ایرانی فدرالی شده است. نباید پرسید حال که طرح فدرالیسم معادل با فاشیسم است چرا حد کلا که سابقه حمله مسلحانه به کومه‌له را هم در پرونده دارد) از دریافت لقب مزبور از جانب حککا معاف گشته است؟ اینهمه تناقض با کدام تعقل و استدلال و شرافت علمی و سیاسی همخوانی دارد؟

سالهاست تئوری عوام‌فریبانه‌ای را ترویج میکنند مبنی بر اینکه گویا خواهان فدرالیسم بودن باعث تحریک و کشتار قومی میشود (باید اذعان کرد که اگر این امر صحت هم نداشته باشد، خود وحشت و نفرت‌برانگیزی‌های حزب معظم ما پدید آمدن چنان وضعیت فاجعه‌باری را تضمین خواهد کرد!) و نمونه یوگوسلاوی را شاهد می‌آورند. اگر چنین است پس چرا خواهان استقلال شدن، چنین جنگ قومی‌ای را پدید نمی‌آورد؟ مگر نه اینست که یک معنای درخواست استقلال اینست که دیگر هیچ راه مصالحه و سازشی برای همزیستی با ملت یا ملل دیگر و یا با دولت مرکزی (پای ثابت و آتش‌بار دائمی هرگونه مناقشه و یا ستم و سرکوب ملی) باقی نمانده است و بنابراین با فرض خونین بودن راه حل‌ها، مطلقاً و عملاً مستقل شدن باید خونین‌ترین حالت باشد؟ در نمونه یوگوسلاوی هم اتفاقاً خونریزی‌ها بر سر استقلال بود نه بر سر تحقق فدرالیسم! بدیهی است از اینجا هم نمیتوان به این نتیجه رسید که پس هر نوع استقلال‌خواهی نیز اشتباه است. تازه اصلاً

در هیچ کجای تاریخ هیچ تئوری عامی از اینکه کدام راه - مثلاً صلح‌خواهی همیشگی یا دست‌بردن به اسلحه - در کسب آزادی، صدمات جانی کمتری برای پیا خاستگان دارد یا نه بیرون نیامده است؛ مگر هر مورد بطور کنکرت بررسی شده و طبیعتاً بهترین تاکتیکها برای هر چه کمتر ساختن تلفات و خسارات جستجو گردد. در طی تاریخ، این مظلومان بوده‌اند که همیشه مورد حمله قوی‌دستان قرار گرفته‌اند؛ گاهی بنا بر زیر بمقاومت مسلحانه پرداخته‌اند و گاهی نه؛ گاهی نبرد مسلحانه تلفات جانی آنها را کمتر ساخته و گاه برعکس، مرگ را بر تحمل ذلت و خواری ترجیح داده‌اند. گاه از روی ترس و بیچارگی، تسلیم بیدادگران گشته، به سرباز آنان در جنگهای دیگری تبدیل شده و در پی تأمین منافع حاکمان ستمگر حتی تلفات جانی بیشتری - نسبت به حالتی که اگر به دفاع از آزادی خود برمیخاستند - بدانها وارد شده است. در موضوع مناقشه و رفع ستم ملی - خواه در شکل استقلال کامل و خواه در شکل فدرالی - همیشه امکان و احتمال دخالت همه جریانات ضد مردمی و تسلط جو و نتیجتاً احتمال درگیریهای خونین وجود دارد و در این میان ملتی که به زهر شوینسم و عادت به بالا دست بودن آلوده شده (و معمولاً حکومت مرکزی، هم تزیق کننده و هم نیرو گیرنده از این سم است) منبع اصلی سربازگیری و دامن‌زدن به تصادمات مسلحانه و خونین ملی است؛ یک راه برای کم کردن یا از بین بردن احتمال تصادمات مزبور، از یکسو ترویج انسانی‌زیستن و انسانی رفتار کردن از طریق ترویج برسمیت‌شناسی حق برابری ملی، حق جدا شدن ملت ستم‌دیده و انکار شده در میان ملت بالادست و از سوی دیگر ترویج دوستی و اجتناب از مقابله به مثل‌های کینه‌ورزانه و کور در میان ملت تحت ستم است. راه دیگر "جلوگیری" از خونریزی، تسلیم شدن به استبداد و تبعیض ملی است. و حککا طرفدار راه دوم و در غیر این صورت ترویج‌دهنده نفرت ملی در همسویی با شوینسم دولت - ملت امتیاز طلب و ستمگر است. در این مسأله هم هیچ تئوری‌ای راهنمای حککا نیست مگر شوینسم ملت ستمگر. زیرا بدیهی است که تسلیم شدن به این شوینسم و صرف نظر کردن از حقوق ملی (تحت عنوان برابری حقوق شهروندی، "صرف نظر" از تعلقات ملی و بر پایه "استدلال" جلوگیری از کشتار و خونریزی) بسهم خود ثابت و آرامش آریامهری و اسلامی پدید می‌آورد. و بالاخره؛ هر کسی میتواند و حق دارد موافق یا مخالف فدرالیسم و یا هر شکل دیگر حل مسأله ملی باشد ولی لازم نیست برای ابراز مخالفت و یا اثبات حقانیت خود، دیگران را فاشیست و ناسیونالیست افراطی و از این قبیل بنامد و آنرا تکامل دادن مارکسیسم نیز قلمداد کند.

در مسأله جایگاه تئوری و تئوری‌پرداز نیز از عقل و منطق و انسانیت و راستی و درستی کمتر اثری می‌بینیم. سوسیالیست و کمونیست بودن عده‌ای در یک جامعه اگر چه تضمینی برای برقراری چنان نظام عادلانه و پیشرفته‌ای نیست اما لا اقل میتواند علامت و مؤدده این باشد که انسانیت در جامعه نمرده و مشوق بیداری و معنویتهای انسانی در میان تلاشگران و جویندگان آزادی باشد. یعنی

تهدمت‌زدن، بدگویی و کینه‌ورزی نسبت به مخالفین عقیدتی و سیاسی باید کمترین فضا را در ذهن و روان و سخن یک کمونیست واقعی اشغال کند؛ در حالیکه در تلقی حکمیتیستی از مرام کمونیسم همواره ناظر مخالفتهای درشتخویانه، عصبی و هیستریک، ناشرافتمندانه، غیرمنصفانه و کینه‌توزانه حتی نسبت به نزدیکترین نزدیکان بوده‌ایم. اینچنین وضعیتی بلا تردید نه در جهت ایجاد محیط مناسبی برای شکستن اندیشه و علم و تکامل ذهنی و روحی بلکه در خدمت تثبیت موقعیتی پیامبرگونه و انتقادناپذیر برای یک فرد و دنباله‌روی بی-چون‌وچرای عقل‌باختگان و آموزش طلبان از فرد مزبور و زمینه‌ساز حکومت‌های استالینی و کیم ایل سونگی و قربانی ساختن بوخارین‌ها و تروتسکی‌های زمان است. و متأسفانه تاکنون این نوع نگرش و رفتار نیز بنام سوسیالیسم و کمونیسم و مارکسیسم ویا تکامل دادن مارکسیسم خود را نمودار ساخته است. چپ در ایران باید یقیناً با چنین کمونیسم و مارکسیسمی خداحافظی کند. قبل از آنکه جنگ هفتادوملت- برسر اینکه باید مجسمه چه کسی در اندازه‌ای بزرگتر و نزدیکتر به مجسمه مارکس در "های‌گیت" لندن قرار داده شود- در بگیرد، برای ادای دین به مارکس بزرگ هم که شده باید اندکی از او و هم‌رزمش انگلس فرارگرفت و کاری کرد که اگر خود آنها زنده بودند در انجامش درنگ نمی‌کردند؛ یعنی اولاً دور ریختن آن "مارکسیسم" مذهبی و اپورتونیستی که در خدمت این‌الوقت‌های جاه‌طلب و فرقه‌سره‌م‌کن و سرکردگان حرفه‌ای قرار گرفته است و ثانیاً بازبینی‌ای مسئولانه و با شرافت علمی در ایده‌های یکصدو پنجاه سال پیشین خویش. در واقع پس از درگذشت مارکس و انگلس، همگان بدین تغییر و تبدیل‌ها دست یازیده‌اند ولی در این میان بسیاری بجای اعتراف شرافتمندانه به تقابل و یا دور شدن خود نسبت به نظرات مارکس، به سوگندخوردن به مارکس و مارکسیسم روی آورده و در همان حال سیاست‌ها و عملکردهائی کاملاً مغایر با اهداف انسانی مارکس و جنبش کمونیستی کارگران را پیش برده‌اند. البته بازبینی و تجدیدنظر در هر ایده و دکترینی (از جمله نظرات مارکس) نه تنها حق مسلم هر فرد بلکه یک امر ضروری و حیاتی برای تکامل فرد و جامعه است. گویا "کارل پوپر" گفته است "علم آنست که قابل رد کردن باشد" (بدیهیست که عکس آن بی‌معنی است؛ یعنی هر چیزی قابل رد کردنی علم نیست). این بیانگر نکته عمیقی در پروسه تکامل دانش بشری و در تقابل با جزم‌اندیشی و تفکر دیدگاه مذهبی است. اگر علم قابل رد کردن نباشد، قابل اثبات کردن هم نیست و هرگز تکامل هم نخواهد یافت؛ مذهبی است که بر عقل و منطق مؤمنان، بند گرانی نهاده تا بند اسارت توده‌های زحمتکش بدست استثمارگران را محکم تر کند. متأسفانه در جامعه مذهب حکومت کن ما نیز مارکسیسم به همین بلا گرفتار شده است. یک تعداد کلمات از معنا تهی گشته مانند مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم جنبه تقدس یافته که با تکرار آنها از زبان عده بخصوصی، انجام هر عملی - حتی کاملاً مغایر با نیات انسانی اندیشه‌پردازان اولیه - برای این عده مجاز می‌گردد. از جمله این اعمال، خط بطلان کشیدن بر تمام اصول مارکسی بنام خود مارکس و بدون اعتراف بدین تغییر موضع یکصدو هشتاددرجه‌ای است.

منصور حکمت در ارائه تزه‌های ماهیتاً استالینی "حزب و قدرت سیاسی" نمونه دیگری از پدیده نامیومون فوق‌الذکر در میان چپ ایران است. او بی هیچ دغدغه خاطر و بدون اظهار حتی کلمه‌ای در اعتراف به تناقض موضع و نظر جدیدش با گذشته، بتامی با مارکسیسم وداع گفت، پوپولیسم در معنای واقعی و مرسوم و بدتر آن (نسبت به آن معنائی که ما سابقاً برای آن قائل بودیم، یعنی مخدوش ساختن صف طبقات) را از سر نو برای حزب به ارمان آورده و آنرا نشانه بلوغ حزب خود نیز قلمداد نمود! حزبی که اکثریت اعضای آن سالها علیه دو رژیم سلطنتی و ولایت‌فقیهی جنگیده بودند، تازه در اثر تزریق پوپولیسم حکمیتیستی، به "حزب سیاسی" تبدیل میشد! و همه اعضا، علامت ناگفته را که همانا سیاست‌بازی پوپولیستی (مجاز بودن هرگونه پشتک و وارو زدن و لاف و گزاف برای کسب شهرت و قدرت) بود درک کردند در عین اینکه اختیار سیاست‌بازی و صدور تحلیلهای و فرمان‌های متناقض را در دست لیدر باقی گذاشتند. و طبیعی است که هنگام فقدان لیدر مورد قبول همگان - یعنی لیدری که در یک شرایط ویژه نقش بی‌چون‌وچرای جوش دادن نظرات متناقض به او تفویض گشته بود و از این طریق وحدت ظاهری حزب تأمین میشد - با هراختلاف کوچکی، مدعی جدیدی برای ادامه

"حکمیتیسم" پیدا شود بدون اینکه هیچکدام از این مدعیان، بناحق چنین ادعائی را مطرح کرده باشند! با الهام از چنین "بلوغ عقلی" است که حسین مرادیگی نیز گذشته کومه‌له را تفسیر کرده و در کتاب خود، هر زمان صفتی دلخواه بدان نسبت داده است. میبینیم در برابر ثبات و استواری سیاسی‌ای که کومه‌له دارا بود (نه بطور مطلق و بی‌عیب بلکه در مقایسه با هم‌عصران خود و نسبت به انشعابات بعدی خود)، ثبات و اصولیتی در مواضع و نظرات حککا مشاهده نمیشود و هیچ اصل یا اصول تئوریکی بر عملکرد این حزب ناظر نیست. تئوری وقتی بمعنای واقعی تئوری است که در عین دیدن نمودهای گوناگون پدیده‌ها، جوهر مشترک و قانونمندی مشترک حرکت و انکشاف آنها را بازشناسد و بدین ترتیب در یک محدوده زمانی و مکانی معینی (که طی آن هنوز شناخت عمیقتر و معتبرتر و ایده‌های متکامل تری بمیدان نیامده و جایگزین ایده‌های قبلی نشده‌اند) بتواند انسانها را در قضاوت‌ها و عملکردهای حال و رو به آینده - شان یاری داده و اشتباهاتشان را به حداقل برساند. در حالیکه "تئوری" اپورتونیستی چنین نیست؛ هر زمان بسته به مصالح فرقه و رهبر آن رنگ عوض میکند و حاملین آن آخرالامر مجبور میشوند در برابر تناقضاتی که دیگر در کشان و توجیهشان برای "بنده ناچیز" روز بروز مشکلتتر میشود، یک هر کول در عرصه تئوری بیابند تا تناقضات مزبور را برایشان توجیه‌پذیر سازد. در واقع در نقد غرض‌ورزانه "تحقیر تئوری"، کار به افتادن در کجراه یافتن "امام زمان"، تحقیر انسانها (قبل از همه، تحقیر خود اعضای فرقه مربوطه) و پرستش "تئوری- پرداز" میکشد.

در پایان این مبحث اشاره به این نکته را ضروری میدانم که نباید انتقادات مطرح شده را تنها مختص حککا انگاشت و خود را از اینگونه عیوب مبرا تصور کرد؛ برعکس، بنظر من همه ما هر کدام بنحوی و بدرجه‌ای حاملین چنین ایراداتی بوده‌ایم و ممکنست هنوز هم باشیم. حکا و سازمان کردستان حککا (کومه‌له) نمونه‌های نه‌چندان کمی در تشابه با حککا چه در سیاست‌ها و تحلیل‌های رو به بیرون و چه در شیوه برخورد با دگراندیشان درون تشکیلات از خود نشان داده‌اند و با استدلالهای عجیب و غیر منطقی و غیر قابل درک بر حفظ تشکیلاتی (حکا) اصرار می‌ورزند که وجود خارجی ندارد و این پافشاری بر وجود داشتن ناموجود را یکی از معیارهای کمونیست بودن خود نیز بشمار می‌آورند. همینطور کومه‌له - سازکا (سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران) بموازات گرایش به راست، گاه موضعی از خود نمایانده که اگر از حککا بدتر نبوده باشد از آن بهتر نبوده است. برای مثال چند سال پیش هنگامیکه سازکا با اتهام‌زنی - های - باید گفت واقعاً بددنهانه و غیر منصفانه - حککا مواجه شد، اطلاعیه‌ای با تیر و مضمون تقریبی "دارو دسته ضدانقلابی کمونیسم کارگری را به کردستان راه ندهید" صادر کرد. چنین موضعگیری دیکتاتورمنشانه‌ای - که مخالفین مقیم خارج را به کشور راه نمیدهد و تبعاً مخالفین داخل کشور را برای ابد به خارج از کشور تبعید مینماید (و یا به زندان می‌اندازد) - البته بنام سوسیالیسم و کمونیسم نبود بلکه با تکیه سیاسی و روانی بر جو نیرومند ناسیونالیسم راست کردی بود. عجالتاً کومه‌له - سازکا باید از این که قدرت اعمال چنین سیاستی را نداشته و بنابراین نامش در لیست پامال‌کنندگان حقوق بشر ثبت نشده خوشحال باشد تا در آرامش کافی بتواند در اینکه چرا نام کومه‌له را انتخاب کرده است تعمق و بازنگری‌ای درخور ادامه‌دهندگان راه کومه‌له بنماید.

## مؤخره

### چرا چنین میشود و چه چاره‌ای میتوان اندیشید؟

برای چپ آزادیخواهی که آن اوضاع نا مطلوب و گاه نفرت‌انگیز در میان چپ ایران را مشاهده می‌کند هیچ چیز از این طبیعی - تر نیست که از خود سؤال کند چرا چنین می‌شود و چه چاره‌ای باید اندیشید؟ من در بخش دوم نوشته خود به این مطلب اشاره کرده‌ام که "چنان خصوصیتی، مهر تاریخ و فرهنگ و رژیم سیاسی جوامع و کشورهای مربوطه را بر خود دارند و بسته به شرایطی که در آن

نشو و نما یافته‌اند می‌توانند حالات گوناگونی بخود بگیرند". بدیهی است چنین اظهار نظری، برای سکنی که تصور می‌کند ایده‌های مارکس را از بر کرده و با چاشنی چند کیلو "در افزوده" به حقیقت ابدی و جهانی دست یافته و بنابراین تنها راه رستگاری اینست که همگان گوش بفرمان این سکت تطهیر یافته با آیات مقدس باشند، قابل قبول نیست.

برای مثال اجازه دهید قبل از همه، کومهله‌ زمان شاه را از زاویه فوق مورد بررسی مجدد و مختصری قرار دهیم: گفتیم و میدانیم که یکی از مؤلفه‌های اساسی که کومهله بعنوان یک تشکیلات چپ را به یک نیروی اجتماعی تبدیل کرد، مرزبندی و تقابل آن در برابر "مشی چریکی" (گرایش مسلط در میان چپ رادیکال ایران) بود. یعنی به عبارت دیگر کومهله در سطح ایران بعنوان یک چپ خلاف جریان اظهار وجود کرد. چه چیز و چه نیروی کومهله را علیرغم برچسب‌های "راست رو"، "پارلمنتاریست"، "طرفدار انقلاب مسالمت‌آمیز!"، "روشنفکر عافیت‌طلب" و غیره که از سوی جریان مسلط بر آن می‌آید و علیرغم اینکه هنوز هیچ دستاورد عملی‌ای از راهی که انتخاب کرده بود قابل مشاهده نبود بسوی "مشی توده‌ای" و ایستادگی بر روی آن کشاند؟ اگر مسأله بر سر مطالعه نظرات و دستاوردهای تئوریک پیشینیان است، لازم است ولی کافی نیست. زیرا همه چپ‌های ایران از این لحاظ در شرایط مساوی قرار داشتند؛ پس چرا راه متفاوتی رفتند؟

علت در همان عاملی است که اکثریت قریب به اتفاق افراد تشکیل دهنده کومهله در زمان شاه را از میان کردها "انتخاب" می‌کند و سپس بتدریج، و هنگام انقلاب بطورقطع، بجز بخش کوچکی مابقی تشکیلات را به جامعه کردستان و مسائل آن می‌خکوب مینماید. یعنی کومهله اگرچه بلا تردید از تطورات تاریخی و فکری جهان و ایران تأثیرات اساسی‌ای گرفته اما در عین حال از لحاظ ریشه‌ها و پیوندهای اجتماعی و زمینی‌اش - بدون اینکه در ابتدا بر این قضیه آگاه باشد - مظهر و تبلور جدید یک گرایش و یا جریان اجتماعی در کردستان بوده است؛ از آن تغذیه کرده، نبر و گرفته، نشو و نما یافته و تأثیر متقابل هم روی آن گذاشته است. یک گرایش اجتماعی دموکراتیک، سکولار و مترقی، آزادخواهانه و عدالتخواهانه که ریشه در تاریخ ویژه و متفاوت مبارزات مردم کردستان دارد؛ چه بعنوان یک ملت در برابر تبعیض، سرکوبگری، جنایتکاری و سیاست امحاءملی از سوی دولت (یا دولتهای) مرکزی و بعنوان مردمی از مردمان منطقه و جهان در تلاش برای پیشرفت و آزادی و رسیدن به قافله تمدن جهانی و چه بعنوان بخش مردمان زحمتکش و ستمدیده - ای که صرف کردن بودن حاکمان چاره‌کننده مصائب آنان نبوده و بنابراین ستمگری کرد بر کرد را نیز پذیرا نبوده‌اند. این گرایش اجتماعی، همچون هر پدیده اجتماعی دیگر، از یکسو همزاد با گرایش متقابل خود یعنی ارتجاع و واپسگرایی و تسلیم طلبی و نوکرسفتی بوده و از سوی دیگر در "درون" خود طیفهای متنوع محافظه کار و چپ و میانه و از این قبیل را از خود ظاهر ساخته است. در این میان کومهله خواه بدلیل متاخر بودن و خواه بدلیل پیدایش بر زمینه اضمحلال مناسبات ارباب و رعیتی و تسلط مناسبات سرمایه داری، هم نسبت به تاریخ گذشته مبارزات مردم کردستان و هم نسبت به تمام جریانات و نیروهای هم عصر خود، چپ‌ترین، مترقی‌ترین، آزادیخواه‌ترین و عدالتخواه‌ترین بوده است.

این جریان (کومهله)، که بر جزئی از یک جریان اجتماعی بودن خود آگاه نیست ولی از آن جامعه تأثیر گرفته و می‌گیرد (مثلاً: بدون اینکه هیچ تصمیم آگاهانه‌ای در کار باشد، اکثریت قریب به اتفاق "تشکیلات" را کردها تشکیل میدهند)، ضمن اینکه تحت تأثیر جنبش جهانی چپ، خود را جزئی از جنبش آزادیخواهانه سوسیالیستی و کمونیستی جهانی و ایرانی تعریف می‌کند و از این لحاظ تفاوت اساسی‌ای با بقیه چپ ایران ندارد، در عین حال راه دیگری را بر می‌گزیند و خصوصیات دیگری را از خود به منصفه ظهور میرساند و سرانجام این جریان متفاوت با مابقی چپ ایران، به نیروی بلامنازع در میان چپ کردستان ایران تبدیل می‌شود. برخلاف خارج کردستان، آن سیاسی‌های هم‌نسل ما در زمان حیات رژیم شاه (یعنی قریب به یک و نیم دهه قبل از انقلاب بعد) که کرد بوده ولی در خارج طیف کومهله قرار داشتند، نسبت به فعالین کومهله در اقلیت بودند: متمایلین به مشی چریکی انگشت‌شمار بودند، تعداد آن

تحصیل کردگان دانشگاهی که خواهان برقراری حکومت اسلامی (نوع سنی مذهب آن) بودند به انگشتان دست هم نمیرسید، طرفداران حزب توده و حزب دمکرات نیز اگرچه از جریانات اخیرالذکر بیشتر بودند، نسبت به کومهله و فعالیت‌های آن اصلاً بچشم نمی‌آمدند (تعداد هواداران بالقوه حدکا بدلیل سابقه گذشته این حزب در بعضی از نقاط کردستان حتی بیشتر از تعداد نسل جدید چپ بود اما در کل، فعالیشان نزدیک به صفر بود). تشکیل کمیته انقلابی حزب دمکرات نیز اگرچه سابقه آن به حزب مزبور برمیگشت اما در واقع نشانگر پیدایش ورشد جریانی جدید، آزادخواه و عدالتخواه و رادیکال در کنار توده‌های زحمتکش و معایر با سیاست‌ها و عملکردهای محافظه کارانه و راست‌روانه حزب دمکرات بود. جنبش سالهای 47-46 بطور کاملاً آشکاری با جنبشی که کومهله نماینده ورهبر آن گشت، خویشاوندی و پیوند داشت تا با نگرش‌ها و روش‌های کهنه مسلط بر جنبش‌های پیشین کردستان. ساعد و طندوست خود با زنده-یاد اسماعیل شریفزاده آشنائی داشت و در جلساتی که بین او (ساعد) و بعضی از دیگران بنیانگذاران کومهله (یدالله ییگرلی و فاتح شیخ-الاسلامی) و مبارزین سیاسی کمی مسن تر بر سر پیوستن یا نپیوستن به جنبش مسلحانه آن هنگام تشکیل شد شرکت داشت...

کومهله برخلاف مشی چریکی، بجای جنگ بر سیاست تأکید میکند. زیرا جنگ مسلحانه و تهور و جانبازی در میدان جنگ برای دستیابی به هدف در میان کردها پدیده مرموز و عجیبی نیست؛ یکی از مفروضات است که همچنانکه تاریخ نشان میدهد آماده است "بموقع خود" آترا بکار گیرد. در حالیکه در خارج کردستان در این مقطع مورد بحث ما چنین نیست. فعالیت مسلحانه آنچنان جای فوق-العاده و رازآمیزی دارد که برای اکثریت چپ غیر کرد حتی جنبه هویتی پیدا میکند ("آنکه جنگ میکند و آنکه جنگ نمیکند، مسأله اینست!"<sup>1</sup>)؛ این جنگ براساس چه سیاستی و بر اساس چه آمادگی‌ای در میان توده‌ها باید صورت گیرد مطرح نیست، "جنگ مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک" است؛ نفس فداشدن در جنگ با رژیم دیکتاتوری شاه، گویا توده‌ها را از ترس و خمودگی و بی‌تفاوتی سیاسی درمی‌آورد. علاوه بر مارکس و انگلس می‌بینیم که لنین - در تجربه‌ای روشن تر و نزدیک تر و حتی با تشابهی نزدیک به صددرصد - در برابر آواتوریستهای انقلابی روسیه در کتاب "چه باید کرد" استدلالات مانند روز روشن و منطقی‌ای در رد مشی چریکی دارد. اما این استدلال که "کارگران و زحمتکشانی که ده‌ها ظلم و اجحاف روزانه مأموران دولت و سرمایه‌داران و اربابان، به هیجان و تحرکشان در نیابرد چگونه ممکن است در اثر اعمال چریکی عده معدودی بدون ارتباط با این توده‌ها بحرکت در آیند" (نقل بمعنی از چه باید کرد) در میان جو غالب چپ تصمیم گرفته بر فدائی‌گری گوش شنوائی پیدا نمیکند. در حالیکه همین استدلال، همچون لوحه زر بر ذهن فعالین کومهله نقش می‌بندد.

در رابطه با مسأله فوق‌الذکر، کومهله تجربه نزدیک دیگری نیز در دسترس دارد: در سالهای 47-46 نبرد مسلحانه‌ای در کردستان ایران از سوی اسماعیل شریفزاده، عبدالله معینی، ملاآواره و دیگر یارانشان علیه نیروهای رژیم شاه درمی‌گیرد و اگرچه سمپاتی معنوی و عملی توده‌های مطلع از حضور آنها را با خود دارد اما بدلیل کمبودهای اساسی، تاب مقاومت در برابر لشکرکشی رژیم را نیاورده و با منتهای قساوت سرکوب میگردد. کومهله از این تجربه و کمبودهای آن درس می‌گیرد و بر ضرورت هرچه بیشتر تشکیل حزب پیش-آهنگ و ضرورت آمادگی، اتحاد و شرکت همه‌جانبه توده‌های میلیونی برای پیروزی در امر مبارزه برای نبل به آزادی پای می‌فشارد. اما مبارزه حماسی فوق‌الذکر در خارج کردستان هیچ انعکاسی نمی‌یابد و آن چپ‌هایی هم که خبری پیدا میکنند، آترا امر خود و بعنوان موضوعی که به همه ایرانیان مربوط باشد بحساب نمی‌آورند، از آن تجربه‌اندوژی نمیکند و بجایش تجربه کوبا و امثال آن را رهنمون خود قرار میدهند و بالاخره همگی چپ‌های از زمره فدائی همچنان واقعه سياهکل در سال 49 را آغاز مبارزه مسلحانه علیه رژیم شاه میدانند! مبارزه مسلحانه‌ای که هرگز حتی آن توسعه و جانبداری توده‌ای را که در کردستان از جنبش سالهای 47-46 شد، بخود ندید! البته نمونه‌های از نوع مثال اخیرالذکر که شویونیسیم ایرانی بعنوان یک پدیده و یک ذهنیت اجتماعی، کردها را ایرانی بحساب نمی‌آورد از شمار بیرون است. اما همینکه کردها در برابر ستم و تبعیض ملی فریادشان بلند میشود، آقدر از هر ایرانی دیگری هم ایرانی تر



بحساب می‌آیند که باید با ضرب تفنگ و شکنجه و زندان و یا تکفیر تحت عنوان "تجزیه طلب"، "قوم پرست"، "بیگانه پرست" و از این قبیل هم که شده ایرانی بودنشان را مسجل کرد!

کومه‌له بطور نمونه‌واری یک تشکیلات غیر سکتاریستی بوده است. چه این خصوصیت و چه دیگر خصوصیات آزادخواهانه و عدالتخواهانه آن، هم از رنگ ملی نشان دارد و هم از مارکس و آن جنبش جهانی که علیه همه ستم‌ها از ملی تا طبقاتی بوده و با فرقه - گرائی بیگانه است. یعنی کومه‌له با سموم شووینیسیم و امتیاز طلبی ملی و تحقیر دیگر ملیتها و اقلیتها آلوده نبوده و همچنین در پی منافع ویژه و مافوق مردم تحت هیچ عنوانی نیست:

کردها همچون ملتی که - همزمان با پروسه ملت شدن - برای تأمین حق برابر با دیگر ملت‌ها مبارزه کرده‌اند، تاکنون کمترین تعصب و کینه ملی برضد دیگر ملتها را از خود نشان داده‌اند. برای نمونه حکومت فاشیستی - عربی بعث، صدها هزار از کردهای عراق از زن و مرد و کودک و پیر و جوان را قتل عام کرد، اجسادشان را بخورد سگان و گرگان داد، آواره و دریدرشان کرد، خانه‌شان را ویران ساخت، جنگل‌هایشان را سوزاند، چشمه‌هایشان را خشکاند و... اما تاکنون هیچگونه جریان انتقام‌جویانه ملی که در صدد آسیب‌رساندن به تجمعات تصادفی و ناشناس از مردمان عادی و غیرنظامی عرب برآید در میان مردم کردستان پا نگرفته است. همینطور پس از سرکوبگری‌ها و جنایات رژیم شاه نسبت به مردم کردستان ایران، حکومت فاشیستی - مذهبی اسلامی نیز از هیچ جنایتی برای سرکوب و اختناق خلق کرد فروگذار نکرد؛ عزیزترین و بهترین فرزندان مردم را از بین برد، سیاست تحقیر و آزادی‌کشی و اسیملاسیون ملی و مذهبی را در انتها درجه بی‌شرمی و شقاوت ادامه داد و.... با اینحال تاکنون خلق کرد هرگز حرکتی و عکس‌العملی که حاکی از کینه و نفرت کور قومی و ملی علیه "فارس‌ها" و یا "ترک‌ها" باشد از خود نشان نداده است.

هم برچنین زمینه‌هایست که در پروسه انقلاب ضدسلطنتی و پاگرفتن حکومت شیعی - فاشیستی متعاقب آن، در حالیکه بخشی از "چپ" ایران (اکثریت سچفخا) به نوکری چنان رژیمی می‌رود (پس میتوان فهمید که وضع تمام آخوندهای شیعه از چه قرار بوده) و "رادیکال مذهبی" ایران (مجاهدین خلق) هم ضمن مماشات با رژیم اسلامی رژیم مبتنی بر "تشیع علوی" را به مردم وعده میدهد، در کردستان روحانی آزادخواه و مبارزی همچون ماموستا شیخ عزالدین حسینی در برابر حکومت مذهبی می‌ایستد، توده‌های مردم را به برقراری دولت مبتنی بر دموکراسی، سکولاریسم و جدائی دین از دولت فرا میخواند و در تظاهرات ضد رژیم شاه در مهاباد با بلند کردن پرچم سرخ - بعنوان ابراز همبستگی با مبارزین چپ - به مرتجعین ضد آزادی و طرفدار حکومت مذهبی میدان سوءاستفاده و عوامفریبی و خرابکاری در صفوف مبارزه مردم را نمیدهد.

پس طبیعی است چپیی که از میان چنین مردمی برخیزد و چنان خصوصیات را با آگاهی و انسانیتی که مارکس و جنبش کمونیستی کارگران جهان مبشر آن بودند درآمیزد، از سکتاریسم و خودبزرگ‌بینی (خواه نسبت به توده‌ها و خواه نسبت به دیگر سازمانها)، تعصب و نفرت‌پراکنی ملی، سرخم کردن در برابر حکومت مذهبی و ارتجاع "ضدامپریالیستی" و غیره در آن نشانی نخواهد بود و بجایش تلاش صمیمانه و بی‌شائبه برای اتحاد همه کارگران و ستمدیدگان در راه آزادی، مبارزه علیه ستم ملی در عین کوشش تمام برای دوستی و همیاری ملتها، مبارزه همه‌جانبه برای جارو کردن حکومت ننگین مذهبی، برقراری حکومت سکولار و دموکراتیک، پایان دادن به ستمکشی زنان، جنگ تاپای جان در برابر قاتلان آزادی و در همان حال آزاد کردن اسیران جنگی و.... از آن نمایان خواهد شد. اینها همه را میتوان در این خلاصه کرد که جریان کومه‌له هیچگونه منافع ویژه مافوق مردم برای خود قائل نیست و جز آزادی توده‌های ستم‌دیده و دربند هدف دیگری ندارد.

اما شاید لازم به توضیح نباشد که وجود یا پدید آمدن و رشدیابی چنان صفاتی که ذکر آن رفت، خصوصیات ثابت و مطلق و مربوط به "نژاد پاک کرد" و از این قبیل نبوده‌اند و نیستند، بلکه مقولات و پدیده‌هایی متغیر، نسبی و تاریخی‌اند و با منافع و مواضع و درجه

هژمونی طبقات و اقشار مختلف اجتماعی در پیوند هستند. یعنی همانگونه که یک قرن پیش، انقلاب مشروطیت ایران (با پیشتازی آذربایجان) شیخ مرتجع و ضدانقلابی "فضل‌الله نوری" را به دار می‌آویزد ولی سهریح قرن بعد در برابر دیدگان ناباور همگان در همین کشور لشکرکی از آخوندهای جانی همچون خمینی بر هست و نیست مردم حاکم میشوند، احتمال اینکه این یا آن بخش کردستان نیز به چنین مصیبتی و یا مشابه آن از جانب خود کردها دچار گردد بهیچوجه منتفی نیست. زیرا از یکسو در برابر رژیم‌های دیکتاتوری موجود، تنها آلترناتیو سکولار و آزادیخواه و مترقی پدید نمی‌آید بلکه بدلیل نفرت از آنگونه رژیم‌ها همه‌گونه "آلترناتیو" ساخت و پاخت‌چی، ارتجاعی، مذهبی، طرفدار حکومت موروثی سرکردگان کرد و از این قبیل (صدالبته همگی هم بخاطر "خلق محبوب کرد"!)

خواه پیدا میکند و از سوی دیگر دخالت منافع امپریالیستی و ارتجاع منطقه (بویژه اگر بر زمینه یک وضعیت استیصالی احتمالی در کردستان وضع چپ باشد) میتواند به حقه کردن آلترناتیوهای مسلح متکی بر دلارهای نفتی و برهم زدن تمام معادلات سیاسی در کردستان و حتی کل منطقه منجر گردد.

برای نمونه جریان مذهبی با رهبری احمد مفتی‌زاده با الهام از به جلو صحنه آمدن آخوندهای شیعه طی رشد جنبش ضدسلطنتی، میخواست در عین همکاری با رژیم اسلامی - شیعی مرکزی، "خودمختاری" اسلامی - سنی در کردستان ایران برقرار کند. یعنی با توسل به احکام مذهب سنی و بدست کردهای حزب‌اللهی و با شعار "تنها راه سعادت؛ ایمان، جهاد، شهادت" ریشه آزادی و انسانیت را در کردستان بخشکاند که خوشبختانه در برابر مردم آزادخواه و چپ کردستان عجلاناً در هدف خود موفق نشد. و یا حزب دموکرات کردستان ایران که با حمله مسلحانه به کومه‌له، شکست جنبش خلق کرد علیه دولت اسلامی را بر پیروزی‌ای که تضمین‌کننده دموکراسی کاملی برای مردم بوده و احتمال داشت حزب مزبور را به پائین تر از موقعیتی که آرزومندش بود سوق دهد، ترجیح داد. مثال دیگر کردستان عراق است؛ در این منطقه طی یکی دو دهه اخیر با حمایت دلارها و اسلحه‌های کل ارتجاع منطقه و در رأس آنها رژیم اسلامی ایران و در اثر ضعف، سهل‌انگاری و اشتباه کاری‌های نیروهای چپ و سکولار بعلاوه رواج فساد اداری و اقتصادی و غیره در دستگاه‌های حاکمه موجود در کردستان، اسلام سیاسی (اعم از تروریست‌های بالفعل مانند انصارالاسلام و یا غیر آن) رشد یافته و مجموعه نیروهای علمدار ارتجاع و فاشیسم مذهبی خطر جدی‌ای در برابر آزادی و سکولاریسم هستند و تاکنون نیز تعداد زیادی از مردم کردستان را قتل عام کرده‌اند. در سایه چنین اوضاعی فرهنگ ننگین عشیرتی و مردسالارانه نیز کماکان به حیات خود ادامه داده و برای ادامه بردگی زنان تاکنون هزاران نفر از آنان را با فجیع‌ترین شیوه‌ها بقتل رسانده است.... حال حدیث مفصل بخوانید از این مجمل. بنابراین در عین شناخت ظرفیتهای دموکراتیک و عدالتخواهانه جنبش‌های مردم کردستان، باید به این نکته بسیار مهم نیز توجه داشت که چنین خصوصیات بطور اتوماتیک و برای همیشه در جامعه و در جنبش‌ها بالا را پیدا نمیکنند؛ بلکه درجه رشد و شکوفائی و یا عدم شکوفائی آنها در هر مقطع تاریخی، با احتساب تأثیرات مثبت و یا منفی بین‌المللی و منطقه‌ای، به نتیجه مبارزه سیاسی احزاب و اینکه کدام برنامه سیاسی در میان توده‌ها هژمونی پیدا کند گره خورده است. عبارات دیگر وجود ظرفیتهای مثبتی که قبلاً ذکر آن رفت و شناخت آنها، مبارزه آگاهانه و مصممانه و پیگیر و متشکل را منتفی نمیکنند بلکه به چپ‌ها ضرورت‌هائی تحمیل میکند و در عین حال امکان‌هائی میدهد تا نه بار زیادی و مطالبات خارج از ظرفیت روی آن بگذارند، نه آنرا ایده‌آلیزه کنند و نه به تاریک‌اندیشان و ساخت و پاخت‌چی‌ها اجازه دهند مردم را نسبت به جنبش خویش دل‌سرد نمایند، یا بر آن قیدوبندهای کهنه‌پرستانه بگذارند و یا خیانتکاری و نوکرصفی را گسترش دهند. همینطور وجود یا پدید آمدن شخصیت‌های مورد اعتماد توده‌ها، تغییرات فکری آنها، زنده ماندن یا بقتل رسیدن آنان، پایداری و وفاداری آنها و.... گاه نقش تعیین‌کننده‌ای می‌یابد.

مثلاً نه مستقر شدن رژیم اسلامی در ایران تقدیر حتمی بود و نه ایستادگی خلق کرد در برابر این رژیم. تبیین درست اینست که بگوئیم که در یک مقطع تاریخی نسبتاً مشخص احتمال پاگرفتن حکومت مذهبی در خارج کردستان بسی بیشتر از احتمال آن در

کردستان بوده است. این درست است که سلطنت دیکتاتوری خاندان پهلوی دستاوردهای انقلاب مشروطه را از میان برد و با سرکوب بیرحمانهٔ اپوزیسیون چپ و دموکرات سکولار، تنها نیروهای فوق ارتجاعی مذهبی رشد و گسترش یافتند. اما فرضاً مدتی پس از آنکه اکثریت مردم خارج کردستان به جمهوری اسلامی آری گفتند، اگر سازمانهایی چون حزب توده و چریکهای فدائی خلق و مجاهدین خلق و غیره بجای ساخت و پاخت با رژیم به مقاومت توده‌ای در برابر تهاجمات و دست‌درازیهای رژیم فراخوان میدادند و حداقل خواستار تشکیل یک حکومت سکولار غیراستبدادی میشدند- با توجه به اینکه بخش زیادی از توده‌های مردم (کارگران، زنان، معلمان، دانشجویان، اقلیت‌ها...) نیز عملکردهای سران جانی، دزد و شاید رژیم را تجربه کرده بودند- احتمال داشت که تاریخ ایران مسیر دیگری را برود. همینطور اگر کومه‌له از همان زمان رشد جنبش توده‌ای در کردستان در اواخر عمر رژیم شاه، در برابر توطئه‌چینی‌ها و تسلط- طلبی‌های جریان ارتجاعی مفتی‌زاده و امثال آن، یک جنبش توده‌ای مستقل و مترقی و آزادخواه را(که قطعاً در میان مردم کردستان زمینه داشت) فراخوان نمود، یا اگر در برابر یورش رژیم اسلامی پیشواز مقاومت مسلحانه نمیشد، اکنون تاریخ کردستان با سباهی بیشتری آلوده بود و رنج‌ها و قربانی‌های بیشتری برای برخاستن مجدد میطلبید. و یا اگر حزب دموکرات واقعاً و در عمل و بتمام معنا از ملت کرد دفاع میکرد و واقعاً حاضر نبود این ملت ستمدیده را زیر چکمهٔ اوباشان فاشیست مذهبی ببیند و در نتیجه بجای حملهٔ مسلحانه به کومه‌له و دیگر جریان‌ها چپ و آزادخواه، راه همکاری با آنان علیه رژیم اسلامی را در پیش میگرفت( و با اختلاف سیاسی بطریق سیاسی برخورد میکرد) ، اکنون تاریخ کردستان و حتی کل ایران بگونهٔ دیگری رقم خورده بود.

در اینجا از توضیحات حاشیه‌ای (که گفتنشان بنظر من ضروری می‌آید) بگذریم، به بحث اصلی برگردیم و گفته‌های خود را خلاصه کنیم؛ آنچه کومه‌له را از ابتدا به یک چپ "خلاف جریان" (در تقابل با مشی چریکی) و غیر سکتاریست و توده‌ای تبدیل میکند، تنها به این امر مربوط نیست که عده‌ای با مطالعهٔ آثار مارکس و انگلس و لنین و مائو متوجه اشتباه بودن مشی چریکی میشوند، بلکه به این نیز مربوط است که این "ثوری خلاف جریان" بند اتصالی به یک جامعهٔ ویژه و از بعضی جهات متفاوت(کردستان) دارد؛ در این جامعه از همه جا سریعتر جواب میگیرد و در میان توده‌های کارگر و زحمتکش و روشنفکر هواخواه پیدا میکند(و بنابراین بدیهی است که کومه‌له در خارج کردستان نیز بر همان روش مشی توده‌ای پای میفشارد. اما در آن نقاط کار بسیار به کندی پیش میرود و آخر سر هم پس از دستگیریهای سال 53 تقریباً تمام ارتباطات ما در آن نقاط قطع می‌شود). همینجا خوبست به این هم اشاره کنیم که این تفاوتها و ویژگیها در آن زمانها در ذهن آگاه هیچکدام از ما حضور نداشت. به این دلیل "ساده" که استبداد شاهی سراسر ایران را به آنچنان گورستان سیاسی‌ای تبدیل کرده بود که خود نفس پا گرفتن جنبشی در برابر این دستگاه قاهر ستمگر و ظاهراً بسیار محکم زیر سؤال بود تا چه رسد به اینکه کسی بفکر تفاوتها و ویژگیهای جنبش‌های توده‌ای در مناطق مختلف ایران باشد. مسألهٔ مطرح شده هنگامی خود را بعنوان یک سؤال مبرم تحمیل کرد و مورد توجه آگاهانهٔ ما قرار گرفت که دیگر کار از محدودهٔ صحت و سقم خط مشی‌های مختلف گذشته و تفاوتها در سطح جنبش توده‌های میلیونی ظاهر گشته بود. اولین علامت آگاهی ما بر این حقیقت، خود را در آوردن کلمهٔ کردستان بعنوان منطقهٔ اصلی فعالیت ما هنگام انتخاب نام تشکیلات نشان میدهد.

\*

حال وقت آنست که پرسیم مگر کومه‌له یک جریان اجتماعی نبود و یا با همسوئی با آن ظرفیت عدالتخواهانه و آزادخواهانهٔ خلق کرد به یک جریان اجتماعی تبدیل نشد پس چرا بدان صورتی که دیدیم انشقاق یافت؟ در صفحات پیشین با تمرکز روی بررسی مختصر و انتقادی برخی از نظرات و اعمال گذشتهٔ حککا، کوشش کردیم در حد توان جواب روشنی به مسأله بدهیم که میتوان آنرا در تلقی مذهبی‌گونه از ثوری و در نتیجه از ثوری‌پرداز خلاصه کرد که تمام خصوصیات منفی دیگر، نمودهایی از این نگرش هستند: حزب و لیدر را دانای مطلق و مافوق همگان تصور کردن، شخصیت پرستی و شخصیت‌خرد کنی، سست پیمانی، اپورتونیزم، بی‌مسئولیتی، انتقاد-

ناپذیری و ...

اما این جواب هنوز عمدتاً در محدودهٔ اتفاقات کنکرت تشکیلاتی محصور است و هنوز جواب روشنی به چرا های بنیادی تر این پدیدهٔ نامطلوب نمیدهد(اگر چه فکر میکنم در آن مستتر است و با اندک دقت ذهنی قابل دریافت است). زیرا مسأله‌ای که با آن روبرو هستیم تنها محدود به کومه‌له یا حکا و یا حککا نیست بلکه پدیده‌ای عمومی در میان چپ ایران بوده و از این لحاظ، خود نموداری از یک درد بنیادی اجتماعی است. و بنابراین اگر فکری درست و اساسی بحال این معضل نشود چنان خصوصیتی در نمودهای متنوع خود عمر نوح خواهند یافت. و بنظر من همانطور که قبلاً اشاره کرده‌ام علت را باید در جامعه‌ای که این چپ در آن متولد میشود و نشو و نما میکند دید؛ جامعه- ای که این ظرفیت را دارد و مستعد اینست تا انسان‌ترین آدمها را به نانسان‌ترین‌ها تبدیل کند و آزادخواهانه‌ترین شعارها را بدست دیکتاتورترین‌ها بسپارد و آنها را تماماً پوچ و وارونه نماید. یعنی بنظر من دیکتاتوری بی‌حدومرز اساسی‌ترین عامل پدیدهٔ مزبور است. تا دیکتاتوری باقیست همواره خطر کج و معوج و ناقص الخلقه از آب درآمدن چپ نیز باقی خواهد بود(پس میتوان تصور کرد که تکلیف غیرچپ‌ها چگونه خواهد بود). مگر اینکه چپ این عامل را به درستی بشناسد، به درستی با آن مقابله کند و شیوهٔ مقابلهٔ خود را به یک سنت پایدار اجتماعی تبدیل نماید.

این درست است که سرچشمهٔ خود رژیم دیکتاتوری در شرایط امروزی نیز جامعهٔ طبقاتی مبتنی بر مالکیت خصوصی سرمایه‌داریست؛ اما خواص مربوط به چپ جامعهٔ ما، در جوامع دموکراتیک سرمایه‌داری غربی مشاهده نمیشود. در آنجا اگر تاریخاً جریان‌ها مختلفی پدید آمده‌اند، اولاً علت آن در اختلافات سیاسی واقعی مابین آنها بوده‌است نه جنگ "حیدری- نعمتی" بر سر اینکه کدامیک به مارکس و لنین و این یا آن ایسم ایمان دارد یا خیر و ثانیاً آن شیوه‌هایی که از هتک حرمت و اتهامات ناروا گرفته تا تعدی گاه‌قهرآمیز علیه حتی یاران دیروزی(چه رسد به دورترها) بکار گرفته میشود، عمدتاً در جوامع دیکتاتوری زده بظهور میرسد(و آن چپ‌های فوق‌العاده کوچک و حاشیه‌ای که در جوامع غربی پدید آمده‌اند هم یک سرشان به جوامع ما وصل میشود تا جائیکه علیه امپریالیسم "خودی" با ارتجاع جهان سومی همسو میگردند). عبارت دیگر بدون وجود تضاد طبقاتی و اختلاف منافع بین آنان، یقیناً شاهد هیچگونه اختلاف و تخاصم سیاسی- ای- و اصلاً وجود خود مقولهٔ سیاست و وجود مقولات و جریانات چپ و راست نیز- حتی در کل جامعه هم نخواهیم بود چه رسد به آن کشمکش‌های مابین شاخه‌های مختلف چپ مورد بحث خودمان. اما این بنیاد طبقاتی همهٔ تخاصمات در سطح جهان، نمیتواند بنتهایی همهٔ اشکال و شیوه‌های مبارزات سیاسی و اجتماعی و علت(باعلل) تفاوت‌ها را توضیح دهد. بنیادی‌ترین خصوصیت چپ سوسیالیست، تقابل و مبارزهٔ آن در برابر سیستم انسان‌تباه کن سرمایه‌داری است؛ بدون این خصوصیت و موضع مبارزه‌جویانه- خواه در برابر کلیت نظام سرمایه‌داری و خواه در برابر عوارض و عملکردهای ضد بشری این نظام- چپ‌بودن معنایی ندارد. و ضمناً تشخیص داشتن یا نداشتن چنین موضعی از سوی این یا آن حزب در یک جامعهٔ سرمایه‌داری دارای شرایط سیاسی دموکراتیک بسیار آسانست؛ شما یا علیه سرمایه‌داری هستید یا موافق آن و یا بی تفاوت؛ در هر حال اگر از بعضی شرایط مقطعی و خاص صرف‌نظر کنیم هیچ عامل قهریه‌ای شما را به هیچکدام از این مواضع مجبور نمیکند و بنابراین همگان نسبتاً(نسبت به جوامع ما) مواضع طبقاتی و سیاسی واقعی خود را نشان میدهند و همگان نیز با کمترین تلاش میتوانند مواضع و ادعاهای هر جریانی را در عرصهٔ کردار اجتماعی دریابند و تصمیم به همراهی یا عدم همراهی با آن بگیرند. در حالیکه در جوامع ما چنین نیست. بدلیل دیکتاتوری مطلق، هیچ ادعا و اصطلاح و تشکل و گروه‌بندی سیاسی و اجتماعی معنا و مکان حقیقی خود را پیدا نمیکند(مگر حالات بسیار استثنائی و ناپایدار). میتوان "سوسیالیست" بود و با حکومت مذهبی نیز ساخت- و پاخت و همدستی کرد و هنوز هم متفاوت با رژیم بود؛ میتوان مدافع سرسخت سرمایه‌داری بود و بدلیل ایستادن در برابر رژیم اسلامی از هر سوسیالیستی نفوذ توده‌ای بیشتری پیدا کرد. میتوان جلادانه‌ترین و ارتجاعی‌ترین ایده‌ها را داشت (و با یاری امپریالیستها و سوء استفاده از ناآگاهی و استیصال مردم) به "امام امت" تبدیل شد. میتوان به ملت خیانت کرد و قهرمان ملی لقب گرفت. میتوان حمله به استالین کرد

و همچنان راه استالینی را پیمود. میتوان مدعی چپ‌بودن بود و حرمت همگان را زیر پا گذاشت و آنرا بنام ضروریات مبارزه طبقه کارگر علیه بورژوازی به دنباله‌روندگان خود قالب کرد.....؛ چرا که در تمامی حالات، رژیمی در برابر همگان وجود دارد که با اعمال ددمنشانه خود به همه جریان‌ات اپوزیسیون- با هر عقیده و مرامی و با هر روش و وسیله‌ای- تنها بصرفِ ضد رژیم بودن، مطلوبیت و مشروعیت میبخشد. بدین ترتیب در جوامعی مانند جامعه ایران، اساسی‌ترین فاکتور ویژه و متفاوتی که با مظالم و استثمار طبقاتی درهم تنیده شده و کاراکتر یا کاراکترهای ویژه‌ای را در چپ‌ها نیز سبب میشود، همانا دیکتاتوری بی‌حدومرزی است که تمام تاروپود زندگی مردم را بنحوی سیستماتیک در همه ابعاد سیاسی، اقتصادی، حقوقی، فکری و فرهنگی و اخلاقی در زیر چنگال خود گرفته و انسانها و انسانیت را به تباهی و پستی و سستی‌ای فرسنگها پائین تر از جوامع سرمایه‌داری دارای سیستم سیاسی دموکراتیک میکشاند.

همینجا اجازه دهید برای جلوگیری از برداشت اشتباه از جانب کسانی که ممکنست در گفته‌های فوق دقت کافی ننمایند اندکی حاشیه بروم و بگویم که منظور من از این گفته‌ها مجیز گوئی نسبت به سرمایه‌داری و بورژوازی غرب نیست بلکه هشدار است در جهت توجه به واقعتهای بنیادی‌ایست که چپ ما همواره ذهنیات خود را بجای آنها نشانده و هر بار بجای آنکه برای تصحیح اشتباهات خود به واقعتهای اجتماعی مراجعه کند به ذهن خویش مراجعه کرده و در نتیجه آشوبهای ذهنی مزمن، خود را تخریب کرده و آخرالامر سر از راست در آورده است. بنابراین من خود را ناگزیر میبینم که طی برخی حاشیه‌روی‌ها نظر کنونی خویش نسبت به بعضی مسائل اساسی را بیان دارم. همه ما میدانیم که بورژوازی غرب پس از نابودی فنودالیسم و رفع موانع رشد سرمایه‌داری، به دموکراسی پشت کرد و این تنها مبارزه متحدانه طبقه کارگر بود که نه تنها بورژوازی را ادب کرد بلکه حقوق دموکراتیک و آزادیهای سیاسی آحاد مردم را به مراحل بسیار فراتر از شعارها و خواسته‌های اولیه بورژوازی ارتقا داد و برای خود طبقه کارگر غرب نیز زندگی‌ای نسبتاً انسانی- نسبت به وضعیت طبقه کارگر در کشورهای جهان سوم و وضعیت خود طبقه کارگر غرب در اوائل رشد سرمایه‌داری- فراهم آورد. اما "بعضی تاریخ" چنین رقم زده بود که طبقه کارگر در کشورهای تحت سلطه و جهان سومی خواه بدلیل اقتصاد عقب‌مانده و خواه بدلیل روبرو شدن با بورژوازی نوکری که قدر قدرت‌های امپریالیستی با سیاستهای ارتجاعی و قهرآمیز را نیز در کنار خود داشت، هرگز نتوانست به چنان مرحله‌ای از رفاه و

آزادیهای سیاسی که کارگران کشورهای متروپل کسب کردند حتی نزدیک هم بشود. در اینجا مسأله‌ای که فارغ از تعصبات و شعاردهی- های مرسوم میتواند و باید مطرح شود اینست که آیا طبقه کارگر در کشورهایی مانند ایران بدون طی مرحله یا مراحل که طبقه کارگر غرب طی کرده و بدون برخورداری از دستاوردهائی که کارگران غرب به نیروی خود آنها را کسب کرده‌اند، میتواند مستقیماً به چنان مرحله‌ای از آگاهی و اتحاد برسد که بورژوازی را از اریکه حاکمیت بزیر بکشاند، مالکیت خصوصی سرمایه‌داری را لغو و محو کند و سیستمی مبتنی بر آزادی و رفاه و ارتقاء مادی و معنوی همه آحاد بشر پدید آورد یا خیر؟ جواب من منفی است. و این جواب مبتنی بر تجارب انقلابات روسیه، چین، ویتنام و تعدادی دیگر است. ممکنست گفته شود که اوضاع نسبت به آن زمانها تغییرات زیادی یافته است؛ آری تغییر پیدا کرده ولی متأسفانه در اثر اعمال قهر و ارتجاع امپریالیستی و رژیمهای نوکر، جانی و دیکتاتور جهان سومی و کاذب درآمد ادعاهای دولتها و احزاب مدعی سوسیالیسم، افکار و آمال طبقه کارگر و دیگر انسانها نه رو بجلو بلکه به قهقرا رفته است. آنگاه قطعاً این سؤال مطرح میشود که پس با این حساب آیا فعالیت سوسیالیستی و چپ در کشورهای با رژیم دیکتاتوری آب درهاون کوبیدن است و باید اینگونه فعالیتها را بکناری نهاد؟ خیر، برعکس؛ از زمانیکه بورژوازی بر جامعه مسلط شده و جهان یکام او گشته است هیچ امر آزادیخواهانه و عدالتخواهانه‌ای بدون حضور طبقه کارگر و چه‌های همراه و مدافع این طبقه قابل تصور نیست. برای یک سوسیالیست و کمونیست مسأله بدینگونه طرح نمیشود و نباید بشود که آیا هم‌اکنون میتوان مبارزه طبقه کارگر علیه ظلم و استثمار را به انقلاب سوسیالیستی یعنی لغو سرمایه‌داری رهنمون شد یا نه و اگر جواب منفی بود باید از سوسیالیسم دست شست؛ بلکه مسأله باید این باشد که آیا در همه حال- خواه انقلاب سوسیالیستی‌ای در کار باشد خواه نه، خواه شرایط دموکراتیکی بر جامعه حاکم باشد خواه نه،

طبقه کارگر در اکثریت باشد یا نه، متحد و نیرومند باشد یا خیر...- چپ در کنار و همراه طبقه کارگر قرار میگیرد و قبل از همه به دفاع از منافع این طبقه در برابر مظالم سرمایه برمیخیزد یا نه (البته این را هم نباید از نظر دور داشت که هر "همراه" شدنی با طبقه کارگر نفع این طبقه نیست و گاهی حالت دوستی خاله‌خرسه پیدا میکند؛ مانند تبلیغات بینهایت مبالغه‌آمیز و بیوقفه و کارگر‌بناهانه و از لحاظ امنیتی نامسئولانه رادیو حکا در مورد تجمع سالها قبل بخشی از کارگران سندج در روز اول ماه مه). این اساسی‌ترین محک چپ‌بودن است؛ و همانطور که تمام تاریخ عصر سرمایه نشان داده است، تنها در این صورت است که چپها صادق‌ترین و پابرجاترین مبارزین علیه تمام مظالم سیاسی، طبقاتی، مذهبی، ملی، جنسی و غیره خواهند بود. این امر- برخلاف پروپاگاندا مژورانه خادمین سرمایه- نه تنها تضادی با انسان- دوستی علی‌العموم ندارد، بلکه پایه هر نوع مرامی است که هدفش خدمت به انسان و انسانیت باشد. زیرا اگر- بدون توجه به دکتین‌های موجود- تنها از یک زاویه صرفاً اومانستی هم به جامعه نگاه کنیم خواهیم دید که هر بشردوست صادقی باید بهبود وضعیت طبقه کارگر را در مرکز انسان‌دوستی خود قرار دهد. زیرا طبقه کارگر هنگامیکه متفرق است، مظلوم‌ترین و آسیب‌پذیرترین طبقه اجتماعی است؛ تمام تباهی‌های جامعه سرمایه‌داری- ناامنی‌های شغلی و معیشتی و اجتماعی، بیکاری، اعتیاد، فقر و گرسنگی، جرم و جنایت و فساد اخلاقی، خرافه‌گرایی، راسیسم و غیره- بیش از همه در مقیاس وسیعتر و عمیقتر طبقه کارگر را در چنگال خود میگیرد. و برعکس، هنگامیکه این طبقه آگاه و متحد میشود معجزاتی در انسانیت و حرکت کل آحاد طبقه و جامعه بسوی آزادی و ترقی می‌آفریند.

مبارزه طبقه کارگر در برابر سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر و ضروری است ولی رهائی نهائی‌اش اجتناب‌ناپذیر نیست. این امری مربوط به نسلهای آینده است که معلوم خواهد کرد اوضاع طبقه کارگر و مبارزات او بکجا خواهد کشید و به چه موفقیتها و عدم موفقیتها نائل خواهد گشت. مسأله اینست که آیا چپ واقعیات نامطلوب موجود را میبیند و برای آنها چاره واقعی و عملی و قابل درک و اتخاذ از جانب توده‌ها خواهد اندیشید و یا اینکه همچنان بر طبل لافزنی در برقراری فوری "حکومت سوسیالیستی و کارگری" خواهد کوبید که بفرض محال اگر در کسب قدرت موفق هم بشود جز ایجاد یک دولت دیگر بالای سر توده‌ها و ثبت رسوائی دیگری بنام سوسیالیسم و کمونیسم نتیجه دیگری نخواهد داشت. زیرا با کدام عقل و منطق و استدلال علمی و تاریخی میتوان نشان داد که در حالیکه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری غرب- بنا به هر دلیل- انقلاب سوسیالیستی‌ای در دستور کار طبقه کارگر نیست، در کشورهای عقب‌مانده‌ای مانند ایران یک طبقه کارگر فقربزه و سرکوب‌شده با کمترین تجربه سیاسی و تشکیلاتی و گرفتار در فقرهای مذهبی، ملی و سیاسی میتواند پیشواز انقلاب سوسیالیستی گردد؟ در چنین کشورهایی طبقه کارگر به‌همراه دیگر توده‌های ستمدیده میتواند عصیان کند و حتی دستگاههای حکومت سرکوبگر را خرد و نابود کند اما قادر به برقراری نظام سوسیالیستی نیست؛ زیرا نه خود در چنین سطحی از آگاهی و تشکل و توان قرار دارد و نه اینکه در شرایط فعلی خواست و توان ایجاد چنان جامعه‌ای از سوی دیگر کارگران در سطح جهانی مشاهده میشود. تنها کسانی ممکنست بر انجام فوری این امر فعلاً ناممکن اصرار ورزند که تصور کنند هرچه طبقه کارگر تحت فشار و رنج و فقر بیشتری بوده باشد، برای انقلاب سوسیالیستی آماده‌تر است!

تا نظام سرمایه‌داری و طبقات باقیست، اقلیتی از انسانهای سوسیالیست و کمونیست، خواه در جوامع با رژیم دیکتاتوری عریان و خواه غیر آن همواره پیدا شده و پیدا خواهند شد؛ ولی تغییر جامعه سودپرست و استثمارگر سرمایه‌داری به جامعه انسانی و آزاد سوسیالیستی، امر میلیاردها انسان و فقط در توان این میلیاردها انسان است و تا رسیدن به چنان مرحله‌ای از دانش و فرهنگ و اراده و توان میلیاردی، فرسنگها راه است. یک اقلیت سوسیالیست نمیتواند انقلاب سوسیالیستی انجام دهد و انقلابات اجتماعات میلیاردی یا صدها و دهها میلیونی مردم علیه سرکوب و گرسنگی نیز نمیتواند سوسیالیسم بیا کند؛ گرچه مبارزه در این عرصه‌ها اجتناب‌ناپذیر و عادلانه بوده و برای یافتن توان حرکت به‌پیش دارای ضرورت حیاتی است. سوسیالیسم و کمونیسم، هم علم و هم اراده‌رهای نهایی انسانهایی در تعداد میلیاردی است که از غم نان روزانه و بیم شکنجه و زندان و اعدام بخاطر مخالف حکومت‌بودن رهائی یافته‌اند، برای تأمین نان خود علیه دیگر

انسانها بیهانه تفاوت رنگ و مذهب و ملیت بسیج نمیشوند، زنان راشیء جنسی و بردهٔ مردان تلقی نمینمایند، بخاطر عقیده تکفیر نمیشوند و تکفیر نمیکند، بخاطر ابراز نظر مورد بی‌احترامی و توهین و شکنجه قرار نمیگیرند و بدلیل اختلاف نظر به کسی شلیک نمیکند و کسی به آنها شلیک نمیکند و... بالاخره - همراه با برخورداری از ارتقاء دانش و تجارب مبارزاتی و تشکیلاتی‌ای که کسب کرده‌اند - غم انسانیت و ارتقاء بشریت کارکن به موقعیتی والاتر از زبردستی سرمایه و رهائی از کل بنیادهای ضد انسانی این سیستم غم آنهاست. در چنین شرایطی است که طبقات بمعنای واقعی کلمه در برابر یکدیگر ظاهر شده و خصوصیات واقعی و حقیقی خویش را بر خود و بر طرف (یا طرفهای) مقابل آشکار میسازند و بی هیچ محظور و پرده‌پوشی‌ای تصمیم خواهند گرفت که چگونه با یکدیگر معامله کنند. و پیدایش اینچنین حالتی را هیچکس نمیتواند خیالپردازی و آرزوی محال قلمداد کند زیرا چنین وضعیتی (گرچه نه در ایدآل ترین حالت و نه دارای ضمانتی بجز مبارزه و پایداری کارگران) مدت مدیدی است که به همت مبارزهٔ بین‌المللی طبقهٔ کارگر و دیگر توده‌های زحمتکش (یعنی نه فقط مبارزهٔ طبقهٔ کارگر غرب بلکه دیگران نیز: تأثیر انقلاب اکبر، انقلاب چین و دیگر انقلابات ضد امپریالیستی) در جامعهٔ سرمایه‌داری غرب پدید آمده است. و چه دیکتاتوری زدهٔ ما یا از ترس اینکه مبدا کسی به سرمایه‌داری متوهم شود و یا اینکه مبدا کسانی به دموکراسی پارلمانی دل خوش کنند و یا توجهاتی از این قبیل، همگام با طبقه و هیأت حاکمهٔ وطنی و رسانه‌های مزدور و مزور امپریالیستی هرگز سخنی در توصیف وضعیت واقعی طبقهٔ کارگر غرب از لحاظ سیاسی و معیشتی برای طبقهٔ کارگر ایران نگفته‌است. دمکراسی‌ای را که همچون سم مهلکی برای همهٔ مستبدین از جمله حاکمان کشور ایران بوده و برای اجتناب از این "سم" جنایات بی - حساب پیا کرده‌اند، چه ما نیز فریبکاری بورژوازی در مقابله با سوسیالیسم تلقی نموده‌است. و طنز تلخ تاریخ اینست که چه ما نیز هنگامیکه در مبارزهٔ ایدئولوژیک و مقابلهٔ سیاسی با دیگر هم‌صفان خود آن نمونه‌های مذموم مورد انتقاد را از خود بروز داده، در حقیقت امر کاری جزاین نکرده که برای نیل به منافع و نیت فرقه‌ای و گروهی خود، همان حقوق "ناقابل" دموکراتیک را زیرپا نهاده‌است. همینطور، چه ما بصرف اینکه جامعهٔ سوسیالیستی در غرب پدید نیامده، بقیهٔ مبارزات و دستاوردهای موفقیت آمیز طبقهٔ کارگر در این بخش جهان را برسمیت نشناخته و مبالغه نیست اگر بگوئیم هرگز بطور سیستماتیک و روزمره سخنی از آنها برای طبقهٔ کارگر ایران نگفته است (مگر برای "افشای بورژوازی"، هنگامیکه این طبقه دستاوردی از کارگران را بازپس گرفته باشد)... میدانیم که برای کارگران این یا آن کارخانه و این یا آن محله و شهر و غیره بسیار مهم و حیاتی است که از موفقیت‌های کارگران دیگر نقاط آگاهی یابند تا آنها نیز اعتماد بنفس لازم، ارتقاء سطح توقعات و باور به امکان پذیری دستیابی بآنها را پیدا کنند. اما از نظر چه شعاری و غیر کارگری ما، تشویق کارگران ایران به تلاش برای رسیدن به سطح کارگران اروپای غربی (مثلاً سوئد و دانمارک و نروژ و...)، توهم‌پراکنی است؛ کارگران ایران را از رادیکالیسم سوسیالیستی دور و سرگرم "اصلاحات جزئی" در نظام سرمایه‌داری میکند؛ برای پیشروان کارگری در ایران همان به که تا بینهایت نظاره‌گر مناقشات سازمانهای چه بر سر انحرافات احزاب کمونیست چین و شوروی و اینکه مانو انقلابی تر بود یا لین پیانو و از قبیل باشند ولی هیچ چیز از اینکه صد ها میلیون از هم طبقه‌هایشان در یک گوشهٔ دیگر جهان چگونه زندگی میکنند و چگونه آنها به بورژوازی تحمیل کرده‌اند نشنوند. این چه عادت به شعارهای توخالی و غیر قابل ارزیابی دارد و وقتی هم که میخواید کمی خود را تصحیح کند و نشان دهد که از اصلاحات فوری هم غافل نیست، یکمرتبه مثلاً شعار 30 ساعت کار در هفته را مطرح میسازد و بعد هم آنها به طاق نسیان میسپارد و معلوم میکند که خود نیز بدان اعتقادی نداشته و این شعار فقط بر اساس یک هیجان موقتی و مسابقت کارگرنهایی که لیدر سوت پایان آنها زده است طرح شده و هیچ مبنای اقتصادی علمی ندارد و نتیجتاً برای هیچکس قابل دفاع نیست. اگر محقق از جانب یک اتحادیهٔ کارگری اروپائی چنین خواسته‌ای را مطرح کرده باشد، او با آمار و ارقام از اینکه چرا بیست و نه ساعت و پنجاه و نه دقیقه و یا خیر چرا سی ساعت و یک دقیقه را انتخاب نکرده از پیشنهاد خود دفاع خواهد کرد؛ در حالیکه چه "وقت شناس" ما معلوم نیست چرا مثلاً سی و پنج، سی و سه، و یا بیست و هشت، بیست و پنج و بیست ساعت را طرح نکرده است (و اگر برسید چرا کارگران

غرب این مطالبه را طرح نکرده‌اند، لابد خواهند گفت که چون چند تا حزب حکمتیستی کم دارند!). اگر چه ما واقعاً غمخوار کارگران است، چرا نباید همان ترم حداکثر ساعت کارگران اروپا - همراه با کل شرایط معیشتی، سیاسی و حقوقی آنان - را مطرح سازد که هیچ تردیدی در عملی بودن و برحق بودن آن برای هیچکس نمیتواند وجود داشته باشد و خود واقعیت امر جوابگوی هرگونه حساب‌سازی و عوامفریبی مدافعین سرمایه است؟ چرا چه ما نباید از طریق ارائهٔ هزاران و میلیونها نمونهٔ واقعی از درآمد، نحوهٔ زندگی و شرایط فعالیت فکری و سیاسی و کلاً تمام جوانب زیست اجتماعی آحاد طبقهٔ کارگر غرب (بدیهی است بدون چشم‌پوشی از مظالم و تناقضات ضد انسانی نظام سرمایه‌داری، بدون چشم‌پوشی از تعدیات همیشگی طبقهٔ صاحب سرمایه به حقوق و سطح معیشت و اتحاد کارگران، بدون از کف نهادن انتقاد نسبت به احزاب تحت نامهای چه و سوسیال‌دموکرات و غیره...) کارگران ایران را به کسب حداکثر آزادیهای سیاسی و اجتماعی و سطح معیشت و رفاه فرا بخواند و با ارائهٔ بهترین نمونه‌های حاصل شده در این جوامع نشان دهد که همهٔ این موارد هم‌اکنون شدنی است؟ رسیدن طبقهٔ کارگر در ایران و کشورهای شبیه آن به چنان مرحله‌ای از آزادی و رفاه، بمعنای انقلاب بزرگی در این کشور ها خواهد بود. تنها در صورت چنین انقلاب و در پروسهٔ چنین مبارزهٔ انقلابی و عادلانه‌ایست که کارگران غرب نیز بجای مماشات با بورژوازی "خودی" تکانی خواهند خورد و بجای تلقی کنونی‌ای که از کارگران شرق دارند (یا تن داده به فقر و ظلم و استبداد، یا پرولتر آواره و بیچاره‌ایکه کار دیگران را از چنگشان درمی آورد یا...) تجدیدنظری در تلقیات خود خواهند کرد و بسوی اتحاد و همراهی با آنان گام بر خواهند داشت و آنگاه است که خواست و توانائی ایجاد جامعه‌ای انسانی و سوسیالیستی و فارغ از استثمار را خواهند یافت. بنظر من معنای سوسیالیست بودن و کمونیست بودن چه در کشورهای زیر زنجیر استبداد در شرایط تاریخی کنونی همینست که این چه تاجه حد پیگیرانه، دلسوزانه، عاقلانه و متعهدانه در ترویج و تبدیل دستاوردهای طبقهٔ کارگر غرب به مطالبهٔ فوری و بی‌اما و اگر مبارزات روزمره و ده‌میلیونی توده‌های کارگر و زحمتکش خواهد کوشید. و اینرا هیچ جریان بی‌بجز یک جریان چه کارگری و دارای آرمان سوسیالیستی نه میتواند انجام دهد و نه تمایلی بانجام آن دارد (دیگر جریانات ضد دیکتاتوری - بشرطیکه از زمرهٔ مدافعین ایدئولوژیک سرمایه نباشند و چه نیز عاقلانه رفتار کند - احتمال دارد که تا حدودی با چه‌ها هم‌آواز گردند). و تنها در این صورت است که میتوان با جریانات و آلترناتیوهای ارتجاعی و اسلامی و سلطنتی و غیره مقابله کرد و میتوان آرمان و رفتار و سیاست چه را نیز در برابر معیارهای مادی و قابل سنجش و غیرقابل مناقشات ایدئولسی، سکتاریستی و توتالیتاریستی مرسوم در جوامع دیکتاتوری ما قرارداد؛ جوامعی که هنوز مصائب و عواقب استبداد را در آنها بخوبی نشناخته‌ایم.

\*

در جامعهٔ استبدادزده که حقوق آحاد مردم بوسیلهٔ لشکری از شکنجه‌گران، قاتلان، دزدان و شیادان در متتهادرجهٔ قساوت و جنایت پایمال میگردد، از یکسو قبح تعدیات "کوچک" به حق و حقوق دیگران فرومیریزد و از سوی دیگر هر معترض به نظام - حتی ساخت - وپاخت چی و مرتجع - میتواند در نظر توده‌ها بمقام قدوسیت برسد؛ "بنابراین"، مخالفین ایدئولوژیک و سیاسی برای رویگردان ساختن توده‌ها از او حتی اگر هیچ جرمی هم از او سرزده باشد "باید" او را ابلیس مجسم بنمایانند. حفظ سازمان مبارز در برابر دستگاه ظلم و جنایت، هم حیاتی و هم افتخارآمیز است، بنابراین از آنجا که واقعاً نیروی دشمن از هرگونه خللی در سازمان مبارزین کمال سوءاستفاده را میکند، "میتوان" (بسته به انصاف و وجدان اعضا و مقامات سازمان) تا آنجا پیش‌رفت که هرگونه انتقاد و تجدیدنظری را ممنوع ساخت و یا خستگی و از پادآمدن را همسنگ خیانت و همکاری با رژیم نمایاند.

تحت شرایط رژیم زندان و شکنجه و اعدام، تسلیم شدن و تن‌دادن به هرگونه یدی و خیانت و توبه‌کاری ممکنست (آیا درک این امر مشکل است که چرا در غرب دهها نه بلکه صدها انسان از زمرهٔ نیوتون و اینشتین، داروین و پاستور، مارکس و انگلس و... پیدا میشوند و در جهنم‌ده‌های ما هزاران بن‌لادن و مجلسی و مطهری و خمینی "توضیح‌المسائل" نویس و کیانوری‌ها و توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها و ازاین قبیل

تولید میگردند؟) بنابراین در عین وجود فداکاریها و حماسه‌های مقاومت، شکاکیت نسبت به وفاداری و استحکام همراهان و پراکندن بدگمانی نسبت به یکدیگر حتی تا حد "علاج واقعه قبل از وقوع" (بسته به وجدان و عقلیت قضاوت کنندگان)، تظاهر و فروخوردن تردیدات در فکر و تصمیم، و رشد دو یا چند شخصیتی (که گاه در تعصب و فالانژیم عقیدتی و تشکیلاتی و ابراز دوستی اغراق آمیز تا حد سرسپردگی و چاپلوسی، و گاه در ابراز کینه غیرقابل انتظار نسبت به عقاید و یا رفاقت‌های گذشته ظاهر میشود و بسیاری دیگر از این نوع مقولات) میتواند پدید آید. واقعاً چه چیز غیر از قبول ذلت و خواری در برابر رژیم اراذل و اوباش میتواند توضیح دهندهٔ مواضع چریکهای فدائی اکثریت در برابر رژیم اسلامی و شوروی سابق باشد؟ اگر مسأله بر سر حصول منفعتی در تبعیت از خواسته‌های دولت شوروی باشد، این امر میتواند در مورد عدهٔ معدودی از سران صدق کند نه در مورد هزاران و یا دهها هزار اعضا و هواداران آن سازمان. بشرطی که انسان شرافت و آرزوی آزادی در وجودش نمرده باشد به هیچ تئوری عجیب و غریبی برای حل "معما" نیاز نداشته و مسأله برایش بسیار ساده و زمینی است: یک انسان آزادیخواه هرگز و تحت هیچ بهانه‌ای نمیتواند خواه حکومت آدمکش اسلامی و خواه دولتی (شوروی سابق و روسیهٔ کنونی) را که پشتیبان حکومت مذهبی بوده و مطلقاً اعتراضی و مخالفتی با ددمنشی این رژیم نداشته است، مورد تأیید قرار دهد.

در جامعهٔ تحت زنجیر استبداد که انسان بودن، خود از بزرگترین جرمها محسوب میشود و فاصلهٔ بین حق و ناحق - حتی در کوچکترین مقیاس‌های آن- فاصلهٔ میان مرگ و زندگی است و هیچ قانونی جز قانون جنگل در آن عمل نمیکند، "میتوان" حق "جزئی و ناچیز" رفیق خود را پامال کرد و هنوز دعوی چپ‌بودن داشت؛ "میتوان" و "باید" با گستاخانه‌ترین و نامسنولانه‌ترین شیوه‌ها به دیگری (فراکسیون، انشعاب‌کننده، اکثریت، اقلیت،...) برچسپ و اتهام زد و گرنه آن‌دیگری در این میدان بیرحم و بی‌قانون با همان شیوه‌ها این یکی را خواهد بلعد یا از میدان بدر خواهد کرد و تمام ارث و میراث و از جمله نام سازمان را بمالکیت انحصاری خود در خواهد آورد. سرچشمهٔ ریاست "جمهوری" ها و "رهبری" های مادام‌العمر و موروثی منتج از انقلابات کشورهای جهان سومی در اینجا است، در جان‌سختی و قوهٔ بازتولیدشوندگی سیستم دیرپای دیکتاتوری (صدالبته تحت حمایت‌های مستقیم و غیر مستقیم و آشکار یا نهان قدرتهای امپریالیستی) است. سازمان، گاه به سرمایه‌ای سودبخش برای عده‌ای تبدیل میشود. اینرا جریان‌ات راست بورژوازی بطور غریزی میدانند و در جوامع بی‌قانون ما از هیچ توطئه و خشونت و رذالتی در کاربرد این "سرمایه" علیه رقبا دریغ نمیورزند زیرا دستیابی انحصاری به قدرت، تمام سرمایه و ثروت ملی را در اختیارشان خواهد گذاشت و در واقع هدفشان از تقابل با رژیم حاکم نیز همین بوده است. اما چپ ما پس از سالها تلاش مخلصانه، هنگامی که سری در میان سرها در می‌آورد تازه انگار که کشف عجیبی کرده باشد، بر سرمایه‌بودن بودن خویش "آگاه" میشود و سر در راههای رفته و رسوا شده میگذازد؛ تازه کشف میکند که "خود را جزو الیت سیاسی کردستان میدانستیم... میخواستیم خود قدرت باشیم نه آنها" (نقل از تاریخ زنده، اوائل همین بخش). با اتکا بر مبارزه و قربانی‌های گذشته شعار میدهد "تنها راه رهائی، پیوند با فدائی". و وقتی که افتضاح تا آنجا بالا میگیرد که یکی از شروط رهائی به گسست از فدائی تبدیل میشود و تعداد شاخه‌ها غیر قابل شمارش میگردند، هر کدام از شاخه‌ها- از ترس اینکه مبدا میوه‌های درخت فدائی را آن یکی بنتهایی یا بناحق بخود اختصاص دهد- همچنان کلمهٔ رمز فدائی را باید بشکلی با خود حمل کنند و حاضر میشوند که در مسابقهٔ نامیمون این میدان رقابت برای "صعود"، حقوق و حرمت انسانی هم‌زمان دیروز خود را زیر پا بگذارند. و هنگامیکه در نتیجهٔ این مسابقه، در عالم واقع به تحتانی‌ترین حد حرمت و جایگاه سیاسی در جامعه سقوط میکنند در خیالات، خود را در عرش اعلی تصور مینمایند. و مباد آن روزی که خیالات به واقعیت پیوسته و "خود قدرت باشند نه آنها"؛ هرگاه "تئوریسین" (اپورتونیسیت) کبیر اراده کند که دفاع از "ملت" حیاتی است، وای بروزگار پشت کنندگان به ملت؛ و هرگاه تشخیص دهد بر زبان‌راندن کلمهٔ ملت نیز با مزاج "جامعه" سازگار نیست، دستگاه فاشیست‌بگیری است و علاج عبرت‌نگرفته‌ها.

واقعیت تأسف بار و نگران‌کننده- که ندیدن آن همواره چپ را بسوی ناکجا آباد برده و میرود- اینست که چپ در حالیکه آرمان اعلام‌شده‌اش بسیار ارجمند است، در عرصهٔ عمل و تحت لفافهٔ دفاع از هدف نهائی، به شیوه‌ها و اقداماتی دست میزند که عقب‌تر از دستاوردهائی است که در جامعهٔ سرمایه‌داری غرب حاصل شده است و حقوقی را - ابتدا از رفقای خود- سلب میکند و یا مورد حمله قرار میدهد که در جامعهٔ غربی، حتی بورژوازی نیز آنها را برسمیت شناخته است و تخطی از آنها اگر نگوئیم غیرممکن اما برای طبقهٔ بورژوازی (باتوجه باینکه این طبقه همواره میل به حذف حقوق مزبور دارد) آسان تمام نمیشود. هر فرد عضو هر کدام از تشکیلاتهای چپ در جوامع ما، همانطور که در برابر دیگر نیروها و از جمله رژیم حاکم دارای هیچگونه امنیت سیاسی و اجتماعی نیست همانطور در برابر سازمانی که خود نیز عضو آنست و یا قبلاً عضو آن بوده است از امنیت سیاسی و اجتماعی برخوردار نمیشد. تفاوتها در شدت و حدت و میزان و دامنهٔ زیرپا گذاشتن حقوق فرد است نه در ماهیت امر. فرد مزبور، علیرغم سالها رنج و مشقت و صرف عمر، میتواند تنها با یک حرکت قلم، فقط بخاطر ابراز یک عقیدهٔ متفاوت و بدون هیچ جرم واقعی‌ای، بی هیچ رحم و مروت و مراعاتی بعنوان ابلیس مجسم معرفی گردد. پس از سالها شکنجه و زندان و جنگ و زندگی مشقت‌بار اگر زنده مانده باشد، جز یک جسم فرسوده و روان داغ‌دیده و احتمالاً کمی احترام چیزی ندارد؛ بناگاه بر تمام اینها یک قلم سیاه کشیده میشود بی هیچ قدرانی‌ای، بی هیچ احساس مسئولیتی نسبت به وضع معیشتی او و خانوادهٔ او، بدون هیچ پشت و پناهی و با کوله‌باری از اتهامات (روا یا ناروا) رها میشود. و اگر قدرت "برحق" استالینی و امثالهم نیز در عرصه حاضر باشند، سزای ارتداد و دشمن خلق بودن را هم باید بچشد. و این در حالیست که در جوامع سرمایه‌داری غرب، توهین به دیگران و اتهام نابجا به افراد زدن جرم است و مجازات قانونی دارد در عین اینکه توهین به شاه و گدا قانوناً هیچ فرقی ندارد و برای همهٔ موارد یک نوع مجازات (در حد جریمهٔ نقدی) مقرر گشته و در همان حال بجرم توهین به "مقام معظم رهبری" یا "اعلیحضرت" و یا "رفیق کبیر" مردم را دربردارد و شکنجه و اعدام نمیکند. البته همهٔ ما میدانیم که نموده‌ها و نمونه‌های برخورد انسانی و مملو از فداکاری و از خودگذشتگی و مهر نسبت به یاران و رفیقان و توده‌های مردم در میان سازمانهای چپ از شمار بیرون است، اما اینجا مسأله بر سر اینست که چرا علیرغم آنهمه تلاش گرانقدر انسانی، چپ ما حتی پا روی همان تجربیات با ارزش خود گذاشته و سر از آنجا که نباید- یعنی توسل به شیوه‌هایی که خاص جریان‌ات راست ضد دموکراتیک و ضد کارگری است- درمی‌آورد.

در اینجا لازم نیست نمونه‌های گوناگون و کنکرت آن عملکردهائی که چپ ما را حتی عقب‌تراز- و یا در نقطه‌مقابل - دستاوردهای حقوقی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی توده‌های مردم در جوامع غربی قرار میدهد ذکر کنیم و سخن را بگذاریم؛ هر کس - بدان شرط که تعصب بر او غالب نباشد- میتواند خود با مراجعه به پراتیک و نقطه‌نظرهای سازمان خویش یا دیگران و یا دست کم نمونه‌های آورده‌شده در همین نوشته حاضر و مقایسهٔ آنها با موارد و مقولات مربوطه در مثلاً اروپای غربی، نمونه‌های لازم و کافی برای اثبات ادعای فوق پیدا کند. آنچه در این قضیه شایستهٔ بیشترین توجه است اینست که تمام موارد منفی مزبور نیز همچنان با همان لفافهٔ عقیدتی باصطلاح سوسیالیستی و کمونیستی و یا شبیه آن توجیه میشود. تکرار تعصب آمیز تعدادی از این نوع کلمات- بدون اینکه محتوا و ترجمهٔ کنونی آن در عمل و در کل عرصه‌های فعالیت تشکیلات و تأثیرات آن بر زندگی فی‌الحال توده‌ها معیار قرار گیرد و حتی بدون آنکه تفسیر و درک نسبتاً یکسانی هم در مورد آن شعارها موجود باشد - بعنوان محک "ایمان" به کمونیسم و سوسیالیسم قرار میگیرد که دیر یا زود و بطور اجتناب‌ناپذیر به ایمان و تبعیت کورکورانه و یا نفع‌پرستانه نسبت به "مفسر رسمی" این اصطلاحاتی که جنبهٔ تقدس مذهبی نیز یافته‌اند منجر میشود. از آنجا که این مسأله حائز اهمیت زیادی است و همچنین احتمال دارد برداشتهای اشتباه‌آمیزی را سبب شود اجازه دهید کمی بیشتر روی آن مکث کنیم:

مسأله بر سر این نیست که گویا عقیده‌داشتن یعنی باور داشتن به درستی ایده‌ای یا هدفی بداست و عکس آن خوب. خیر، این خود شاید بزرگترین دستاورد تکامل بشر باشد که میتواند ابتدا مسائل را در ذهن خود تحلیل کند، طرح بریزد و سپس که به درستی کار مطمئن

شد آنگاه ایده‌هایش را بر مرحله عمل در آورد. در عرصه سیاست و مبارزه و تلاش برای نیل به اهداف اجتماعی نیز اگر فردی یا حزبی مثلاً تحت عنوان "احترام" به نظرات گوناگون، دائماً مشغول "معدل‌گیری" از نظرات موجود باشد سیاست‌های خود را بر این مبنا تعیین نماید، قاعدتاً در خوشبینانه‌ترین حالت جز دریافت لقب اپورتونیست نباید توفیق دیگری حاصل کند و با چنان شیوه‌ای اصلاً خود فعالیت حزبی میسر نخواهد بود. اگر حزب از مجموعه افراد هم‌هدف تشکیل نشده بلکه از اتفاق روزگار به ظرفی برای تجمع کسانی که هر کدام می‌خواهند حزب را بسوئی بکشند تبدیل شده باشد، بیشتر به موجود فلجی شبیه خواهد شد که در عمر کوتاه خود منشأ هیچگونه حرکت پیشرونده اجتماعی نخواهد گشت. این امر بویژه در جوامع ما که نیل به آزادی و پیروزی بر دشمنان بشریت، بدون جانبازی در صفوف پولادین و متحد سربازان داوطلب ممکن نیست، اهمیت حیاتی دارد.

عقیده و باور و غیره زمانی مشکل‌ساز میشود که در برابر دیگر عقاید به توجیه‌گر اختناق و سرکوب تبدیل گردد و یا عبارت درست‌تر، نه در عرصه تقابل و مجادلات بین اندیشه‌ها و تئوری‌های گوناگون به اثبات خود بعنوان نظری بحقیقت نزدیک‌تر بپردازد بلکه از طریق کاربرد زور، تهدید، تفتیش عقیده، توهین و برچسب و افترا، گروکشی و امثال آن، "حقیقت" خود را "اثبات" کند.

همینطور تحلیل ویا بهتر است بگوئیم پروپاگاندا جریان‌ات راست امپریالیستی و محلی (ومتأسفانه برخی از چپ‌های پشیمان از گذشته) اینست که گویا احزاب کمونیستی بدین خاطر دیکتاتور از آب درآمده‌اند ویا درمی‌آیند که کمونیسم و سوسیالیسم را در برنامه خود قرار داده‌اند! ویا در یک مخالفت اندکی ملامت‌ر اظهار میشود که چنین اهدافی فقط ناشی از فانتزی و خیال‌پوری است و از این قبیل. این درست است که همواره جریان‌ات و تشکل‌های چپی پیدا شده‌اند که علیرغم ادعاها و شعارهای انسانی و آزادیخواهانه خود سر از جای دیگری درآورده‌اند و بنابراین باید آنها را شناخت و مورد نقد و افشاکاری قرارداد، اما این چنین تغییر و تبدیل‌هایی فقط محدود به چپها و طرح باصطلاح "مدینه فاضله" سوسیالیسم نیست. مثلاً جریان مشروطه‌طلبی و دمکراسی‌خواهی پارلمانی در ایران - که اکثر جریانهای غیر سوسیالیست و غیر چپ اپوزیسیون هنوز خود را تلاشگران اهداف برآورده نشده آن میدانند - اگر قدیمی‌تر از جریان عدالتخواهی سوسیالیستی نباشد جواتر از آن نیست. و میدانیم که دیکتاتوری سلسله پهلوی - ضمن اینکه مجلس شورای ملی اش همیشه برپا بود و همواره سالگرد انقلاب مشروطیت را نیز جشن میگرفت! - چیزی از دستاوردهای آن جنبش باقی نگذاشت و هرگونه فکر دموکراسی و آزادیخواهی را سرکوب کرد و تنها به جان‌نشین خلف خود، ارتجاع مذهب شیعه میدان رشد و تنفس داد. حال آیا عقل و انصاف قبول میکند که نتیجه بگیریم که انتخابات آزاد و دموکراسی‌طلبی، بدنبال خیال محال و اتوپیا و مدینه فاضله‌رفتن است و چنین حرکتی همواره به دیکتاتوری منجر میشوند؟! اصلاً چرا بشر باید تا این اندازه سقوط کند که "فانتزی" و "خیال‌پردازی" ممنوعان خود در مورد ایجاد جامعه‌ای بهتر و عادلانه‌تر، "جهانی که در آن زندان یک افسانه است" را گناه بحساب آورد یا با پوزخند با آنها روبرو گردد و یا...؟ این امر فقط میتواند بیانگر دورویی، نفع‌پرستی و از خودبیگانگی انسانها باشد که خیال‌پردازی و آرزومندی مادام‌العمر میلیاردها انسان را در مورد میلیون و میلیارد شدن که همچنان نیز در رؤیا و خیال میماند و هرگز رنگ واقعیت نمی‌بیند، برسیم بشناسد و تشویق کند چرا که بالاخره یک اقلیت کوچکی از این طریق نیز جواز و مشروعیت ثروتهای افسانه‌ای خود را میباید، اما تصور جامعه‌ای بهتر و عادلانه‌تر و آزادتر برای همه نوع بشر را تخطئه کند و حتی جرم بحساب آورد. مگر بشر تا کنون در بسیاری از عرصه‌ها حتی به "آنچه اندر وهم ناید" دست نیافته‌است؟ از اینها گذشته هیچ چیز غیرمنطقی‌تر و غرض‌ورزانه‌تر از این ادعا نیست که گفته شود جریانی که کمونیسم و انسانیت و عدالت را هدف خود اعلام کرده درست بخاطر همین اهداف، خصوصیات نقطه مقابل آن هدفها را پیدا میکند.

در واقع قضیه باید برعکس باشد. یعنی بنظر من چپ از آنرو سر در شراشیب سقوط می‌نهد و از آن هنگام قدمهای اولین در مسیر انحطاط را آغاز میکند که از آرمان انسانی‌ای که مدعی آنست دست می‌شوید. ولی مشکل اینجا است که این سیر قهقرائی همیشه با علائمی که باسانی قابل تشخیص باشد همراه نیست (با فرض اینکه عنصر تشخیص‌دهنده و قضاوت‌کننده، خود دارای آرمان انسانی باشد).

مثلاً اگر جریانی برخلاف سوابق خود به تأیید حکومت مذهبی روی آورد، بدست خود و آشکارا وجه تمایزش با آزادیخواهی گذشته‌اش را نمایان می‌سازد؛ در حالیکه در حالیکه در مورد جریان‌ها و شاخه‌های دائماً تقسیم‌شونده چپ مورد بحث ما که خواه ظاهراً و خواه باطناً با هیچ نیروی سرکوبگر و استثمارگری هم سر سازش ندارند قضیه بگونه دیگریست. زیرا هر کدام از آنها خود را مدافع راستین سوسیالیسم و آزادی دانسته و دیگری (یا دیگران) را به عکس آن متهم میکند. در اینحال کدامیک از آرمان عدالت و آزادی برگشته است؟ اولی یا دومی یا هر دو؟ اینجا برای تشخیص اینکه کدامین شاخه به وجدان انسانی پشت کرده است، نمیتوان از طریق کاوشگری در خود این وجدان به مقصود رسید، این از محالات است. در اینجا میتوان پرسید که اگر چنین کنکاشی ناممکن و بی‌نتیجه است پس چرا در این بحث مطرح شده و حتی بعنوان سرچشمه انحطاط چپ توصیف گشته است. جواب اینست که قصد ویا توصیه من کاوش وجدان هیچکس نیست و نباید باشد. اما این بدان معنا نیست که پس هر کس باید آمال و نیات خود را برای خود نگهدارد. برعکس، تبلیغ و تشویق انسانیت و عدالت مبتنی بر آزادی و برابری همه انسانها - اگرچه تاکنون در برابر ظلم و نفع‌پرستی همواره منکوب شکنجه و زندان و اعدام بوده است - تعطیل‌بردار نیست و حتی نفس ادامه حیات جامعه بشری و اینکه بشریت بدست خویش خود را نابود نکند به پافشاری و پایداری بر خواست رهائی نهائی از خصومت انسان در مقابل انسان گره خورده است. نکته‌ای هم که من چندین سطر قبل روی آن تأکید کرده‌ام در این رابطه معنا مییابد که هر کس، بدون هیچ فشاری از جانب دیگران، خود به وجدان خود مراجعه کند و خود نیات و مهمتر از آن اعمال خویش را مورد نقد و بررسی‌ای انسانی قرار دهد و در راستا و همراه آن آرمانها و اهداف رهائی‌بخشی قرار گیرد که گرچه هنوز دست بالا را پیدا نکرده است با اینحال یک واقعیت اجتماعیست؛ یعنی چنین انسانهایی همواره پدید می‌آیند و "دیگران" را نیز بی‌اینکه هیچ تصمیم و اراده آگاهانه‌ای از آنان سلب کنند با خود همراه می‌سازند. اما از این "خود انتقادی" افراد انسانی که بگذریم، نقد نظری و عملی چپ آن‌هنگام میتواند معنای "بیرونی" بیابد یعنی قابل انتقادی دارای معنای عملی باشد که انسانیت و عدالت و آزادی در محتوای تاریخی و زمینه مادی و اجتماعی بالفعل یا بالقوه آن دیده شود و گرنه تفاسیر درویش مسلکانه، چپ‌نمائی، مذهب‌سازی، اختناق، فالانتریزم و از این قبیل هم میتواند رواج کافی بیابد. ولی کمیدی انسانی از اینجا شروع میشود که مشتقات جدید حزب یکپارچه قلبی، علیه یکدیگر به همین شیوه محال دست می‌یازند. بارانی از اتهام‌زنی‌ها، ایرادگیری‌ها و تفاسیر مالیخولیائی در برابر هر کلمه یا جمله طرف مقابل، همه رسانه‌های در دست‌رسان را فرا میگیرند برای اینکه ثابت شود این یکی مظهر خیر است و آن دیگری نماینده شر. ولی از این غافلند که دست‌یازی به این طریق نامصنفاه و مالیخولیائی، فی‌الحال خود بیانگر خصوصیات متناقض با آنچه‌هایست که در مورد خود ادعا میکنند. اما چرا متوجه کار غیرعقلانی خود نمیشوند (و یا چرا آگاهانه بدان متوسل میشوند)، علت اینست که منافعی چشم آنها را بر دیدن این عیب فاحش می‌بندد (و یا چشمشان را به خواص ابزاری آن باز میکند) و برای دفاع از این منافع به وسائل و شیوه‌هایی دست می‌یازند که در جامعه دیکتاتوری، همگان چنانچه بخواهند بدون تحمل هیچ زحمتی میتوانند در آن به مرحله استادی برسند. یعنی در واقع قضیه از آنجا آغاز به معیوب شدن میکند که آن آرمان اعلام‌شده انسانی، همچون مذهب در رابطه با مسائل اجتماعی، به مقامی فراترسانی "ارتقا" مییابد و از اینرو توجیه‌گر و آرایش‌دهنده مناسبی برای مختق‌ساختن هر فکر مخالف با فکر "رسمی" و "آخرین کلام حقیقت" میگردد و توجیه فکری و وجدانی برای چماق‌بدستان دفاع از "حقیقت نهائی" (در واقع، منافع این جناح در برابر آن جناح، این سازمان در برابر آن دیگری...) فراهم می‌سازد. البته اگر فرصت ایجاب کند و شرایط مناسب باشد، نقد راست‌روانه و از موضع بورژوازی حالت فوق‌الذکر هم میتواند میدان‌دار گردد. آن سوسیالیسم و کمونیسمی که چپ ما از آن وسیله‌ای برای اختناق مخالفین و کسب منفعت و موقعیتی ویژه ساخته است میتواند در دست "دیگران" نیز توجیه‌گر حمله به هر نوع عدالت‌خواهی گشته و در قالب انواع ایدئولوژیهای کهنه ناسیونالیستی، ضدلذت، ضد کارگری و سرکوبگرانه عرض اندام نموده و حتی خود را هم مثلاً مدافع پلورالیسم و دموکراسی و مدرنیسم و از این قبیل نیز جابزند.

سوسیالیست، کمونیست، مبارز راه رهایی انسانها، رهرو آزادی طبقه کارگر، رزمنده راه آزادی و انسانیت و... (هرعنوانی از این نوع میخواید بنامید) و خلاصه چپ راستین، بدنبال منافع ویژه‌ای مافوق دیگر آحاد بشر، مافوق طبقه کارگر و یا مافوق جامعه و همچنین مافوق رفیقان هم‌رزم خود نیست. او هدفی و "نفعی" جز آزادی و خوشبختی تمامی مردمان جهان برای خود متصور نیست. تا وقتی که چپ (چه فرد و چه جمع) این قطب‌نمای اساسی را در دست داشته باشد در یافتن صف ستم‌دیدگان در برابر ستمکاران، دوستان در برابر دشمنان، آزادیخواهان در برابر تاریک‌اندیشان و کهنه‌پرستان و سرکوبگران، صف کار و رنج و شرافت و رحم و مروت و انسانیت در مقابل اهریمنان مفت‌خور و شکنجه‌گر و زن‌ستیزان فرومایه و... با مانعی ذهنی روبرو نخواهد شد و چنانچه مرتکب اشتباهی هم بشود حاضر به اقرار به اشتباه، انتقاد از خود صمیمانه و تصحیح نظرات و اعمال خویش خواهد بود. مصلحت او در اتخاذ راستی و درستی است و هیچ نیازی به تظاهر و دروغ و عوامفریبی نسبت به مردم و زدوبند و دیپلماسی مخفی در رابطه با صاحبان ثروت و قدرت ندارد. کومه‌له زمانی ظرف اتحاد و متحد کننده چنین مردمانی بود و برای همین بود که مردمی شد. حزب بلشویک، حزب کمونیست چین، حزب زحمتکش ویتنام و امثال آنان زمانی چنین بودند، اما بتدریج هنگامیکه اداره جامعه در دست آنها قرار گرفت، خود را در موقعیت ویژه‌ای مافوق مردم یافتند، آنرا حق دائمی خویش تلقی کردند و هرگونه انتقاد و اعتراض علیه "نظام برحق" و "برخاسته از انقلاب" را ممنوع ساختند. همه این احزاب از کشورهایی با نظام سیاسی دیکتاتوری مطلقه (خواه در نوکری و وابستگی به دول امپریالیستی و خواه غیر آن) برخاسته بودند؛ بر سرمایه‌داری غالب نشدند و دیکتاتوری را در اشکال جدید و منطبق با منافع طبقه‌ای تازه بدوران رسیده ادامه دادند.

شاخه‌های متنوع و رو به ازدیادی که از کومه‌له و حکا انشقاق یافتند، هیچکدام در موقعیت اداره جامعه قرار نگرفته‌اند ولی ماهیت رفتارشان در مقابل یکدیگر و یا نسبت به "خود" (گاه اکثریت نسبت به اقلیت و گاه اقلیت نسبت به اکثریت و...) دقیقاً همچون رابطه احزاب قدیمی مدعی سوسیالیسم و کمونیسم فوق‌الذکر با توده‌های تحت حاکمیتشان میباشد؛ منافع ویژه-خواه در برابر یکدیگر، خواه در برابر توده‌های کارگر و زحمتکش و خواه افراد و محافل و گروه‌بندی‌هایی در برابر بقیه تشکیلات-همه این تشکلهای را از آرمان انسانی‌ای که سالها برایش فداکاریها و رنجهای عظیم صرف گشته دور ساخته است و بنابراین بنظر من هیچکدام از این تشکیلاتها ادامه-دهنده خط انسانی و عدالتخواهانه کومه‌له نیستند.

این منافع‌های خاص و کردارهای متناسب با آن میتواند اشکال متنوع و پیچیده‌ای بخود بگیرند، کوچک یا بزرگ، آشکار شده یا عجبالتاً نهان باشند؛ مقام پرستی، بیمناکی از سقوط به موقعیت پائین‌تر، شهرت‌طلبی، رقابت و حسادت بر سر مقام و نام و مال و احترام و...، بی‌لیاقتی در انجام وظیفه و اشتباهات گاه فاجعه بار و عدم تحمل انتقاد و بازخواست و... خلاصه کمپلکسی که قاعدتاً اگر فاجعه غیر قابل جبرانی ایجاد نکند، زد و بندهای نارقیفانه، عدم رعایت شرافت سیاسی، توهین و بی‌احترامی، عوامفریبی، دروغ‌گویی، فالانژیسیم، چاپلوسی نسبت به گروه صاحب‌اختیار تشکیلات (که باید یکی دو نفر دارای مقام انحصاری "اجتهاد" در "ایسم"‌های رسمی، در آن موجود باشد)، با آسودگی وجدان پشت‌سر رفیقان خود نزد هر کسی صحبت کردن و بذر کینه و کودتاگری پاشیدن و یا "برعکس" هرگونه ارتباط "مشکوک" رفیق خود با "مخالفین" را پائیدن و زیر ذره‌بین قراردادن و از این قبیل با بدنبال می‌آورد. و اگر دری به تخته بخورد و چپ با چنین خصوصیتی بقدرت برسد و هنوز مدعی سوسیالیسم بودن اعتباری داشته و ایسم‌های دیگر رونق لازم را نداشته باشند، آنگاه تحت "رهبری داهیانة" آن کارکنیدن "سوسیالیستی" از طبقه کارگر بهمراه تبعید و بگیر و ببند "دشمنان سوسیالیسم" ر کوردهای تازه‌ای پیدا خواهند کرد. و اگر دکان حفظ و یا کسب قدرت، بد و بیراه گفتن به سوسیالیسم و کمونیسم را ایجاب کند، برای لاقبل برخی از این "سوسیالیستها" می‌آوردن اجناسی از بازار جهانی برایشان مثل آب خوردن است.

شاید بتوان بنیاد و جوهر همه نگرش‌ها و نموده‌های نامطلوب موجود چپ را اعم از اینکه از روی آگاهی و یا ناآگاهی پدید آمده

باشند در دیدگاه و فلسفه تک‌حزبی خلاصه کرد؛ زیرا در اینجاست که تمام موارد ذهنی و روحی و برنامه‌ای و غیره چپ چه هنگامیکه در قدرت نیست و چه آنهانگام که در قدرت باشد، تبلور مادی و عملی می‌یابد. حزب ما به سوسیالیسم و کمونیسم و رهایی طبقه کارگر و کل بشریت از نظام سرمایه‌داری معتقد است و حتی بر نکات هنوز کاملاً صحیح و معتبری که انگلس و مارکس در باب خصوصیات حزب کمونیست گفته‌اند (که باید نماینده منافع کل طبقه کارگر و همچنین منافع حال و آینده این طبقه باشد) نیز آگاه است و همچنانکه در برنامه خود اعلام کرده (اگر برنامه‌ای ارائه کرده باشد) تصمیم دارد برای دستیابی به اهداف خود از هیچ تلاشی فروگذار نکند. بسیار خوب، هدف شریف و ارزشمند است. اما مشکل بزرگ هنگامی و در آنجائی بروز میکند که این حزب بر اساس همان "اعتقاد" و "آگاهی" و "وجدان شریف" و امثال آن، خود را چه در حال و چه روبا آینده مورد قضاوت قرار میدهد نه بر اساس نتایج پراتیک واقعی اجتماعی و درجه پشتیبانی توده‌ای و بالاخره آنچه‌ی که بازنگری تاریخی میتواند قضاوت نهائی را در مورد آن انجام دهد. یعنی این حزب، هر اشتباهی مرتکب شود، هر شعار نادرستی مطرح کند، هر سخنی و مرارتی را موجب شود، هر سوءاستفاده از قدرت را انجام دهد...، مادام که اعتقاد و آرمان خود را "حفظ" کرده باشد، دیگر باکی نیست؛ خود را به هیچکس جوابگو نمیداند و هیچ مسئولیتی نمیشناسد مگر در برابر همان اعتقادات ارجمند خویش؛ و در راه "خدا" (اعتقادات) که همه چیز مجاز است، حفظ یک حزب معتقد لایزال از اولین ارکان این ایمان برحق ابدی محسوب میشود. حزب ما از نظر خود حزب، همچنان- پس از یکسال، دهسال، یکبره قرن، یک قرن و...- همان حزب کمونیست است و همان حزب برحق است زیرا همواره از "ایمان" به هدف خویش (یعنی تکرار یک رشته شعارها) دست برنداشته است. چنین است که حزب همیشه معتقد ما، لزوم موجودیت ابدی خود را در تک‌تک سلولهای اعتقادی خویش پیدا میکند و از این طریق طبقه کارگر را نیز از همان اوان چنان ارزش‌گذاری‌ای نسبت بخود، از قدرت حذف مینماید. یعنی از "فرط کمونیست‌بودن"، طبقه کارگر را حتی از حقوقی که این طبقه در جوامع سرمایه‌داری غرب کسب کرده است محروم میکند. به بیان دیگر، در جامعه‌ای که حزب مزبور در آن دست بالا را پیدا میکند، طبقه کارگر حق ندارد به حزب دیگری متمایل شود، نباید حزب یا احزاب دیگری تشکیل دهد و این فقط نشانه فریب و یا توطئه‌هایی از جانب "دشمنان طبقه کارگر" است که کارگرانی بخواهند "حزب خود" را ترک کنند، علیه این یا آن سیاست حزب اعتراض نمایند و یا بطور کلی آنرا از قدرت کنار بگذارند. این حزب یک‌بار برای همیشه بقدرت میرسد و بخاطر کمونیست‌بودن و کارگری‌بودن و رهبربودن و غیره حق حکومت ابدی را (تا رسیدن به جامعه بی طبقه، که خود همین حزب دستیابی بآن را ناممکن میسازد) بنام خود ثبت میکند و خلاصی طبقه کارگر از حزب مزبور را- که منفعت و موقعیتی مافوق طبقه کارگر و کل جامعه پیدا کرده است- از طریق انتخابات و روشهای مسالمت‌آمیز به امر محال تبدیل می‌نماید. و اگر تشکلهائی بنام شوراهای کارگری نیز هنوز در قید حیات باشند، قبلاً قدرت را کاملاً به حزب واگذار کرده و نقشی جز تکرار "زنده‌باد، مرده‌باد" های حزب حاکم ایفا نخواهند کرد. زیرا شورا و یا هر نهاد و تشکل دیگر کارگری زمانی بمعنای واقعی کلمه آزاد بوده و نماینده کارگران خواهند بود که هیچ قید و بند عقیدتی، بیانی و سیاسی و سازمانیابی از جانب هیچکس و هیچ نیروئی بر آنها زده نشده باشد، بتوانند از هر مقام و ارگان حزبی انتقاد و بازخواست کنند، بتوانند بدون هیچ ترس و احساس خطری- چنانچه بمصلحت تشخیص دهند- افراد حزبی را برای مقامات اداری کاندید و انتخاب نکنند، بتوانند حزب یا احزاب دیگری را تشکیل داده و یا مورد حمایت قرار دهند و... در حالیکه ذهن و عمل چپ دیکتاتوری‌زده ما در این مسیر حرکت میکند که- تحت عنوان دیکتاتوری پرولتاریا، دفاع از موجودیت حکومت کارگری در برابر توطئه‌های بورژوازی، جلوگیری از تضعیف حزب کارگران در تقابل با دشمنان طبقاتی و یا عناوین دیگر- خط قرمزی در برابر تکاپوی آزادانه اندیشه و سخن و حرکات همین کارگران میکشد. بدلیل اینکه طبقه کارگر با بخشی از این طبقه یک‌بار به حزب مزبور آری گفته است، از آن‌پس دیگر "رهبری" کارگران حق مسلم و الی‌الابد این حزب است و کسانی که این را درک نکنند، "فهماندن" اینکه اشتباهشان در کجا بوده است یکی از وظایف حزب خواهد بود. مگر میشود توده‌های کارگران دارای

نظرات و تمایلات سیاسی گوناگون آنها نقطه مقابل "حزب خود" باشند؟ پاسخ حزب قطعاً منفی است. سابقاً از نظرگاه حزب، کارگران حق داشتند دوست و دشمن خود را پیدا کنند و از یکدیگر تمیز دهند؛ حال این بعهده حزب است که تعیین کند دشمن طبقه کارگر کدامست و دوستش کدامین. قفسه‌بندی‌های فکری خشک و بیروح حزب - که نقطه مشترک همگیشان حفظ بی‌بروبرگرد و ابدی موقعیت ممتاز حزب و مصون داشتن آن از هرگونه خلل و تضعیف ناشی از فشار انتقاد و ابراز نارضایتی توده‌ها از آن می‌باشد - به تنها منبع تغذیه نظری - سیاسی جامعه تبدیل می‌شود. و در نتیجه همه آنها، طبیعی است که در میان آحاد افراد جامعه و اعضای حزب، بدترین رقابتها، توطئه‌چینی‌ها، چاپلوسی‌ها، رشوه‌دهی و رشوه‌گیری‌ها و غیره برای کسب موقعیتی در حزب و سهم شدن در موقعیت و منافع ممتاز حزبی، دائماً رو بترزاید بگذارد. و وجدان توجیه‌کننده و "وحدت‌بخش" تمامی این فساد حزبی و اجتماعی اینست که گویا - تحت تلقینات و لافزنیهای حزب و "رهبر عظیم‌الشان" آن - برآیند همه امور رو به سوسیالیسم دارد. زیرا همه اعضای حزب "بطور خستگی - ناپذیر" در سوگند خوردن به سوسیالیسم و طرح هرروزه شعار "بیائید سوسیالیسم را بنا کنیم" و غیره لحظه‌ای هم آرام و قرار ندارند. معیار عقیدتی حزب معیار سوسیالیست بودن یا نبودن آنست نه پراتیکی که بلاانقطاع و بی هیچ قید و شرطی مورد نقد و تأیید یارد توده‌ها قرار گیرد. و از آنجا که معیارهای عقیدتی هرگز قابل اندازه‌گیری نیستند، لاجرم باید فردی (یا احتمالاً افرادی) در آن بالاها که شغلهای معجزات و پیش‌بینی‌های داهیهانه است، امر ناممکن مزبور را ممکن نمایند و حزبی‌های مؤمن را از ناؤمنین پاک سازند.

هر کس که اندکی تاریخ احزاب کمونیست گذشته را مطالعه کرده باشد میدانند که نکات فوق‌الذکر گوشه‌هایی بسیار مختصر و بسیار فشرده از سرانجام عمومی احزاب چپ جهان سومی و روسیه شوروی نیز هست. تصور نمیکنم اکنون بتوان جریان را یافت که هنوز بخواهد بر آن واقعیات تأسفبار پرده انکار بکشد. اما تأسفبارتر اینست که فعالیت فکری و سیاسی و سازماندهی جریان چپ در میان ما هنوز بر همان روال گذشته اضمحلال یافته حرکت میکند و بنابراین - علیرغم همه "مرزبندیهای طبقاتی" - متوجه تشابهات بنیادین خویش با گذشتگان نمیشود. گذشته از انشعابات جریان کمونیسم کارگری همچون نمونه‌های بارز دارندگان همان دیدگاههای مبتنی بر "حزب نابعه ابدی" و در عمل همچون کاسبکاران بسیار ناشی بازار ورشکسته خرده‌سرمایه‌های "کمونیستی"، باید دیده‌ای بنام "حزب کمونیست ایران" نیز روبروئیم که پس از یک ربع قرن، موجودیتش از این طریق تداوم مییابد که عده‌ای تصور میکنند و یا وانمود میکنند که وجود دارد (هر از چندگاهی کنگره‌ای از کنگره‌های "سازمان کردستان حکا" بنام کنگره حکا نامگذاری میشود و تعدادی کاملاً اختیاری و هربار متغیر بنام کمیته مرکزی این حزب انتخاب میگردند بدون اینکه لاف‌بازان این تعداد - و مبالغه نیست اگر بگوئیم حتی یک نفر - در سراسر ایران بتوان یافت که بنام حکا فعالیت کند). ادامه حیات اینچنین متافیزیک خالص و خودفریبی ماوراء طبیعی که شاید در سطح جهان کمتر نظیر آن یافت شود بعلاوه فنون آکروباتیک و لافزنی‌های جریان کمونیسم کارگری همراه با رشد راست‌روی در کومه‌له - سازکا، حکایت از وخامت اوضاع ایدئولوژیک و سیاسی در میان ما دارد. بدون فکری اساسی در برابر این سیر انحطاط فکری و عملی، جریان چپ در کردستان در برابر جریان راست بیش از پیش تضعیف شده و بفقرا خواهد رفت. و همانطور که قبلاً اشاره شد، درپروسه رشد انحطاط و گسست از آرمان سوسیالیستی، حفظ دائمی علائم و شعارهای معمول قبلی - برای نمایش تعهد اخلاقی و سیاسی و از این طریق کسب مشروعیت و نمایاندن انسجام تشکیلاتی - همواره الزامی و مقرون بصرفه نیست و بسته به شرایط و زمان و مکان و گزینش - های میدان رقابت، میتوان علائم را عوض کرد و یا جابجا نمود و یا بتناوب - بسته بتقاضای بازار - این یکی را پرننگ و آن دیگری را کمرننگ ساخت. کلمه احترام‌برانگیز "کومه‌له" هم یکی از آن علائم و سمبل‌هایی است که در این عرصه رقابت نامیوم، گرفتار چوگان اپورتونیسیم گشته است. یکی از دلایلی که مرا به نوشتن نقدی بر کتاب "تاریخ زنده" وادار ساخت این بود که نویسنده کتاب، کومه‌له را تبدیل به مُلک کرده و در پی جعل سند مالکیت بر کومه‌له بفتح سکت کمونیسم کارگری خود بود. همینطور به سازمان کردستان حکا نیز که چگونه نام کومه‌له برایش همچون اوراق بهادار عمل میکند در صفحات پیشین اشاراتی داشتم. اما این موارد در برابر سازکا که در

پروسه جناح‌بندی‌ها و گردآوری نیرو از تعدادی آدمهای ضدکارگر و ضد کمونیست و پشت کرده به هرنوع آزادی و دموکراسی، تحت نام کومه‌له به تبلیغات و اقدامات شرم‌آوری در برابر یکدیگر دست زده‌اند، مثال مشت در برابر خروار است. آنها با اعمال خود نشان داده - اند که نه تنها صلاحیت حمل اسلحه را ندارند بلکه چنانچه قوانین کشورهای دموکراتیک غربی بر جامعه ما حاکم بود چه بسا که بسیاری نیز کاملاً برحق بمجازات محکوم میشدند. بعنوان مهمان نیز اگر در کردستان عراق، احترامی برای کردهای سیاسی ایران باقی نمانده باشد جای تعجب نیست. آیا با این همه رسوائی و حرکات کاملاً متناقض با آن کومه‌له تاریخی، زمان آن فرا نرسیده است که همگان دست از نام کومه‌له بردارند؟ اگر کسی برای یک لحظه هم شده به آن هزاران شهید کومه‌له فکر کند که در پی چه اهدافی جان باختند، آیا هرگز بنام کومه‌له تیشه به ریشه کومه‌له میزد و حاضر بود این سمبل آزادی و عدالتخواهی اینچنین با ننگ آلوده شود و یأس و ناامیدی در دل توده‌ها و شادی دشمنان آزادی را موجب گردد؟

\*

لازم است به این حقیقت توجه کرد که نمودهای ذکر شده در مورد چپ، تنها به چپ‌ها محدود نمیشود بلکه در موارد و نمودهایی بسیار بدتر، از خصائل دائمی جریانات گوناگون راست بوده است. اگر مسأله چپ اینست که بنا بدلائل و عواملی که مختصراً ذکر آن رفت بتدریج خصوصیات راست‌ها را پیدا میکند و یا آب به آسیاب آنها میریزد، جریانات راست باصطلاح سنتی و یا حتی تازه کار از این لحاظ همیشه از چپ‌ها "جلوتر" بوده‌اند. مثلاً اگر چپ‌ها بخاطر افزایش توان آزادی و رفاه و پیشروی سوسیالیستی در صورت مساوی بودن همه شرایط، طرفدار اتحاد همه ملت‌ها و مردمان در کشوری بزرگتر هستند، راست‌ها از "تمامیت ارضی" آنچنان متافیزیک فلسفی و نژادی و تقدس تاریخی و فوق بشری درست کرده و در مغزها فرو میکنند که خدای حکومت اسلامی در برابر آن بنظر منعطف‌تر می‌آید. و از قضای روزگار خود همین طرفداران "ممالک محروسه" اولین و حتی تنها کسانی بوده‌اند که یا با تجاوز به سرزمینهای دیگر یا تسلیم - کردن سرزمینهای کشور به دیگران، نشان داده‌اند که این تقدس تمامیت ارضی برایشان پشیزی ارزش ندارد مگر تا آنجا که به دامنه چپاول ثروت برای آنان و به سرکوب توده‌های محروم جامعه خدمت کند. مجاهدین خلق ایران هم مدت‌هاست که علیه "تمامیت رژیم آخوندی" مبارزه میکنند اما تقریباً هیچ جریان دیگر بجز خودشان را در اپوزیسیون برسمیت نمیشناسند و سالهاست که از میان خود یک رئیس جمهور هم برای ایران تعیین کرده‌اند و هر کس هم انتقادی از آنان مطرح کند به همسوئی یا همدستی با رژیم متهم میگردد. حزب دموکرات کردستان ایران نیز، تمام تفکر و اهداف سیاسی و شیوه برخوردش با جریانات غیر خود بر محور "حزب تاابد محبوب و رهبر خلق کرد" بوده و در نتیجه برای تحمیل و اثبات "محبوبیت" خود آن فاجعه تاریخی (حمله مسلحانه به کومه‌له و دیگران) را برای خلق کرد و حتی جریان آزادیخواهی در ایران بیار آورد. تا کنون هم نه تنها هیچ نگاه منتقدانه‌ای به آن عملکردهای خویش نینداخته بلکه برای نمونه چند سال پیش دبیر کل این حزب در مصاحبه با برنامه فارسی رادیوی سوئد، در جواب پرسش حول جنگ مسلحانه گذشته بین حدکا و کومه‌له و اینکه برای آینده چه تدبیر باید کرد، میگوید "هشتاد درصد مردم کردستان طرفدار ما هستند بنابراین ما نیازی به جنگ در برابر بقیه نداریم". واقعاً خلق کرد با تن دادن به چنین رهبری‌ای هرگز روی آزادی خواهد دید؟... از اینگونه نمونه‌ها در جوامع ما فراوان بوده و مرتباً باز تولید میشوند ولی هنگامی که چپ نیز سوسیالیسم را به دکانی تبدیل میکند و اگر این دکان کارش نگرگرفت دکان مثلاً ناسیونالیسم کردی را میگشاید و اگر بازم نگرگرفت در پستوی مغازه قماش "سوسیال‌دموکراتیک" برای مشتری‌های مشکل‌پسند سفارش میدهد و خلاصه قدم در راه تقلید از راستها میگذارد، علامت اینست که جامعه با تباهی کامل فاصله زیادی ندارد.

باید باین امر توجه داشت که در نقد دیدگاه و فلسفه تک‌حزبی، نتیجه‌گیری‌های گاه ساده‌اندیشانه و یک‌بعدی و گاه غرض‌ورزانه و حتی آثارشیستی (هرچه احزاب متفرق‌تر، بهتر! نفی نفس موجودیت حزب، کنار گذاشتن انتقاد از جریانات راست و حتی بذل و بخشش - های تبلیغی و مادی نسبت بآنان بدون یک سر سوزن نفع متقابل و...) نیز میتواند پدیدار گردند. تصور نمیکنم که کسی از موضع چپ،



انتقادات خود را به چنین نتایج غیرعقلانه‌ای برساند. فعالیت حزبی ریشه در هر منفعت و هدف طبقاتی یا قشری هم داشته باشد باز ناگزیر است برای کل جامعه برنامه داشته و روی کل جامعه تأثیر بگذارد. از لحاظ تئوریک نه تنها ایرادی بر این وارد نیست بلکه ضروری است اگر حزبی تلاش کند و در این تلاش سیاسی خود نیز موفق شود که حتی به تنها حزب مورد اعتماد و اتکای مردم تبدیل گردد (گرچه در عمل دستیابی به چنین حالتی بسیار بعید است و بنابراین پیدایش چنین حالت استثنائی‌ای را قبل از هر چیز باید با دیده تردید نگریست). بدون تلاش همه‌جانبه و اصولی (خواه بمقصد برسد خواه نه) برای رسیدن به چنان وضعیتی از نفوذ حزبی در میان مردم یعنی سوق دادن اکثریت و یا تمامی توده‌ها به درک و پذیرش اهداف و سیاست‌های حزب، فعالیت حزبی هیچ معنایی نخواهد داشت. کومه‌له خود یک نمونه بارز و در دسترس برای توضیح این موضوع است. تصور نمیکنم هیچ آزادیخواه چپی از این وضع نابسامان و متفرقی که برای کومه‌له پیش آمده دارای رضایت خاطر بوده باشد. کومه‌له زمانی این شایستگی را یافت که همچون نیروی بلامنزاع چپ در کردستان ظاهر گردد و همه نیروی خود را علیه دشمنان آزادی و عدالت بکار اندازد در حالیکه از زمان انشعاب جریان کمونیسم کارگری تا کنون وضعیت مزبور تغییر کرده و کومه‌له به ضد خود و تخریب‌کننده خود تبدیل شده است. تمام شاخه‌ها و فرقه‌های دائم‌التزایدی که از کومه‌له منشعب شده‌اند، همگی مزاحم و تضعیف‌کننده یکدیگرند و بخش بزرگی از انرژی هر کدام از شاخه‌ها - بجا یا نابجا، بحق یا ناحق - مصروف تضعیف دیگر شاخه‌ها میگردند (حتی شاهد یک فالانژیسم شدید و رشدیابنده مخصوصاً در میان آن بخشهایی که در اردوگاهها مانده‌اند در برابر یکدیگر بوده‌ایم که مقامات تازه بدوران رسیده مطلقاً بخاطر حفظ موقعیت تازه کسب‌شده‌ای بدان دامن میزنند که در صورت باقی ماندن اتحاد قبلی بدان موقعیتها دست پیدا نمیکنند). این یکی از فاکتورهای جدید مبارزه در کردستان است که توجه بان، برسمیت شناختن آن و بالاخره اندیشیدن یک چاره اساسی برای آن یکی از شروط پیدایش و رشد چپ نوینی است که قطعاً باید در نقد اعمال و رفتار این جریانات و پاسداری و ارتقای همه تجربیات عظیم و گرانقدر کومه‌له شکل گرفته و به مظهر اتحاد و یکپارچگی کارگران و زحمتکشان و همه انسانهای شرافتمند و آزادیخواه در مبارزه‌ای نوین علیه رژیم جهل و سرمایه و همه پیدادگران تبدیل گردد.

پس با این حساب نقد دیدگاه تک حزبی در کجا و چگونه عمل میکند؟ برای یک حزب دارای آرمان سوسیالیستی و کمونیستی، هدف همواره آزادی و رهائی توده‌های تحت استثمار و ستم و در نهایت رهائی کل بشریت است نه کسب یک موقعیت ممتاز برای خود در جامعه و سپس دست‌زدن به هر ترفند عوامفریبانه و سرکوبگرانه‌ای برای حفظ این موقعیت. این بدان معناست که حزب مزبور از همان اولین قدم فعالیت سیاسی تا با آخر، توده‌ها را اصل قرار میدهد؛ هرگز بدانها پشت نمیکنند؛ هیچگاه و تحت هیچ بهانه‌ای و بهیچ طریقی راه بر انتقاد و اعتراض توده‌ها نمییندد و خود را از طریق زور و ارعاب بر آنها تحمیل نمیکنند؛ در عین قاطعیت و پیشتازی در اجرای تصمیمات جمعی، همیشه امکان اشتباه را در نظر میگیرد و در صورت وقوع بدان اعتراف میکند و بمرکز و برآیند عالیترین و علمی‌ترین تجلیات ایده‌های رهائی‌بخش از سوی همه انسانها و برای همه انسانها تبدیل میگردد؛ با کاربرد زور راه بر ایجاد و ادامه فعالیت هیچ تشکل و حزب سیاسی و مدنی دیگری نمییندد و تنها از طریق تئور افکار و جلب سیاسی توده‌ها با مخالفین روبرو میشود (یعنی این امر باید به قانون نهادینه و لازم‌الاجرا برای تمامی احزاب تبدیل شود)؛ هرگز به دیپلماسی سرّی و زد و بندهای پشت پرده با دیگر نیروها و جریانات، دست نمی‌زند (هرچه از اهمیت این امر - که مخصوصاً در خاورمیانه، ایران و بخشهای مختلف کردستان با انواع خیانتها و ردالتهای عواقب فاجعه‌بار اخلاقی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و مدنی برای مردمان این سرزمینها بیار آورده است - گفته شود، باز هم کم است)؛ هیچ نشریه و رسانه‌ای را بخاطر اینکه کاریکاتور "رهبر" و انتقادات "تند" نسبت به حزب و دولت و مقامات را درج و پخش کرده است توقیف نمیکنند....

اجازه دهید سخن را در اینجا کوتاه کنیم و ادامه و تدقیق بیشتر مسائل مطرح‌شده را به مناقشات سیاسی و نظری در آینده موکول

نمائیم. و در پایان، دوست دارم بگویم که اگر اینجا و آنجا لحن تندی بکار برده‌ام نشانگر هیچ کینه و دلگیری شخصی از کسی نیست. من حتی از کسانی که طی انتشار "تاریخ بازنده" مرا مورد "الطاف و القاب سخاوتمندانه" خود قرار دادند، هیچ رنجشی احساس نمیکنم و اگر حتی فقط یک روز هم در صف آزادی بوده‌باشند همان برای من قابل احترام است. دور شدن و دلگیر شدن از یکدیگر، همیشه دارای نتایج منفی نیست؛ شرایط تاریخی‌ای (مهاجرت به غرب) پیش آمد که همگان بتوانند تا حدودی مکنونات قلبی خود را آشکار سازند. بسیار پیش می‌آید که ابتدا نظرات بد و ناصحیحی مطرح میشوند و تنها پس از آنست که ایده‌های درست، پا بمیدان میگذارند و مقبول واقع میگردند. و در طی چنین پروسه‌ای، هنگامیکه رشته‌های گسسته بتوانند دوباره گره بخورند فاصله‌ها کمتر از گذشته میشود. بامید تجدید حیات یک چپ راستین و یار درستکار زحمتکشان، بیائید همگی ما بار دیگر برای یک لحظه هم شده، به این فکر کنیم که برای چه بمیدان مبارزه آمدیم و همسنگران ما برای چه جان باختند؛ برای شهرت و مقام بود یا برای آزادی؟

مرداد 1386

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم که تا ناگاه زهمدیگر نمانیم  
کریمان جان فدای دوست کردند سگی بگذار ما هم مردمانیم  
جو بر خاکم بخواهی بوسه‌دادن رُخم را بوسه ده اکنون همانیم